سیچقان ئیل اود ئیل بارس ئیل
توشقان ئیل لوی ئیل ییلان ئیل
یونت ئیل قوی ئیل بیچین ئیل
تخاقوی ئیل ایت ئیل تنکوز ئیل

یا صبوح یا کهیعص یا کبیکج یا حفیظ یا الله

حسبی الله

استصحبه العبد الفقیر احمد المدعو [illegible]
عفی عنه

٥/٦

کتاب درة التاج
فارسی

صد صد

وال

H I I

وان یکاد الذین کفروا

٥٠.
Jm1

لله الحمد قبل کل کلام • بصفات الجلال والاکرام
حمد او تاج تارک سخن است • صدر هر نامهٔ نو و کهن است

خامه چون تاج نامه آراید • درة التاج نام او شاید •

نثر سر دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز و حسن مطلع طوطی صفتان شیرین کلام سحر پرداز • حمد ناظمیست که نظم سلسلهٔ مکونات از نشئهٔ قدرت او • و قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثواقب نور محمدی • الحدیث اول ما خلق الله نوری اشارتیست بدان • مقطعش مزین بتخلص خاتم نبوت احمدی که الآیه و لکن رسول الله و خاتم النبیین کنایتیست ازان • نعت بکمال جلالش شمهٔ از دیوان بهارستان فصحای بلاغت انتما • و منقبت آل کثیر النوالش سر لوحهٔ تذکرة الشعرای فصاحت لوا • اعنی آن صدرنشینان مجالس النفایس قدس نفحات شمایم انس جامی لبس کلامی نفی بنعت کماله • صل الهی علی النبی و آله • صل اللهم و بارک علیه • و ارزقنا درجة شفاعته یوم المیزان لدیه • و سلم علی عترته خصوصا المرتضی و الزهرا • و سبطیه و ائمة الدین • هم لصفحات السعادة صدر الکتاب • و لصحایف الهدایة فصل الخطاب • و بعد چنین گوید فقیر [illegible] مستهام • ابن اسماعیل الحسینی سام مصراع ختم الله لنا بالحسنی که بر ضمیر منیر آفتاب انجلا • مهرورزان الهام آرا • و خاطر عاطر سحر پردازان معجز نما • پوشیده نخواهد بود که • عروج دل و جان • بر غرفات رفیع البنیان • قصر وصول • و صعود روح و روان • بر شرفات بلند ایوان مسند قبول مقصور نیست • مگر بحبل المتین عشق و وفا • و عروة الوثقی لا انفصام لها • زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه که • از تحفگاه پیشگاه شهنشاه عالم بالا • بر منزویان خلوتخانهٔ • و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود • لؤلؤ آبدار مهر و محبت • و یاقوت شفاف عشق و مودتست • ان احبکم الی الله یألفون و یؤلفون

بیت
در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی

خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی • آری عشق خلعتیست که
تار و پودش در دکان یحبهم و یحبونه اندوخته اند • کارگاه
و طراز تعلق از جانبین در کارخانهٔ ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله دوخته • نظم دل فارغ ز درد عشق دل نیست
تن بی درد دل جز آب و گل نیست • ز عالم روی آور در غم عشق
که باشد عالم خوش عالم عشق • غم عشق از دل ما کم مبادا
دلی بی عشق در عالم مبادا • نثر سخن که یکی از خصایص انسانیت
ثمرهٔ او • و شعر که یکی از محسنات روحانیت منتج
از وی • نظم سخن دیباچهٔ دیوان عشقست • سخن نوباوهٔ
بستان عشقست • خود را کار و باری چون سخن نیست • جهان را
یادگاری چون سخن نیست • شعر گوهر گرانمایهٔ کان وجود انسانست
بلکه اختر بلندپایهٔ سپهر مقصود • شعرا برگزیدهٔ درگاه الهی اند
و ذات ایشان مهبط انوار نامتناهی • بیت پیش و پسی بست
صف کبریا • پس شعرا آمد و پیش انبیا • اگرچه فرقهٔ از ایشان را
بنا بر مدح و ذم لئیمان خلعت شقاوت ابدی • در جامه خانهٔ
والشعراء یتبعهم الغاوون پوشانیده اند • و در بادیهٔ
ضلالت • الم تر انهم فی کل وادٍ یهیمون سپرداده

اما دیگران را جبهٔ سعادهٔ حسن معرفت از اقداح راح
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات ساغر ناب حقیقت نو
چشانیده • ابواب تلقین ذکر آیهٔ واذکروا الله کثیراً • بر روی
آمال و امانی ایشان گشاده اند • هرچند که حضرت ناظم
سلسلهٔ نبوت • و معدل میزان رسالت را بموجب [illegible] مؤدی
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له از شعر منع نموده اند
و ذات قدسی صفاتش از آلایش و ما هو بشاعر و مجنون
معرا ساخته اند • و این خود دلیل واضح است • و برهان لایح
بر ارتفاع مراتب شعر که کوتاه نظران اندک بین نظم
و ترتیب قرآن را متهم بتلیقهٔ شعر ندارند • و معاندان دور
از جادهٔ یقین مقصدی تحدی آنرا از زمرهٔ شعر نشمارند
و این کمالیست ظاهر • و اعتلائیست باهر • رباعی
پایهٔ شعر بین که چون ز نبی • نفی نعت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن • تهمت او بشاعری کردند • تکذیب صحت
بی سخن سخنوران این روزگار • گوی لطافت از چوگان مساعی
از شعرای سلف ربوده اند • و بصیقل نزاکت و دقت زنگ
کدورت از خواطر اهل ادراک زدوده اند • هر یک در اقلیم

سخنوری خسرو و سعدی و انوری و هر یکی کدام
در کشور دانایی و پیشوایی فردوسی و عطار و سنائی
اما چون در رسائل که خصوصیات حالات و صادرات
اقوال و مقامات این زمرهٔ کثیر الصفات مرقوم رقم علم
بلاغت شیم گشته چون بهارستان و مجالس النفائس
و تذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست و ازین طایفه
خبری نه چرا که این فرقهٔ جلیل القدر بعد از تدوین آنها
از نبذ و طالع آفتاب عالمتاب این دولت عظمی الی یومنا هذا
لوای فصاحت افراشته اند و دواوین بلاغت تدوین
در میان همگنان گذاشته لاجرم چون ملاحظه نمودم
که بمرور ایام و تمادی شهور و اعوام ذکر این نادره گویان
از صفحهٔ زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال
و خلاصهٔ اشغال هر یک نموده بر صفحهٔ تحریر نگاشته
و این صحیفهٔ گرامی که موسوم است بتحفهٔ سامی مشتملست
بر تتمهٔ هفت صحیفه و ذیل امید که بدین وسیله بر خاطر
فیض مآثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا
گذاشته و ذیل عفو و اغماض بر سهو و نقصان این

صحایف پوشند و بقدر الوسع اصلاح معایب
و مساوی آن کوشند و منه الاعانة و التوفیق
تنبیه بر رای فضیلت آرای سالکان مسالک انصاف
و ناهجان مناهج دور از تعصب و اعتساف مخفی نخواهد بود
که در خلال احوال طبقهٔ خیر مآل اگر احیانا یکی از مخالفان
دین و دولت را مذکور سازد و خامهٔ تبیین آیین تحریر
حال شقاوت مآل ایشان پردازد نه پایهٔ دین را از آن
اختلالیست و نه چهرهٔ دولت را از آن گرد ملالی چه در قرآن
مجید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و سورهٔ
قل هو الله احد با تبت یدا ابی لهب قرینست و سیر
انبیاء کرام علیهم التحیة و السلام با ذکر عصیان و طغیان
جبابره و فراعنه همنشین بلی غرض از ایراد حکایت آن
جماعت تاریخ است نه شمول عطوفت و غایت نکته
محجوب نماند که درین نسخه هر جا که حضرت صاحب قران مغفور
مذکور میگردد مراد حضرت شاهنشاهیست و هر جا که
حضرت صاحب قران مرقوم میشود غرض شاه عالمپناه
گیتی ستانیست که بمقتضای عند ذکر السلطان تنزل

موصوف بصفت

شاه اسمعیل ماضی است

که عبارت از شاه طهماسب

الا امان . تذکار ایشان مستلزم آمال و امانیست . و سعادت
سرمایهٔ دو جهانست دلش بنور یقین از دریچهٔ امروز همه
مشاهد احوال عالم فرداست . اعنی سلطان السلاطین
پناه . و شهنشاه ملایک سپاه . فلک رتبت سپهر اقتدار
گردون بسطت خورشید آثار رباعی آن فلک رتبتی که ناطقه را
نیست در وصف او توانایی . آنکه منشور دولت او را
ماه نو کرده است طغرایی . ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت
و فرعها فی السماء . و مصدر اسم همایونش بطریق رمز و ایما از
کلام معجز نظام طه ما انزلنا نظم در جهانی و از جهان بیشی
همچو معنی که در بیان باشد . زیر این نه رواق مینا فام
چون شود گفته ای همایون نام . آید از هر یکی بجای دعا
خلد الله ملکه ابدا ع آن به که بر دعای تو ختم سخن کنیم
نظم نه دعایی که شاعرانه بود . وز ره صدق بر کرانه بود
بل دعایی قرین صدق و صفا . مشتمل بر مصالح دو سرا
هم در جاه و حشمت دنیا . هم در فخر و دولت عقبی
عدل را در دلش چنان جا کن . که برآید برون ز عدل سخن
شرع را پیشوای حکمش دار . حکم او را ز شرع ساز مدار

[illegible]

[illegible]

تا بود در جهان بقا امکان . دولتش را درین سرای مید
سازنجم سعادت جاوید . باقیش و آن شاه شاه نشان
نثر بی تکلف و رد دولتخواهان همیشه این دعاست بیت
من نگویم که این و آنش ده . گویم آنش بده که آنش به
صحیفهٔ اول در ذکر شمهٔ از احوال فرخنده مآل
حضرت صاحب قران مغفور . و اولاد و احفاد سلاطین
معاصر ایشان صحیفهٔ دوم در ذکر سادات عظام
و علماء افادت اعلام صحیفهٔ سیوم در ذکر اسامی سامی
حضرات واجب التعظیم که اگرچه شاعر نبوده اند . اما گاهی
زبان بگفتن شعر میگشوده اند صحیفهٔ چهارم در ذکر
وزرای مکرم . و سایر ارباب قلم صحیفهٔ پنجم در ذکر
شاعران مقرر . و فصحای بلاغت گستر صحیفهٔ ششم
در ذکر طبقهٔ ترکان . و شعرای عز ایشان صحیفهٔ هفتم
در ذکر سایر عوام اختتام کلام صحیفهٔ اول
در ذکر السلاطین . حضرت شاه اسمعیل صفوی لمؤلفه
قال رب الجلیل فی التنزیل . ~~واذکر فی الکتاب اسمعیل~~
بکدام زبان شرح شمهٔ از جلالت قدر عظیم الشان آن جم نشان

[illegible]

علیین آستان توان گفت • و یکدام منقبت در مدحت منقبت
آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام
توان سفت • صفحه رخسار آفتاب جهانتاب را چه احتیاج
به آرایش • و پرتو عذار کثیر الانوار ماه منیر را چه حاجت
بتعریف و ستایش ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را •
نسبت نسب والا گهرش بامام معصوم برین ترتیب است
نسب شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن •
شیخ ابرهیم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ صفی
الدین بن سید جبرئیل بن سید قطب الدین بن سید صالح
الدین رشید بن سید محمد بن سید عوض الخواص بن •
سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف شاه بن •
سید محمد بن سید حسن بن سید جعفر بن سید محمد بن •
سید ابرهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل
بن سید محمد بن سید احمد بن اعرابی سید قاسم بن سید •
ابو القاسم بن حمزه بن امام موسی کاظم بیت سلطان
حیدری نسب و موسوی گهر • کو هست بر سران جهان مالک الرقاب •
نثر در شهور سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه • قدم کرم

از شبستان عدم بفضای دلگشای وجود نهاده • پرتو
قدوم سعادت لزوم جهان را منور گردانیده • بیت
ماهی از اوج شرف زاده چو خورشید جلال • زاده الله جلالا و جهان
داده جمال نثر چون شرح بعضی از مآثر فتوحات اعجاز آیات
آن صاحب قران سلیمان صفات • از کتب تواریخ که در ایام
آن حضرت نگاشته • اقلام عنبر فام • منشیان بلاغت انجام
است • بنابرین موجز از وقایع کلیه ایشان در طی
این مختصر رقم زده کلک بیان میگردد • القصه بمحض تاییدات
نامتناهی الهی • بدستیاری لشکر و سپاهی • در چهار بالش
سلطنت و وساده جهانگیری تکیه فرموده • بیت
سر بر سلطنت اکنون کند سر افرازی • که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آری چون جمشید خورشید یکسواره سمند جهانگیری بر
قله فلک سیما برجهاند • و بیکدم از شعله تیغ جهانسوز •
از افق مشرق • باقصای مغرب رساند • در اواسط •
محرم سنه خمس و تسعمائه • از گیلان لاهیجان بعزم جهانگیری
لوای فتح و ظفر افراشته • عنان عزیمت بجانب ارزنجان • ارزنجان
معطوف داشته اند • و در اوایل سنه ست و تسعمائه •

خرم انتقام فرخ یسار حاکم شروان نموده • بنیاد هستی
او را برانداخته • و در سنه سبع و تسعمائه در حوالی شرور
بر الوند بیک اق قویونلی غالب امده • و سکه و خطبه اسامی
نامی ائمه هدی • و طغرا القاب نواب اعلی زینت گرفت • و در سنه
ثمان و تسعمائه بصوب الکاء علی الدوله ذوالقدر • رایات نصرت
اثر نهضت [illegible] نموده • و در هنگام غیبت الوند بیک مذکور
به تبریز آمده • چون خبر او بحضرت صاحب قران مغفور
رسید • از ارزنجان بر سر او ایلغار به تبریز آورده •
او را گریزانیده • و در خلال همین سال بسلطان مراد حاکم
عراق و فارس جنگ نموده مظفر شده • و در سنه تسع
و تسعمائه حسین کیای چلاوی • و مراد بیک ترکمان را از حصار
استا بیرون اورده بقتل رسانیده • و در سنه عشر و تسعمائه
برکره حاکم یزد دست یافته • ان ملک و توابع بتصرف بر سر
گیلان رشت فرستاده • بعد تسخیر باج بر امیره تاج مقرر
گردانیدند • در سنه اثنی عشره و تسعمائه امیرا بکردستان
فرستاده • حاکم ان ملک را بدایره اطاعت در آوردند •
و در سنه ثلاث عشر و تسعمائه بر سر علاء الدوله پادشاه قوم

[illegible]

و بعد از آن ٢

ذوالقدر فرموده اهند • او را گریزانیدند • ملک ~~او را مسخر شد~~ ٢ •
محروسه دیار بکر نیز بتصرف در آمد • و در اربع عشر و تسعمائه بر بغداد
مستولی شده • تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالک گشت • و در
خمس عشر و تسعمائه بار دیگر بشروان عزم فرموده • اکثر قلاع در
حیز تسخیر امد • و در سنه ست عشر شیبک خان اوزبک را در حرب و قهر کرده •
تمامی خراسان مصفا گشت • و در سنه سبع عشر بعزم تسخیر ماوراء
النهر تا لب آب آمویه فرموده • بنا بر استغاثه خانان انجا • و ارسال تحف
و هدایا بعراق معاودت فرموده • و در ثمان عشر میر نجم ثانی را
با لشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ملک ماوراء النهر روانه نمودند •
و در تسع عشر بار دیگر بخراسان فرموده • جماعت اوزبکیه که دست
تطاول در انجا دراز کرده بوده راندند • و در عشرین و تسعمائه
با پادشاه روم سلطان سلیم [illegible] • در چالدران مصاف
دادند • و از سنه احدی و عشرین تا سنه ثلاثین و تسعمائه
اوقات شریف را بعیش و حضور گذرانیده • در سنه مذکور
علم تسخیر بجانب عالم جاودان برافراشته • و در جوار کبیر الانوار
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل اختیار فرموده • انار الله تعالی
برهانه • چنانکه سن مبارک ایشان بسی و هشت سال رسیده •

و در حیات زمان ملکی جلوس فرمودند، خلاصهٔ ربع مسکون را
در عرض ده سال تسخیر نمودند، و مدت بیست و چهار سال بامر خطیر
سلطنت اشتغال نموده، مضمون آیت صواب مآب هذا لشیء عجاب
مشاهدهٔ عالمیان گردانیدند، ایراد اسم همایون ایشان
درینجا بنابرانست که با وجود این عظمت و اعتلا، و اشتغال
بامور دین و دنیا، گاهی بنابر تسخیر خاطر در التقاط متوجه طبع آزمائی
می گشته اند، و درر دری از لجهٔ بیکران، بساحل ظهور میرسانیده اند،
لهذا این شاه بیت که از نتایج طبع سحرآفرین ملازمان این آستان
ملائک پاسبان، و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام، درة التاج خواص
و عوام، بنابر تیمن و تبرک در رشتهٔ تحریر کشیده، **مطلع**

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد، کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد،

تخلص همایون ایشان در ترکی و فارسی خطائیست، و مولانا
امیدی در قصیده که در باب جنگ ایشان و سلطان سلیم
پادشاه رومیان گفته، در مطلع ایمائی بدین معنی کرده، **امیدی**

قضا در کارگاه کبریائی، بکند طرح اسلیمی خطائی،

بهرام میرزا شاهزادهٔ جوان بخت کثیر الافضال، و کامکار خجسته
اطوار بی نظیر و بی مثال، و اوقات فرخنده ساعاتش به نیل آمال

همال بود

و امانی، و خلاصهٔ حیات خجسته آیاتش، بالتذاذ حظوظات
نفسانی معروف بوده، طبعی بنقابت متصرف، و ذهنی بصفت
حدت متصف داشت، و در خط خصوصا نسخ تعلیق
انگشت نما بوده، و در معمورهٔ طراحی و در شعر و معما
ازین و همتای سلمان **بیت**

ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش
نبات شعر تو چون خط خیرات حسان،

احیانا میل بفن موسیقی
نموده، قانون استعداد را بچنگ گرفتی، و نوای عشاق بی
نوا را در پردهٔ بزرگی نهفتی، افسوس که نهال قد طوبی مثالش
در بهار زندگانی، و در ربیع عنفوان جوانی، از شکوفهٔ حیات بی
بهره ماند، و نخل بالای سدره اتصالش با وجود سیرابی
از سموم غم و هموم جنگ گشته، ثمرهٔ نومیدی فشاند **نظم**

دریغا که نخل بهار جوانی، فرو ریخت از تند باد خزانی،
دل یوسف عهد خون گشت گوئی، ز نادیدن این یامین ثانی،

در شهر رمضان
سنه ست و خمسین و تسعمائه، از مسند کشورستانی بمقر جاودانی
تحویل نموده، این رباعی آبدار، در صحیفهٔ روزگار یادگار
گذاشت **رباعی**

افسوس که در خیال خوابیم همه،
سرگشتهٔ فکر ناصوابیم همه، در پردهٔ ظلمت حجابیم همه،

حظوظات

[illegible]

از شومی نفس در غدا اثیم سلطان محمد میرزا ذات مستجمع صفاتش
گوهریست که از تربیت اشعهٔ آفتاب جهانتاب • در مشیمهٔ کان
عنایت ابدی پرورده شده • و نهاد کثیر الاستعدادش •
در شب افروزیست که در جوف تاییدات سرمدی پرورش
یافته • شرح استعدادات آن منبع السعادات • بنابر وفور
ظهور احتیاج باظهار ندارد الحق نظم کم کسی بر سریر جاه و جلال •
چو تو کرد اکتساب فضل و کمال • مشکل حکمت از کلام تو حل • منطق تو بیان
هر مجمل • طبع پاک ترا که وقادست • ذوق حکمت طبیعی افتادست •
فکر تو زد سوی ریاضی رای • شد ریاضی ریاض خلد آرای نثر
این یاقوت سیراب که از درج طبع لطیف آن نصرت آیات
درج افتاده بیت زدین وز دنیا مرادم توئی • مراد دل ما مرادم
توئی • امید صادق • و رجاء واثق است که • نور حدیقهٔ
سلطنت • و نور حدقهٔ خلافت • در ظل ظلیل اولیای دولت
ابدی التحجیل • از چشم زخم زمانه مصون • و از تند باد خزان مأمون
باد • و بانظار عنایات بی غایات ملحوظ • و بمواهب بلانهایات
محظوظ قطعه امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل • همیشه کام
دهش شاه کامران بخشد • بقدر دولت او ضعیفی بیاراید •

که عطف دامن دولت و ملک بیکرانش با سید سلطان حسن والی گیلان و لاهیجان بود •
گلبن انبته الله نباتا حسنا • و گلدستهٔ بوستان لطافت • و متصف بصفت
تهور و شجاعت • و شیوهٔ بذل و سخاوت از اقران در پیش • و در اضافات
انوار رشد و نجابت از اخوان بیش بود • خلف صدق غفران مآب کارکیا
سلطان احمدست • و نسب عالی حسبش با میر کیاء ملاطی که از اجلهٔ سادات
حسینی است منتهی میشود • بنابر سمت سیادت ذکر او بر سایر سلاطین گیلان
که پایهٔ سبقت دارند تقدیم یافت • القصه چون پدر بزرگوارش داعی کبیر را لبیک
گفته مسند ایالت را خالی گذاشته • بنابر وصیت سلطان علی کیا
نام • برادر مهینش علم سروری برافراشته • و باندک وقتی میانهٔ برادران
نزاع انجامیده و به نیروی امرا که بدو گرویده بودند • اینها را از میان
برداشت بهانها ع این از فلکست از حسن نیست • و در شهور سنه ثلث
و تسعمائه درگذشت • این مطلع بدو منسوبست م قاتل من چو بسوی
من محزون گذرد چشم بر خون مرا بند و از خون گذرد سلطان سلیم
بن بایزید خان بن سلطان محمد خان بن سلطان مراد غازی روح الله
ارواحهم از جملهٔ سلاطین آفاق بدقت رای و کثرت حزم و وفور شجاعت
و قلت رحم و جهانگیری امتیاز تمام داشت • و در سفک دماء و تند
خوئی شهرت داشت بالا کلام • از جمله بواسطهٔ حب جاه حکم بقتل برادران سکا

[illegible]

بن اورخان غازی بن عثمان

و از نکات ... ایلدرم بایزید بن اورخان

بود دیگری ۲

[illegible] و اکثر ممالک خراسان و دیار بکر را ضمیمهٔ ممالک موروثی گردانید
مدت ملکش هشت سال و هشت روز بود و وفاتش در سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائة
واقع شده طاب ثراه این مطلع از زادهٔ طبع شریف اوست م نسبت بعیده
سفرها و قربانی‌ها • چه جمعیت دل ماست پریشانی‌ها حضرت سلطان سلیمان خان
ولد رشید حضرت سلطان سلیم مغفور است • بکثرت سپاه و حشم و غلبهٔ
عساکر و خدم • بمیمنت و حشمت سلیمان جنوده من الجن والانس مشتهر است
موصوف • و در ایام دولت ظلم او اکثر ممالک فرنگ بحیطه تصرف عساکر منصوره درآمده
کمند تسخیر بر کنگرهٔ اغلب قلاع آن بلاد انداخته و از آن نسب عالی ده تن تخمینا ملک
به رتبت سلطنت رسیده اند • اول ایشان عثمان خان غازی است •
در اول حال با ایل و حشم و توابع و خدم در صحرا متمکن بوده و در عالم
فقرا و ضعفا بودی • هر صباح که خسرو انجم علم زرنگار بر زبر تکیهٔ مینا
رنگ سپهر خضرت شعار زدی • دیگ طعام • با علم یاقوت فام • بر سر تلی که
قریب مسکن وی بودی • علم بر زدندی • و صلای مال من فرید در دادندی •
وی بطریق سلاطین نشسته بعینه آن اشارت میکرد • تا آخر الامر جمعی
کثیر در ظل حمایت • و تحت رایت رعایت او در آمدندی • و توجه بغزای کفار
آوردند • اتفاقا حاکم با تقاضای ملک رفته • عرصهٔ ولایت را خالی
گذاشته بود ع آبی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر • آن محروسه را متصرف

گشت و بتدریج کار بر کفار تنگ گرفته • جبرا و قهرا بر همه مستولی شد
و استقلال تمام پیدا کرد • و در آن اثنا دست تصرف سلطان روم
از عرصهٔ بدن کوتاه گشته • پسرش قائم مقام پدر شد • صیت
صلابت و مهابتش باطراف و اکناف رسید • در آن ولایت فرمان
فرمای روم • [illegible] ممات مسموم گشت • وارثی لایق نبود
سروران و سپاه دگر دن گنهٔ برادر اتفاق کردند • و عرصهٔ
ممالک روم او را مسلم شد • جلوس حضرت سلطان سلیمان خان علیه
الرحمة والغفران • بر تخت قیاصره • در شهور سنهٔ ست و عشرین و تسعمائة
بمبارکی سعادت روی نمود • تا حالی که سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائة
است بر سریر سلطنت آن ولایت بدولت و اقبال روز افزون
متمکن است • در غایت رفاهیت • و نهایت عدالت • و حسن نیت
متعین • اما حبیب تقدیر دو سه نوبت لشکر با ایران کشید • مقصود
حصول نیافته مراجعت فرمود • چه نخل کسی را که دایهٔ ازل به شیر بشیر
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت پرورده باشد • از [illegible]
چه باک • و ذات حمیده صفاتی را که قابلهٔ قضا و قدر در مهد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
پرورش داده باشد • از قصد اعدا چه اندیشه • القصه طبعی لطیف دارد • و گاهی بنظم اشعار ابدار
خاطر میگمارد • این مطلع بیت از زادهٔ طبع آن حضرت است • دیده از آتش دل غرقهٔ آب است مرا

اردو غزل ۲

سلطان حسین میرزا

۸۵

بود بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم • و خرمی هنگام سلطنتش مانند هنگام
خرمی دور از غم • و بی تکلف مدح گستری تنها آنچه او موفق شد • کمتر پادشاهی را
میسر شده • چون سطوت زمان سلطنت و توفیق ساختن بقاع خیرات • در رعایت
علما و طلبهٔ علوم و ادرار وظایف و اشاعهٔ مبرات چنانکه در ان ایام دولت او
دوازده هزار طالب علم در هرات موظف بودند • دیگر معموری بلاد و رفاهیت
عباد • در رعایت اهل هنر • دشوار ازین بیش توان کرد • در واقع کسی را که
مثال امیر علی شیر چاکری • و مثل مولانا جامی مدح گستر باشد • همانا که از مدحت
مادحان غنی • و از وصف واصفان مستغنی است • سلسلهٔ نسبش هم در ایران
و توران با میر تیمور گرکان بدین نهج منتهی میشود • سلطان حسین بن منصور بن
بایقرا حسین بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور • و نسب او بچند
مرتبه و واسطه با جداد جنگیزی می پیوندد • و چنانکه در کتب
مفصل تواریخ معلوم میشود • و او بسیاری برادر بزرگتر خود
بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر در صدد تربیت او بوده
مشهور است که در اوایل عمر مشقت ها کشیده • بعد از سیر گردانی
بوادی و صحاری • در شهور سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمائه • بر
یادگار محمد بای سنغری دست یافته • و او را در هرات از حیات
برتافته • بسلطنت تمام ملک خراسان رسید • مدت سی و هشت

بسیار از گردش چرخ
ستیزه کار ...

سال در مسند سروری غنوده • بعد از آنکه سنین عمرش
از حد ستین گذشته • و بر حد و سبعین مشرف شده بود
در شهور سنهٔ احدی عشر و تسعمائه در موضع بابا الهی بجوار
رحمت الهی ارتحال نموده • گویند که در ایام سلطنت خود جهت
ترویج روح امام الثقلین • ابی عبدالله الحسین صلوات الله
و سلامه علیه و آله • هر روز دو گوسفند آش عاشورا را بر فقرا
و مساکین تصدق میکرده اند • و در فضل و شجاعت • و فهم و سخاوت
او سخن را خلافی نیست • و در خوشطبعی و هنرپروری احدی را
اختلافی نه • سلیقهٔ نثرش • و طبیعت نظمش از رسالهٔ مجالس
العشاق که رقم زدهٔ کلک آن سرور باستحقاقست معلوم
میتوان کرد • این غزل و چند بیت از جملهٔ اشعار آن
پادشاه عدالت شعار ثبت افتاده •

غزل

از غم عشقت چرا نه تن نه جانی مانده است
این خیالی کهنه وان یک نشانی مانده است
تا قدم گشته ام در هجران ابرو کمان
چون کمانم بی بروی استخوانی مانده است
ای که می‌جویی نشانم رو بکوی یار من
خاک گشته جسم و بر آستانی مانده است
داغهای استخوانم بین چو نقش کعبتین
هر یکی از ناوکان نه نشانی مانده است
چون حسینی خویش را خواهم دگر بر آن در
مست و سر در سجدهٔ زیبا جوانی مانده است

جانا جفا برای وفا میکشیم ما / ترک جفا وفا مکن که جفا میکشیم ما
نقاش چین چو صورتش آورد در نظر / زد بر زمین قلم که جفا میکشیم ما

مطلع

این دو مطلع ترکی نیز زادهٔ طبع وقاد آن سلطان بود

باد او است

سبزهٔ خطک سوادی لعل خندان اوستینه / خضر گویا سایه صالمش آب حیوان اوستینه
حسن ارا سین کامل و شیرین و لیلی هرتی / عشق ارا مین اول لب فرهاد و مجنون تهمتی

زاره

تاریخ وفات آن پادشاه ممالک حقیقت و مجازی سلطان حسین بن ابو المغازی **قطعه**

شهنشاه جم قدر سلطان حسین / که نخل حیات وی از بیخ شد
چو جایش گلستان فردوس بود / گلستان فردوس **تاریخ** شد

بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مزبور است، و بعلو طبع هنرپروری، در افواه و السنه مذکور، الحق شهزادهٔ عالی مقدار، و شهریار کامکار بود **مصراع**

در سخاوت گدای او حاتم، و در شجاعت تالی اسفندیار و رستم

اما چه فایده که بواسطهٔ عدم موافقت بخت، از نهال تاج و تخت برنخورد، و از ناسازگاری روزگار غدار، در غربت جان شیرین بهزار حسرت سپرد، صورت احوال او آنکه بعد از وفات سلطان حسین میرزا، عظمای ارکان دولت، و امرا و اعیان سلطنت او را با مظفر حسین میرزا برادر کهترش در امر سلطنت شریک

[illegible]

نموده، از مضمون بدایع مکنون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا غافل شدند، اگرچه چند روزی برادران باتفاق یکدیگر بساط سلطنت گسترده، صدای عیش و عشرت در دادند، اما آخر بواسطهٔ سوء تدبیر شرکت اختلالی تمام بمهام راه یافته، محمد خان شیبانی چون بلای ناگهانی در اوایل محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه، بسر ایشان ایلغار آورده بنای جمعیت و اتفاق را منهدم گردانید، بدیع الزمان میرزا

اساسوا منهدم

بطرف زمین داور و گرمسیر سیر نمود، بنابر مخالفت حکام آنجا روی باستراباد نهاد، و از آنجا متوجه عراق گشته بخدمت صاحب قران مغفور رسید، و حسب الحکم در ری ساکن گردید، و ثانیا هوای سلطنت کرده، با معدودی چند بصوب استراباد، علم کشورستانی برافراخت، و از حاکم آنجا که یکی از جملهٔ بهادران شیبک اوزبک بود، شکست یافته خود را بطرف هند انداخت، و قریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت، در حینی که ممالک خراسان از مابحهٔ رایات صاحب قران مغفور ثانیا زینت شده بود بار دیگر بملازمت آن حضرت رسیده، و با رایات نصرت مآب

ور کاب ظفر انتساب به تبریز آمده، و در شنب غازان
ساکن گشته، و در سنه عشرین و تسعمائه بموافقت سلطان
سلیم ~~بهادر~~خان والی روم متوجه آن مرز و بوم گشته، و بعد از
چهار ماه بمرض طاعون درگذشت، و مصداق آیت وافی
هدایت ، و ما تدری نفس بای ارض تموت گردید، این
دو مطلع در سفینه دیوان یادگار از وست **ابیات**

من بی گل رویت دلم خون گشت چون لاله
جگر هم از غم هجر آن شده پرکاله پرکاله

دیگر

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد
درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد

فریدون حسین میرزا

او نیز از جمله اولاد امجاد آن سرور ارباب سداد است
بقوت بازو، و شوکت نیرو و ~~شجاعت~~ تهمتن سرور ارباب جدل
و غا داست، قوة بازوی او در کمانداری تا بحدی بود
که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش درهم شکستی
و حدت نظرش در تیراندازی در مرتبه بود که اگر صد
تیر انداختی پیکان بر سوفاران دیگر نشستی، اما چون سخت
کمان قضا تیر تقدیر بر جهت فنای او از آماج خانه قدر
گشاد داد، کشش و کوشش او فایده نداد، و چون زال

در شجاعت [illegible]

روزگار پنجه اقبال و آمال او را تاب داده بود، از جابک
دستی و کوشش بسیار او هیچ نگشاد، هر چند که بعد از پدر چندی از
گرد و فر نموده، آخر بکام و ناکام از استراباد و دامغان که
مقر او بود بجانب دشت که مسکن ترکمانان است
گذشت، و بامداد آن طایفه بر قلعه کرات که از جهات قلاع
خراسانست مستولی شد، آخر بدست مخالفان ازبک
گرفتار شده، در سنه خمس عشر و تسعمائه قلعه بدنش را از
ذخیره حیات خالی نمودند، و از مضمون آیه ~~اینما کنتم مدرکم~~
~~الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة~~، سائل حال او گشته

اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیدة

این مطلع آبدار، و بیت دُرربار یادگار از وست **ابیات**

شوخی که دایما دل او مایل جفاست
غم غیر ما چه حاصل که بیوفاست
تنها نه من بخال رخش مبتلا شدم
بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

شاه غریب میرزا او نیز از جمله پسران آن گیتی ستانست

سلطان

در فنون فضایل، و کمالات غریب، و در صنوف آداب و خصایل
ادیب بود، همواره همت بلندش بر کسب کمال مینهاشت، اما در عنفوان
شباب دست از صحبت شیخ و شباب بازداشته، متوجه
بستان عدم شد، این مطلع از وست **مطلع** یارم بلای جان

غم آن ماه پاره شد • ای وای آن حریفی که زنخش دوباره شد محمد مؤمن میرزا
ولد خلف و در صدف بدیع الزمانست • و در حسن و ملاحت
نادرهٔ دوران • طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری • و لوامع
رخسار آتش رنگش قمر و مشتری سوز • از رفتار قامت رعنایش سرو
سهی را پای در گل • و از گفتار روح افزایش غنچهٔ سوری را خون در دل
نقاش ازل چهرهٔ پری پیکرش را بقلم بدیع آثار آراسته • و مصوّر
قضا صورت بی نظیرش را برنگ آمیزی غریب پیراسته مطلع
نقاش ازل کان خط مشکین رقم اوست • یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست
اما پیشتر از انکه گل امید از باغ مراد بچیند بخار فنا گرفتار شده
و قبل از انکه خوشهٔ آرزو از مزرعهٔ حیات بر چیند خرمن عمرش
بباد یغما رفت رباعی دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی   دریغ ان سهی سرو بالا که ناگه
فرو ریخت از تند باد خزانی نثر در شهور سنه اثنی و تسعمائه چون
بدیع الزمان میرزا بنا بر اسبابی که در تواریخ مذکور است
با والد ماجد خود اظهار خلاف کرد • او بر خلاف پدر اتفاق نمود
چون صدای مخالفت بگوش جدش رسید • بجد تمام متوجه دفع
غائلهٔ او گشته • مظفر حسین میرزا پسر خود را با لشکر ظفر لوا

خورشید آثارش

این ۲

الصداع در بودن بناکاه

جهت کفایهٔ این مهم بر سر او بجانب استراباد فرستاد • و ان
دو شهزاده در حیطهٔ استراباد در برابر یکدیگر آمده اشتعلند • بعد
از اشتعال نایرهٔ هیجا سلطان مظفر حسین میرزا بسمت
ظفر اختصاص یافته • محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجهٔ شیر تقدیر
گشت • دران حین مطلعی در حسب حال خود در بدیهه گفته مطلع
منم که ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد   فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد
نثر چند روز در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود • و در شهور سنه
ثلث و تسعمائه خدیجه بگم والدهٔ مظفر حسین میرزا که • فی الحقیقه
مادهٔ خمیر مایهٔ این فساد بوده • در فرصتی که پادشاه از جام غفلت
بیهوش افتاده • حکم قتل او حاصل نموده • نهال حیاتش را
از پای در آورده • علی الصباح که سلطان قلعهٔ چهارم سپهر
از کنگرهٔ افق بیرون کرد • چون پرتو این خبر بمشکاة شعور
ان پادشاه نامور تافت • انگشت ندامت بدندان حسرت
گزید • چون قضا کار خود کرده بود از ان فائده نیافت •
گویند که در هنگام وداع زندگانی • این مطلع در بدیهه گفته
مطلع ناجوانمردی که بی رحمم درین سن میکشد • کافر سنگین
دلی میکشت و مؤمن میکشد مر این مشهور بدان مرحوم منسوب
مطلع
گشته است

مطلع وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رخسارا شکستی زان میان
شاخ گل نورستهٔ ما را **بابر پادشاه** از دودمان کثیر الاحسان
امیر تیمور گورکانست ونسب او برین موجبست بابر بن عمر شیخ بن
سلطان ابوسعید بن میران شاه بن امیر تیمور مذکورست صیت
سخاوت وشجاعت او بگوش اقاصی وادانی رسیده
وخوان احسان او بروی روزگار کشیده بعیش دوام
ومجالست خوبان گل اندام اشتهار تمام داشت در شهور سنه اربع
وتسعمائه ملک ماوراء النهر بعد از محاربات بسیار که میانه
او وشیبک خان شیبانی واقع شده بود از دست او بدر رفته
بر سلطنت کابل وآن نواحی قناعت نمود ودر سنه
سبع عشر وتسعمائه بامداد صاحب قران مغفور یکبار دیگر
بر ماوراء النهر مستولی گشت وباندک وقتی سلاطین
اوزبک برو هجوم آورده از سر آن ملک درگذشت وبجانب
کابل معاودت نمود علم جهانگیری بجانب مملکت هند برافراخت
وبعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر آگره را که از معظمات
بلدان هندوستانست بحوزهٔ تصرف در آورده دار السلطنة
ساخت ودر حین فتح آن کتب زر وزیور وامتعهٔ نفیسه

وگوهر بدست آورده وسایر لشکر بدست افتاد از آن جمله
گویند که سیخوده الماس بود باقی اجناس را ازین قیاس — هژده من ٢
توان کرد بعد ازین فتح ان تا مدتی در کمال شوکت واقتدار
روزگار گذرانیده در شهور سنه سبع وتسعمائه رخت بقا
در داد در موسیقی وادوار پیش رو اهل روزگار ودر شعر
خصوص بجواب آفتاب مطلع ترکی بدو منسوبست **مطلع**
تکلف بر نجه صورتغه بولسه ایدین ارتوق سنی جان در لرامابی تکلف جاندین ارتوقسین
همایون پادشاه ابن بابر پادشاه پادشاهیست که بکثرت فضیلت
حشم وهنر پروری از سلاطین آفاق متفرد وبوفور
سخاوت وفر معدلت وداد گستری از عظمای خواقین متفرد
در فن حکمت خصوصا قسم ریاضی ثالث افلاطون واقلیدس
ودر کثرت خیل وحشم ثانی اثنین اسکندر بن فیلقوس بود
بعد از پدر پای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام واحسان
برگشاد وسعت ملکش از قندهار تا به بنگاله که اقصای ممالک
هندوستان رسید ودر شهور سنه اربع واربعین وتسعمائه
یکی از آحاد الناس افغان که مسمی بشیر خان نام که در سلک
ملازمان خدام رفیع مقام او منتظم می بود خروج کرد ودر

اوایل اعتباری ازو نکرفته، آهسته آهسته شعلهٔ فتنهٔ او بالا
کرفت، ایلغار بر سر پادشاه آورد، خرمن حیات بعضی از لشکریان
او را سوخته، ندیمی تمام بکار و بار او راه یافت، پادشاه بتلافی
ان معرکه کرتهٔ دیگر لشکر همایون جمع آورده، بعزم رزم وی بر
او شتافت، اما چون کردون میمون سیرت تابع شیر خان
بود روباه بازی نموده، از غلبهٔ عساکر شیر شکارش و هجوم
سپاه بسیار نتیجه بران مترتب کشت فردوسی ز آهون نرزون بود
بیژن برزور، هنر عیب کردد چو برکشت هور، بنابران عروس
ممالک هند را طلاق کفته، روی فکر بجانب کابل آورد، و در انجا
نیز او را کاری پیش نرفته، بنا بر عداوت اخوان، از مملکت
زابلستان نیز دست شسته، روی امید و رجا بدرکاه کیتی پناه
جنیبت آورده، و در حدود داهر بشرف ملاقات صاحب
قرانی فایز شده، بامداد ان حضرت بار دیکر بسر حد ولایت
موروثی رسید تمامی برادران را در کمند تسخیر کشید شعر

زهی زبادیه آز کاروان امل را — انامل تو بسر حد آرزو شده رهبر

و تا اکنون که سنه سبع و خمسین و تسعمائه هجریست بر مسند
سلطنت ان دیار متمکن است، و در نظم و اشعار خسروارا.

دهی

جنت آشیان

نظم، و در حسن گفتار حسن المقال سر دفتر ارباب فهم و در
دایرهٔ خط حظی کامل، و در توقیعات انشایش رسایل نظم همیون گوید

همایون خط او توقیع خوبی راست طغرایی — که ننوشتست منشی قضا هرگز مثال او

این مطلع زادهٔ طبع شریف ایشانست مطلع آن نه سروست که
در باغ وفا افراخته است، شمع سبز است که پروانهٔ او فاخته است

عسکری میرزا او نیز از اولاد امجاد بابریست، و در زمان
سلطنت همایون پادشاه بعضی اوقات حکومت قندهار تعلق
بدو داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر بسر حد
اولکهٔ برادر رسید، بسبب آنکه برادر یوسف صفت غدر اندیشید
میخواست که در چاه هبوطش اندازد، اخر بموجب من حفر بئرا
لاخیه وقع فیه قضیه منعکس شده، و در حینی که از درکاه کیتی
اشتباه، با سپاه ظفر پناه با اولکهٔ مذکور رسید، او را بجنگ
آورده رقم عفو و اغماض بر جرائم او کشید ع کر کرمان نیز کرد آدمی
انجه خلاف کرمست، بهر حال این مطلع در ان شبی که
جوان او اختیار تمام از وصال افتاده بی اختیار از و سر زده

مطلع چنان بخود شدم از دوری ان کلعذار امشب ه
که هر دم کریه ام ره میدهد بی اختیار امشب، این غزل هم از وست ل. غ.

در ایامی که بسر بدخشان [illegible] گفته صح

در چمن هر گه که بنماید گل خود روی — در نوا بلبل برد از سطر جونش گوی
تا جدا افتاد از من دلبر دلجوی من — اشک من شد در فراق دلبر دلجوی جوی
از حرارت خوی کند چون دلبر بدخوی من — خوش نباید در چنین دلبر بدخوی خوی
شد بهار و سبزهٔ نورس دمید از جویبار — جای می خوردن بخوبان در کنار جوی
می کش ای عسکری با دلبر گلچهرهٔ — چونکه بنمود از گلستانها گل خود روی

سلطان یعقوب بن حسن شاهی مصراع اسمان جمال را ماهی نثر

ولد امیر حسن بیک بن علی بن قرا عثمانست، این طایفه را اق قویونلو گویند، و چنانچه در کتب تواریخ آمده مسطور است اجداد ایشان در زمان اوغوز خان قبل ظهور اسلام بوده و از اقصای ولایت شرق لشکر بایران کشیده بر اکثر ولایت مستولی گشته، در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت، اول کسی که ازین طبقه لباس مستعار سلطنت پوشیده، و در احیای مراسم ابا و اجداد کوشیده حسن بیک است، بعد از حسن اولادش سلطان خلیل، بعد از شش ماه برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود، متوجه اذربایجان شده، رایت خلافت برافراشت، در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه، در حوالی خوی چشمهٔ حیاتش را بخاک بی اعتباری انباشت، بعد ازین فتح پای بمسند سلطنت نهاده، حاکم اکثر بلاد ایران گشت، و دست متغلبه را بر چوب بسته، در رفاهیت بر روی رعایا گشاد، اما در اواخر حال بسبب خلاصهٔ آل و زبدهٔ دودمان صفویهٔ گیتی خیر مال، قدس الله اسرارهم قطع نظر از انتساب خاندان طیبین و طاهرین، ملاحظهٔ آیت کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ننموده، و در مقام خلاف درآمده، و [illegible] بیدهٔ عمرش از صرصر قهر الاهی مستاصل گشت بیت

تا دل مرد خدا ناید بدرد، هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

نثر در شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائه بپاداش عمل خود گرفتار شد، و دیدهٔ آمالش از عدم مشاهدهٔ جمال یوسف حیات نابینا گشته، به پنجهٔ گرگ فنا اسیر گشت بیت

خوار هر کید که بدخواه براه تو نهاد، خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید

علی ای حال در زمان اواخر شعرا از حضیض هبوط باوج ثریا رسیده، و شیوهٔ شعر و شاعری چون ملت سامری در میانهٔ اسرائیل شیوع تمام یافت، این رباعی از جملهٔ اشعار اوست رباعی

دنیا که در و ثبات کم می بینم، در هر فرحش هزار غم می بینم، چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم

شیبک خان بن براق خان بن ابو الخیر

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

نسب او منتهی با وزبک خان بن طغرولجه بن تقوقان بن بابوی
بن جوجی خان بن چنگیز خان میشود این بچند واسطه بچنگیز خان
میرسد از کتب متقدمین و متاخرین معلوم نمیشود القصه
وی در اول حال و ربحال بی سامانی در ترکستان میگشت آخر بخدمت
سلطان احمد میرزا بن سلطان ابو سعید حاکم ماوراء النهر
رسیده بعد از اندک وقتی ازو روی گردانیده بنیاد مکر و فریب
نموده باز بترکستان رفت ~~ازوی مشهور است مصراع~~ این بره که
توبیر وی ~~بترکستان است~~ باز در شهور سنه ست وتسعمائه که بیچ
ومرج راه یافته بود با فوجی از عساکر بلا مایز بدان ولایت
بران ملک ۲
معاودت کرده باندک روزگاری [illegible] تسخیر در اورد در شهور
سنه ثلث عشر وتسعمائه بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون
در میانه اولادش اتفاقی دولت نمانده بود بخراسان لشکر
ایشانرا از میان برداشت ولوای انا ولا غیری برافراشت
تا آنکه بدست غازیان ظفر شعار ریبان عمرش منهدم شد چنانکه
مذکور شد با وجود ترکیب و بلیفتی خود در اکثر فنون استعداد داشت
مهندس داشتی در تصویر استاد بهزاد نقاش که تا مصور
قدرت صورت انسانرا بر تخته هستی چهره کشایی نموده

چون او مصور چابک دست نکشیده و در خط مولانا سلطان
علی مشهدی که قدوة الکاتبین مثل او خوش نویسی بر صحیفه وجود
کلک ۲
نکاشته دخل بجد کرده صورت او را بقلم کلک اصلاح نمودی
وخط این را بنوک قلم مو [illegible] رقم نسخ کشیدی و گفتی که چنین می
باید کشید و چنین می باید نوشت و در زمان خود حکم کرده بود که
شعر اشاه نامه فردوسی را ترکی کنند و در محلی که هرات مسخر او شد
این مطلع را نیز او بارباب هرات فرستاد و چهل تومان کبکی که
دو بیست تومان تبریز بیست خواهی نخواهی صله این شعر گرفته
بقیه اشعار ازین معلوم توان کرد بیت قاضی و قاز و قوزی
و قیز قمیز کیراک ای مردمان شهر هری بارچه بیز کیراک
عبید الله خان
پسر سلطان محمود برادرزاده شیبک خان مذکورست و او
بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود جز جور و ظلم پیشه نداشت
و بغیر از عداوت بر ذریت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظر براندیشه
دیگر نمی گماشت و بواسطه او اکثر بلدان خراسان ویران
بشارت و بسیاری از محبین رعایا باب تیغ تیز غریق بحر
فنا گردانیده کشته اند گویند که عدد قتیلانش از چهل هزار فزونست
وکشتگان مغاک هلاک او از شمار بیرون در واقع این عبید الله

[illegible]

زیاده از ان عبید الله ست که با وجود آن طبع خوب و ذهن
مرغوب داشت، و در سخاوت بی مثل، و در شجاعت بی بدل بود
و بدین اخلاق ذمیمه و باین اطوار لئیمه مبادرت مینمود و با این
همه شعر هم میگفت، این مطلع ازوست **مطلع** دو دست ساقی شد
دلا جام محبت نوش کن، نیست وقت گفت و گو دم درکش و خاموش کن
شاه عادل چند سال سلطنت شهر را تعلق بدان حکومت
شعار داشت، و پادشاه خوش طبع و کامکار، و سرور شجاع
چابک سوار بود، و در کمانداری و شکار اندازی، روح بهرام گور
ازو منفعل، و در استعمال نیزه و شمشیر صد گیو و بیژن ازوی خجل
نسب او بگرگین میلاد میرسد، و قریب بسه هزار سالست که حکومت
ان ولایت دران خاندانست، و در شهور سنه اثنین و خمسین
و تسعمائه بدست یکی از مجهولین بزخم کارد کشته گشت، و این از جمله
اشعار اوست دراینجا اورده شد **مطلع** کهن شد قصهٔ مجنون حدیث
درد من بشنو، بهر افسانه عمر خود مکن ضایع سخن بشنو **میرزا شاه حسین**
بن شاه بیک بن امیر ذو النون ارغون و امیر ذو النون یکی از
امرای معتبر سلطان حسین میرزا بود، و حکومت قندهار تعلق بدو
و بعد از شاه بیک نیز چند روز در آن ولایت علم ایالت برافراشت

اخر محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید میرزا
لشکر بدان ولایت کشید، و او تاب مقاومت نیاورد، و در شهر
قندهار متحصن شد، و زمان محاصره سه سال امتداد یافته، اخر بصلح
شهر را تسلیم خدام بابر کرده، بصوب ولایت سند روانه شد
و تا اخر ایام حیات دارائی مملکت بدو مخصوص بود، بعد از انکه
شاه روح دست تصرف فنا از شهرستان بدنش کوتاه کرد، میرزا
شاه حسین بر مسند پدر نشسته، والی سند و آن حوالی شد، بعمارت
قلاع و تعمیر بقاع موافق شد و حالیا قریب بیست سال است
که فرمان فرمای انجاست، و او مشهور است بجودت ذهن و دوام
عیش گویند که، در تصویر نیز دستی دارد، و گاهی بگفتن نظم
طبع می گمارد، این مطلع ازوست **مطلع** دامان میان برزده جانانه ام امروز
من شده ان طور بیمانه ام امروز **صحیفهٔ دوم در ذکر سادات**
عظام و علمای افادت اعلام و ان مشتملست بر دو صحیفه
صحیفهٔ اول امیر عبد الباقی از اولاد شاه نور الدین نعمت الله است
که از غایت شهرت، احتیاج بتعریف ندارد **امیدی** گل بستان نبی
فاطمه عبد الباقی، کاید از نکهت او بوی نبی مرسل را با وجود کمال
نسب بحلیهٔ جمال حسب اراسته بود، و با همه رتبت که داشت

صحیفه

در ذکر سادات رفیع الدرجات ۲

در مدحش ۲

دایم همت بر رعایت حال درویشان می گماشت چنانچه میل خاطر
او را با این جماعت وافی هدایت ازین رباعی معلوم میتوان کرد
مسکن شده در کوچهٔ ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترک عادت کرده اینست طریق تا قیامت ما را
در سلیقهٔ انشا از بی نظران بود گاهی بگفتن اشعار نیز میل
میفرمود و تخلص باقی میکرد دیوان غزل تمام کرده در اوایل
زمان صاحب قران مغفور بصدارت آن حضرت مشرف
گشته بعد ازان بوکالت ایشان مترقی گردید و حل و عقد مهام
انام بقبضهٔ اقتدارش درآمد چنانچه تمام امور ملکی و مالی
باستصواب رای صواب نمای او متمشی می شد در جنگ که میانهٔ
نواب مغفور مذکور و بادشاه روم واقع شد بدرجهٔ شهادت
رسید وکان ذلک فی اوایل رجب سنه عشرین وتسعمائه
این مطلع نیز ازوست **مطلع** تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط جمعیت که تا این نشود آن نشود **میر قوام الدین حسین** از اکابر
سادات و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور بامور
قضا اشتغال مینمودی و در سنه ثلثین وتسعمائه در امر صدارت
حضرت صاحب قران با میر جمال الدین محمد استرابادی شریک

عمی است

منتقل

گشته بعد ازان در شغل مذکور گردیده در ایجاد فضیلت خصوصا
در انشا فرید بود و در رعایت اهل فضل می کوشید و از تقوی
و صلاح دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت این دو مطلع ازوست **مطلع**
روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم
چون خیالت نرود هرگزم از پیش نظر صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر
میر معز الدین محمد از اجلهٔ سادات نقبای اصفهانست و در فقه
و سایر علوم سرآمد علمای زمانست و در عنفوان جوانی بشرف
طواف بیت الحرام و زیارت سید الانام علیه السلام و سایر ائمهٔ
دین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد ازان
مدت هشت سال منصب صدارت حضرت صاحب قران تعلق بدیشان
میداشت آخر ترک آن گفته در روضهٔ منورهٔ سدره مرتبهٔ رضویهٔ
رضیه علی ساکنها السلام والتحیه معتکف شده اوقات بابرکات
خود را صرف طاعات و عبادات که مقصود از ایجاد ثقلین است
میفرمودند قطع نظر از فضایل و کمالات خلق و تواضع و اختلاط
با عامهٔ خلایق ایشان نه در مرتبه ایست که در شرح و بیان آید و طبع
ایشان در شعر درجهٔ کمال دارد و این غزل زادهٔ طبع ایشانست **غزل**
به پیش ماه رخت آفتاب یعنی چه به پیش خال و خط مشک ناب یعنی چه

عرق بروی تو هر کس که دید میگوید		بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
درون حلقهٔ زلف تو رخ نمایانست		وگرنه در دل شب آفتاب یعنی چه
خیال نرگس مستت ز دست برد مرا		وگرنه با دل بیدار خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دل فیضی		دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از کتابها این رباعی را که زادهٔ طبع لطیف ایشانست بمن نوشته بود

رباعی
تا دور ز محفل وصالت شده‌ام		نومید ز دولت وصالت شده‌ام
پیوسته بود خیال تو مونس جان		شرمندهٔ الطاف خیالت شده‌ام

در شهور سنهٔ اثنی وخمسین وتسعمائه متوجه حج بودند و در شهر بصره فوت شد در کربلا مدفون شده اند **میر محمد میر یوسف** سیدی دانشمند وخوش طبع و پاکیزه روزگار بود طبع زیبای او صراف درر معانی ولطف عمیمش چاره‌ساز درد دل هر پریشانی بود اصل وی از استراباد است و والد او امیر عز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته آن خلاصهٔ سادات در آن آب و هوا نشو و نما نموده بحسن سعی شیخ الاسلامی باعلی مراتب فضایل و استعدادات ترقی فرموده در زمان سلطنت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب عالی صدارت و امارت قیام می‌نمود آخر بواسطهٔ شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان که حاکم خراسان بود در چهارشنبه اول

دای بت دار با کمر دم ولد
از خیال [illegible] توحیدت شمع
در دهان میکرد [illegible] نکو مجال [illegible]
[illegible]

هشتم شهر رجب سنه

سبع وعشرین وتسعمائه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد میر مذکور فرستاد این یک بیت از آنست **بیت** بنا حق ار چه مرا میکشی ولیک ببین که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من و جناب میر از غایت اخلاق حمیده خلقی تخلص میکرده اند این مطلع از ایشانست

مطلع
باستقبال قدت سرو رفتار رباییتی		بتعریف دهانت غنچه را گفتار ربابیتی

مطلع
ما را هوای وصل تو از سر نمی‌شود		مشتاق خدمتیم میسر نمیشود

مطلع
ز خیل اهل وفاییم در زمانهٔ تو		سگ تو ایم ولی دور از آستانهٔ تو

میر تقی الدین محمد ولد امیر جمال الدین محمد صدر است در کسب فضایل و کمالات و تقوی و طهارت دقیقهٔ فرو نگذاشتی و در سخاوکرم وصرف دینار و درم اقتدا بائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین می‌نمود بعضی اوقات در هرات بصدارت مشغول داشت و در اواخر ایام حیات قصد بیت الله الحرام و زیارت و زیارت مزار متبرکهٔ سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام کرد و در آن راه انواع رنج و عنا مثل زندان کشید و در قدس خلیل داعی حق را لبیک اجابت گفته مرغ روح پرفتوحش بگلزار قدس پرواز کرده هم آنجا مدفون شد رحمه الله تعالی وکان ذلک فی شهور سنه اربع واربعین وتسعمائه و سید مذکور در خوش طبعی

شنیدم غنچه شگفته بآن لب سخن دارد
سمن و را در گلستان دیده ام کین تن سمن دارد

[illegible]

و خوش صحبتی مسلم و در صنایع شعر و عروض و معمایی بدل عالم بود
و این مطلع بسیار پسندیده مستوفیست **مطلع** آن شوخ که دی وعدهٔ صد گونه جفا کرد
المنة لله که امروز وفا کرد **میرزا شرف** فرزند ارجمند و خلف
جهان بر
سعادتمند قاضی جهانست و در علو فطنت و سمو جبلت از نوادر
زمان سلسلهٔ نسبش با امام زمن امیر المؤمنین حسن ع منتهی می شود
و مجموعهٔ حسبش از ترتیب سر لوحهٔ بیان و تذهیب مستغنی **ع** ای تو مجموعهٔ خوبی
ز کدامت گویم شرف ذات را با جهان صفات کمالات جمع ساخته و علم
آنکه لعلی خلق عظیم برافراخته این چند مطلع از اشعار آنست **مطلع**

شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او — بیرون نشد از سینهٔ صد چاک غم او
تا مرا در نظر مدعیان خوار کنند — هر چه گویم بخلاف سخنم کار کنند
با من سخن از فرقت دلدار مگویید — از مرگ سخنی بر سر بیمار مگویید
به پیش او سخن از حال زار من مکنید — بدین بهانه تکلم بیار من مکنید

باعتقاد راقم حروف اگر مصراع اخیر را چنین خوانند گویا بهتر است
ع بدین بهانه سخن با نگار من مکنید **میر حسین** قدسی سمی البطحی
کربلایی از نجبای نقبای آنجاست اما پدران ایشان بخراسان
آمده در سبزوار ساکن شده اند و او سید آدمی درویش فانی
مشرب نفس الامریست و به غایت متعبد و متقی و در شعر شناسی
مسلم

عقدیه و
مسلم جمهور و در دیوان میرورزدی دستور است و خود نیز شعر
بسیار گوید تخلصش قدسیست این مطلع از وست **مطلع**
من کی باشم که ترا دشمن جان باید بود — در پی بودن و نابودن من باید بود
شاه صفی برادر شاه قوام الدین نوربخشیست نسبی درویش
و فانی مشرب است و خالی از طالب علمی نیست بشرف حج و زیارت
حضرت رسول ص و ائمهٔ دین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین مشرف شده و در شاعری ذهن خوب دارد ه
و این رباعی چند مطلع از وست **رباعی**

هرگز دل هیچکس میازار صفی — تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی — زنهار صفی هزار زنهار صفی
خوش آن روز که دشنام من بدنام میداد — دعا هر چند میکردم مرا دشنام میداد
این عقل کجا تا سر سودای تو داریم — دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم

میر هادی موسویست در اوایل عمر بطلب علم مشغول بود
اما عاشقی زود او را از آن کار باز آورده و بسیار خوش طبع
و خوش خلق بود و خوش صحبت و در نزد اهل قبضه مسلم بود
مدتی احتساب ممالک محروسهٔ نواب حضرت صاحب قرانی بدو
متعلق بود و در آن حال از امور منکر صادر شد که نهی آن

[illegible]

از جانب صاحب شرع امر معروف بود در اواخر عمر روزی
چند بتولیت آستانهٔ ملک آشیان روضهٔ رضویه علی ساکنها
السلام والتحیه مشرف شد بنظم گفتن میلی میکرد این دو سه
مطلع ازوست **مطلع** بجان رسید دل از محنت جهان ما را
اجل کجاست که منت نهد بجان ما را **مطلع** نهادی بر دلم داغ نهان
و سوختی جان را • بدرد داغ هجران چند سوزی نامرادان را
مطلع رقیبان معتبر در کوی او من خوار زار آنجا • سگانرا اعتبار و
صد قدر و من بی اعتبار آنجا • واین مطلع نیز بدو منسوبست **شعر**
بکشتم تیغ کین بردار و اول قتل ما ری کن بخنده گفت در عاشق
کشی ما ری نمیدانم **میر حاج** از اجلهٔ سادات جنابد خراسانست
و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان گویند که
انقطاع و تجردش در مرتبهٔ بود که روزی میر علی شیر بحجرهٔ
او در آمده آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دلی از متاع
دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورده جمیع مایحتاج
از نقد و جنس سامان نموده بانجا فرستاد میر چون بوثاق
خود آمد آن اسباب و یراق را ملاحظه نموده در آن حجره را
فراز کرد و بجای دیگر تحویل فرموده از فنون شعر بغزل و قصیده

[illegible]

میل بیشتر داشته اند همیشه خاطر خطیر بمداحی اهل بیت
میگماشته این ابیات از آن منبع السعادات است **مطلع**
ز سینه هر نفسم آه جانگداز برآید چو آتشی که نشیند دمی و باز برآید
بمسجد ار بخرامی بلطف آن قد و قامت هزار عابد صد ساله از نماز برآید
اگر در گوشهٔ غم دور از آن سیمین بناگوش خلل در کار عشق افتد در آن روزیکه من میرم
بخاطر چنان میرسد که این بیت جامی که **بیت** شهید عشق او جز من
کسی ماتم نمیدارد که خواهد ماتم من داشتن روزیکه من میرم
بدو انسبست جامی اگر بر مضایقه داشته باشد این بیت
آنچه بدو عوض داده شود **بیت** خوش آنکه پهلوی هم چون برگهای ترنج
جمعی نشسته باشد جامی در آن میانه وین مطلع و بیت نیز در جواب
میر خسرو ازوست **نظم** من بیدل که از عشقت در آن راتب و تسبیح نهانها
چو شمع افتاده از تاب تبسم تنگخانهٔ لبها نه صورت در در و دیوار صورت خانهٔ چینست
ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها **میرزا قاسم** که قاسمی تخلص میکند
از سادات جنابد است بلکه از اکثر ولایت خراسان بزهد و علم
و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستثنی است و در شعر
و عروض و معما سرآمد است و اولاد امیر سید ضابد است
که همیشه پیشوا و مقتدای آن ولایت بود حالا نیز برادر او

امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغولست اما میر مذکور
با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون الفقر فخری
عمل کرده بطریق ائمهٔ کرام علیهم السلام اوقات میگذرانند
درویشی و فقر فخری او زیاده ازانست که تعریف توان کرد
صنعتی
بهمه صفتی آراسته و باکثر کمالات پیراسته است بهمه قسم شعر
میگوید اما در مثنوی در زمانه سرآمد است بی تکلف در مدح
گستری بی بدل است هر کس درین زمان مثنوی را بهتر ازو نگفته
جبه او ارتعی
در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول شاه نامه که فتوحات خاقان
صاحب قران مغفور را نظم کرده این چند بیت در صفت جنگ
ازان کتابست **مثنوی** غبار الجنان در هوا شد حجاب
که ره بست بر دعوت مستجاب ز والای گلگون سنان بهره مند
شفق از زمین نیزه واری بلند یلان غرق آهن ز سر تا بپای
چو صورت که گیرد در آیینه جای تنان در زره مهوشان ز مان
چو در حلقهٔ دیده مردمان یلان از بر زین فتاده نگون
چو از تیشهٔ کوهکن بیستون فرو مانده اسبان ز جولان همه
چو اسبان شطرنج بیجان همه این سه بیت در صفت باغ ازان
کتابست **مثنوی** صنوبر زده شانه گیسوی خویش

کشیده دل عالمی سوی خویش عیان شاخ گل ز آب روشن ضمیر
چو قد بتان در لباس حریر سهی سرو و آب از خشنده گی
خواننده گی
بود خضر و سر چشمهٔ زندگی و دیگر کتاب لیلی و مجنون که
بنام حضرت صاحب قرانی گفته دو بیت در خطاب مجنون با
ناقهٔ لیلی ازان کتابست **مثنوی** گلزار جهان تهی کن از خار
کان عزت صد هزار گلزار روزی که ببوی گل شود مست
خاری نزند بدامنش دست این دو بیت هم ازان کتابست **نظم**
حرف غمش از صحیفهٔ دل حاشا که شود بگریه زایل
داغ دل لاله در بهاران زایل نشود باب باران
این دو بیت در بیماری لیلی گوید **نظم** شد ساعد سیم نازنینش
چون نال قلم در آستینش شد چهرهٔ بستان سمنبر چون رشتهٔ در ز باریک تر
دیگر کتاب نگارنامه که در صفت گوی بازی صاحب قرانی حسب الامر
مطاع در سلک نظم کشیده است این سه بیت در صفت گوی بازی
ازان کتابست بسیار خوب گفته است **نظم** چوگان بکفش چو بر سمندست
موسی و عصا و کوه طورست هر گوی زری چنانکه خواهی
از ضربت صولجان شاهی در مرکز ماه رفته آسان
چون زرده درون بیضه پنهان **نثر** دیگر خسرو و شیرین که بنام من

گفته این دو بیت در مناجات ازان کتابست نظم

ز خال و عارض خوبان مهوش   مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدو زنخ نبودم کار   که خاکستر نسوزد کس دگر بار

این چند بیت در خطاب عاشق با شمع ازان کتابست نظم

ترا چون من درین غم انجام   مگر داد است از بیداد ایام
که می‌بینم دلت زینسان مشوش   بجای خاک بر سر کرده آتش
تو گر داری ز شب تا صبح این سوز   من بیچاره می‌سوزم شب و روز
ترا از گردش چرخ جفاکیش   چو من بس عقدهٔ مشکل بود پیش
که از تاب غمت می‌باید افروخت   چو من تا زنده‌ای می‌بایدت سوخت
تویی آن مرغ آتش خوار و خونخوار   گر آتش خوردنت سرخست سنفاک
بصد خون دلت دور زمانه   دهد از قطرهٔ اشک آب و دانه
بآتش زندهٔ همچون سمندر   مگر آب حیاتست آذر

این دو بیت در صفت بهار ازان کتابست نظم

دهان غنچهٔ تر شبنم آمیز   لبش از خندهٔ شیرین شکرریز
ز دل گشتن غنچهای ناگشوده   هزاران غنچهٔ گلگون نموده   سبزه

اشعار خوب او بسیارست و زیاده ازان موجب اطناب میشود این دو مطلع و رباعی از وست مطلع

برای جان ز تن بهر نثار اکنون که یار آمد .

اگر روزی مرا در عاشقی خواهی بکار آمد   دل دیوانه‌ام از یار جدا میگردد
کس ندانست که دیوانه کی میگردد

رباعی

در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود
رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود
دلدار اگر تو این چنین خواهی شد
دلداده اگر منم چنین خواهم بود

میرزا اصغر ازسادات رضوی نسبت و ولد میر غیاث الدین عزیزاست حضرت میر در فصاحت بی‌نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شناختن مسلم روزگار رفتایی تخلص میکرد این سه چهار مطلع از وست مطلع

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم   میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم   چون صبح شود در روشن مهر تو ز سر گیرم
نمیدانم چه سان گویم بشمع خویش سوز دل   که گر دم میزنم سوی رقیبان می‌شود مایل
غبارم کن خدایا در رهی کان مه گذر دارد   بود دامن کشان روزی مرا از خاک بر دارد

امیر سید شریف ولد امیر شریف ثانیست که ایشان از اولاد امیر سید شریف علامه اند که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارند امیر مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور جهانست و در خلق و تواضع یگانهٔ دوران و در علوم که موروثی وست زحمت بسیار کشیده اما بواسطهٔ آنکه مهمات کلی و ملکی دار الملک شیراز بی او سامان نمی‌یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای

عاشقانه دارد و این مطلع ازوست **مطلع** دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم
جان بر لبم رسید ز تنها آه چون کنم **شاه طاهر** میگویند که از نسل خوندیانست
اول در کاشان متوطن بوده بواسطهٔ بدنامی متوجه هند شده
در آنجا بواسطهٔ فضل ترقی تمام کرده چنانکه وکیل نظام شاه پادشاه
هند شد اما در آنجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت باد علم مذهب
اثنی عشر برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جملهٔ شیعهٔ اهل بیت
ساخته در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمایه متوجه عالم عقبی گردید و در جمیع
اصناف شعر میگفت خصوصا قصیدهٔ تتبع انوری که این مطلع ازوست

قصیدهٔ تتبع انوری

مطلع شاهد مهر چو آید بشبستان حمل • لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل

غزل

و این دو مطلع منسوب بدوست **مطلع** در غم او لذت عیش از دلها شاد رفت •
خون نخم کردیم چندانی که غم از یاد رفت • برون میا که شهرهٔ ایام میشوی

عیش

ما کشته می شویم تو بدنام میشوی **قاضی روح الله** برادر قاضی جهانست
و در ملایمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانهٔ زمان بود و در قزوین
ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و قاضی سیف الدین که جد
ایشانست از کبار سادات و علماء قزوین است و قضای
شهر مذکور را باعث جد تعلق بدیشان میدارد قاضی روح الله مذکور
نیز بامر قضا اشتغال می نمود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ

دکوسته

ادا از حد و حصر بیرونست با مردم ملا و شاعر صحبت میداشت
و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که حسرت من از دنیا
همینست که بعد از من مردم اهل با هم نشسته اشعار خوب خوانند
و من از آن محروم باشم آخر آنچه اندیشه داشت فلک کجرفتار جفاکار
بر سرش آورد وکان ذالک فی شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمایه
اشعاریکه یاد داشت از ده هزار بیت متجاوز بود و اشعار خودش نیز
بسیار است اما یک مطلع اختصار بدو رفت **مطلع** مرا است عرق
بخون چشم اشکبار از تو چه خون دل که مرا نیست در کنار از تو
امیر عبد الباقی پسر قاضی جهانست و هم در اوان جوانی وداع
عالم فانی نمود و این دو مطلع ازوست **مطلع** ساقی مطلب خاب
میخانه ام امروز • کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز **مطلع** کنی که ز زلف
نقاب رخ چو ماه کنی • نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی **قاضی محمود**
ولد قاضی روح الله مذکورست و در تحصیل علوم از خود تقصیر را
نیست • امید که موفق باشد • و گاهی شعر نیز میگوید • این دو مطلع
ازوست **مطلع** با غیر برای دل من بر سر کین باش • با من که
سگ کوی توام بهتر ازین باش **مطلع** وه که این گرمی مرا آتش بجان می
افکند شمع من پرتو بروی دیگران می افکند **میر عبد الکریم**

سرودی

دختر زادهٔ قاضی جهانست در بعضی اوقات بملازمت حضرت
صاحب قرانی سرافراز بود و در روانی طبع و حدت فهم
ممتاز این مطلع ازوست **مطلع** تا چند از جدایی تو درد و غم کشم
رحمی که بر لب آمده جان بلا کشم ۲ **میر حسین** برادر کوچک میر عبد
الکریم و ولد میر عبد العظیم است که در گیلان یکی از امرای معتبر
بود و از جانب مادر دختر قاضی زادهٔ جهانست که احتیاج بتعریف
ندارد جوانیست در کمال صورت و سیرت آراسته و با وجود
که هنوز سن او از بیست تجاوز نکرده حایز اصناف فضایل و حاوی
انواع استعدادات و خصایل است این مطلع ازوست **مطلع** من عاشق
ان روی چو ماهم چنان کرد دیوانهٔ ان زلف سیاهم چنان کرد
خلیفه اسد الله ولد خلیفه هدایت الله اصفهانیست و از سادات
بزرگ انجاست جوان متقی فاضل درویش نهادست و همیشه
رعایت ارباب استحقاق می نماید و اکثر اوقات بدرس و افاده
مشغول میفرماید این رباعی ازوست **رباعی** شمعی که بسوخت جان غم پرور دم
تا گفت که پروانهٔ خویشتن کردم من میرم اگر نمیروم نزدیکش
می سوزم اگر بگرد او میگردم ۲ **امیر سلطان ابراهیم امینی** هروی
بملازمت دوست بود در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشته

ملحق ۲

در شعر و انشا خود را یگانهٔ دوران خیال داشت و از نتایج
طبع او تاریخ عمر شاه مشارق و المغارب علی بن ابی طالب ~~کرم الله وجهه~~
~~و رضی الله عنه~~ بر صحیفهٔ بیان نگاشت و مثنوی و قصیده نیز
گفت از جملهٔ جواب سلسلة الذهب مولانا جامیست و این دو
بیت در نعت از ان مثنویست **مثنوی** دل او محیط کلام خدای
انچنین کرسی که دیده بجای وسع ان کرسی از زمین بر سی
هفت دریا و یک گز کرسی اما گاهی مثل این ابیات گفته **مطلع**
در چمن یار چو با ان قد و قامت بر خاست سرو بنشست ز دعوی قیامت بر خاست
در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمائه بدست اوزبکان کشته
شد او در حوالی مزار خواجه عبد الله انصاری بالافاضه تربیت
داده و کتابه از افرین بشعر خود فرموده و این از ان جمله بود
شعر نقش کتابه صورت ما فی الضمیر دل گر نقش ما فقیر بمعنی مفهوم نیست
من از ایشان استفسار نمودم که این بیت چه معنی دارد
فرمودند که نقش کتابه صورت ما فی الضمیر دل شد از فقیر
فقر بمعنی ۲ **امیر همایون** از سادات اسفراین خراسانست
شاعر شیرین گفتار و نکته دان سخن گذار بود در اوایل جوانی
بعراق آمده بواسطهٔ لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاده

معروفست ۲

فتوحات شان بیرون از حد وصف [illegible] عد
[illegible] معجزات او [illegible] در [illegible]
معجزات ان بتعداد آن عد
صلواة الله علیه و آله و سلم

ترقی کلی اورا حاصل شد پادشاه اورا خضر و کوچک میخواند و
گویند اورا تعلق خاطری با جوانی پیدا شده اسیر کمند عشق
شد کار بجایی رسید که اورا بزنجیر کشیدند بعد از روز چند که
بحال خود آمد این مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد مطلع
بزنجیرم خو کرد از بیقراری دل بستان من   دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
دیگر باره اورا از زنجیر نجات داده بمجلس راه دادند تاریخ فوت
او معلوم نشد اما مدفن او قریهٔ [illegible] از اعمال کاشان این چند

از ملک است

بیت از جملهٔ اشعار اوست [illegible] مطلع نشستم تا کمر در
خون ز رشک لاله گون خود • تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود
مطلع آه من دلخسته از آن طرهٔ پرخم   تاریست که هرچند کشی نگسلد از هم
مطلع شب وصلست و رحمی کن ز من بستان روان جانا • که بی بینت میرم و دیگر
نه بینم روز تنها هجران را مطلع بکوی می فروشان بهر جامی دربدر گشتم •
چه آبیست این که هرچند خوردم تشنه‌تر گشتم م چون تیر زدی از پی تیر
نظری کن • نظارهٔ جان دادن خونین جگری کن م نیابی در چمن
سروی که من صد باره در پایش • سری ننهادم و نگریستم در یاد بالایش •
م بدست آینه داد آنکه دلستان مرا   یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا
م بعمد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را   از دم آنکه بکام دل ببوسم آستانش را

[illegible]

[illegible]

آسوده کربلا بهر حال که هست
گر خاک شود نمیشود قدرش پست

[illegible]

ازان سر میکشد بالا همیشه او که چوگان
که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

بیکدم آب گرباران چشاند کوه را گردون
دهد از لاله در یکی صد هزاران ساغر زر خون

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله حیرانم
که در یک شاخ چون بندد این همه گلهای گوناگون

قاضی اختیار از تربت خراسانست و در زمان سلطان حسین میرزا قاضی القضاة هرات بود بزر جمع کردن و امساک شهرت تمام داشته اما خالی از فضل نبوده و در شعر نیز گوی مسابقت از امثال می ربوده از تصانیفش اقتباسات و مختار الاختیار است و در اواخر عمر مثنوی باسم حضرت صاحب قران مغفور در سلک نظم در آورده نام آنرا عدل و جور نهاده و آن کتاب موازی پنج هزار بیت است اما چنان معلوم شد که هزار بیت از اشعار ریاضی زاده دزدیده بود بنام خود کرده بود این دو بیت در مدح صاحب قران مغفور از آن کتاب است

مثنوی
شه خضر رای و سکندر ضمیر
فریدون علم خسرو جم سریر
نکرد آنچه او کرد در عزم و حزم
نه حاتم ببزم و نه رستم برزم

میر علی عرب برادر امیر حسین کربلاییست سید آدمی و متقی شعر بسیار بخاطر داشت و خود نیز شعر میگفت در شهور سنه اربع و خمسین و تسعمائه فوت شد این مطلع از وست **مطلع**

تا دلم از زلف یار مایهٔ سودا گرفت
همچو صبا دست صبر دامن صحرا گرفت

اقتباسات

میر بدیعی نهال اصلش از بوستان سادات تبریز است و در خراسان نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته اند از غایت استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش بلیغ است **بیت**

ز راستی قد الفاظ او چنان موزون
که سجده میبردش سروهای بستانی

سید آدمی صفت و خلیق است و بعضی اوقات بفقره نیز تعلق داشت و حالیا احتساب ممالک هرو مرجوع است و در آن کمال کم آزاری شعار خود ساخته ~~و با وجود آنکه کار خطیر است~~ سلوک او با مردم بسیار نیکوست و این مطلع و رباعی از وست **مطلع**

دل مرا آن غمزه بردن میخواست
بحمد الله چنان شد که دل من میخواست

مطلع رباعی

شوق تو زتن برون نخواهد رفتن
تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن از دلت مهر مرا
این از دل من برون نخواهد رفتن

امیر خیر الله از سادات ابهر است اما در قزوین پرورش یافته است بقدر طالب علمی کرده و در شعر و عروض و معما هم کوشش کرده و بسیار کوشیده و در شعرشناسی مسلم است و در میانهٔ ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم بعضی از اوقات بملازمات مهمات دیوانی اشتغال نمود و درین ولا بوزارت قاضی جهان مشغولست این چند مطلع از نتایج طبع

کمال اسمعیل

زلیت

کار خطیر

وهی

طبع مشار الیه است مطلع بزم ترتیب بکنی باده چو بنیاد کنی
چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی محرمی نیست که با او گله از یار کنم
چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم عزیز از بهر آن دارم همیشه آن سک کو را
که در طور وفا با خود موافق دیده ام او را باز از تازه کلی سینه فکار است مرا
خار خار عجبی در دل زار است مرا قاضی محمد از سادات ورامین است
پدرش قاضی شکر الله مدت مدید قاضی آنجا بود اما قاضی مشار الیه
بعض اوقات بکلانتری ری قیام نموده و حالیا دامن از آن شغل بر
درچیده طالب علم خوب و شیرین کلام مرغوبست و در شعر
بی نهایت دارد و بسیار ~~خوش طبع~~ خوش صحبتست و کم
آزار این مطلع از وست م در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد
خالی ز ریا بودم اثر در افتاد قاضی عطاء الله برادر قاضی محمد است
جوانی بی قید و بی تکلفست و خالی از همتی نیست اما بی باک
و راست گویست ازین واسطه مخادیم را با وی میل چندان نیست
و بعض اوقات در خدمت حضرت صاحب قرانی می بود درین
ولا در ورامین پیش خود می باشد طبعش نیز خوبست این بیت از
اشعار اوست بیت ز کارهای جهان عاشقی خوش است مرا
دگر نه کار درین کارخانه بسیار است امیر کمال الدین حسین ضلقی ولد میر

حکیم طبیب است مرد عاشق پیشه و لوند مشربست و در فصاحت
و بلاغت بی نظیر زمان دیوان غزل تمام کرده و دیگر اقسام
شعر نیز نیکو میگوید این ابیات از اشعار اوست م تنها نه همین دشمن آن
عهد شکن شد هر کس که با او دوست شدی دشمن من شد م ای گرد کوی
یار دمی ز هوا نشین مهمان مردمان شو و در دیده ها نشین ای تیر یار
از نظرش چون فتاده ما هم فتاده ایم به پهلوی ما نشین م ترا دمی
ز بر خود جدا نمیخواهیم بغیر خود بکس آشنا نمیخواهیم کجا وفای تو
و من جفا دریغ مدار که جز جفای تو ای بیوفا نمیخواهیم میرک خورد
از خویشاوندان میر محمد امیر یوسفیست و بسمت صلاح و تقوی
مشهور است و در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه در هرات
فوت شد و این دو مطلع از وست م بیا ساقی بده جامی از روی یار بها
که دیگر نگذرد در خاطرم دنیا و مافیها م چشم مست تو که دی بر من بی تاب افتاد
بخود افکندی از آلودگی خواب افتاد سید حسین قاضی از سادات استراباد است
مولویتی داشت و بشعر گفتن نیز همت میگماشت در شعر تخلص او حزنی
و مدتی قاضی هرات بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و تسعمائه
بحکم عبید خان اوزبک بعلت تهمت بهانه تشیع بدرجه شهادت رسید این مطلع
از وست مطلع توان بهجر تو آسان وداع جان کردن ولی وداع

حسن

[illegible]

توان آسان نمیتوان کردن امیر حبیبی قندرسکی قندرسک بجو کیست از
ولایت استراباد [2] سعید لیست در کمال صلاح و سداد و در اکثر اصناف وقد هنرش [2]
فضایل متین و در وادی خوش طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت
رنگین در غزل بی بدل و در قصیده عدیم المثل است چنانچه
ازین ابیات فصاحت ایات مستفاد میگردد بیت
از مصحف جمال تو حرفی نگشته سهو در حیرتم که آنچه بود در کنار خط
ابر چون غرق عسل گشته بباران ازوی • میل گلهای چمن کرده چو زنبور عسل
امیر خان زاده هاشم المشهور بطبل باز از سادات ترمذ است منصب ۲
اول در خدمت همایون پادشاه [2] امیر شکاری تعلق بدو داشت
و دران ولا که پادشاه مذکور بنا بر حادثه که در ذکر آن جناب.
بتقریب در سلک تحریر در آمده از هند متوجه ایران شد و بعراق آمد
بنا بر انکه طبل بازی بسی بزرگ در پیش زین می بست نواب صاحب
قرانی او را بامیر طبل باز نام بردار و سرفراز ساختند جناب
میرخانی از وجد و حالی نیست [2] چنانکه گاه بود که در مجالس بیجا
تقریب خوانندگی میکرد و گاه برقص قیام می نمود که گاه می بود که
خود و مو و سعید که میراست [2]
با هر که از اهل مجلس میل صحبت میکرد از جای خود برخاسته پیش
روی حریف می نشست و پشت بمجلس کرده حرف میزد از کسی پروا
دی

نداشت و هرچه بخاطرش میرسید بهرکه خاطرش میخواست میگفت اما
زرق و شید در او نبود و در سپاهی گری و کمانداری کامل بود
و خالی از سخاوتی و مروتی نبود و اندک طالب علمی داشت
بعد از انکه یکسال در عراق بود طبل رحیل کوفته متوجه حرمین
شریفین شد امید که بمقصود رسد و در شعر و معما نیز دخل
میکرد و دلیری تخلص اوست این مطلع و بیت از وست م
ندارم هیچ یاری که حال زار من پرسد • کهی با من سخن گوید کهی از من سخن پرسد م
هیچ بر غم دیگران رحم نمیکنی • چند بر غم ما کنی رحم بحال دیگران
شاه قاسم المشهور ببدلا از اکابر سادات عراقست • و مولدش
طبس آباد • از غایت طهارت اصل و قدمیت دودمان • احتیاج
بتعریف و بیان ندارد • و بیش ازین دو سال بحج رفته • بطواف
حرمین شریفین مشرف گشت بعد از معاودت از وشعر خودش
طلب داشتم • این بیت که درج شد فرستاد • و تخلص واقفی میکند
از وست بیت سگ کوی تو مقیم حرم محترمست • واقفی وار سگ
کوی ترا بنده شوم امیر عبد الباقی از سادات اصفهانست
و تولیت مزار فایض الانوار امام زاده زین العابدین که در شهر مذکورست
تعلق بدو دارد و بقدر مولویتی دارد پیوسته نهال قامت سهی قدان

در باغ دل میکارد و در قواعد شعر صاحب وقوفست و در
پختن اطعمه بسیار چابک دستست بواسطهٔ آنکه طعامی اختراع کرده
و مقبولی نام نهاده و مقبول حضرت صاحب قرانی شده او را میر
مقبول نام کرده اند اما بواسطهٔ تردد بسیار در آشوبد تا مقبول شدم جام
بمقبولی کسی را دسترس نیست   قبول خاطر اندر دست کس نیست
میر مذکور جواب سبحة الابرار گفت اما مشهور نشد و در مثنوی دیگر
در تصوف سفت آن هم حکم آن گرفت اما اشعار عاشقانه دارد
این مطلع از دست م نازکی بین چو ببوسم لب او را بخیال
لبش آزرده شود چون نگرم روز وصال باعتقاد من مصراع آخر را
اگر چنین بخوانند بهتر است مطلع بود آزرده در او چون نگرم روز وصال
امیر عاشقی تربتی عامی بود و عمر او بنود سال رسیده بود
دران سن بشعر گفتن چندان حریص بود که در محلی که برادرش فوت
شده بود در تابوت نهاده می بردند او از پس تابوت تاریخ فوتش
میگفت در تاریخ سنه خمس و اربعین و تسعمائه در تربت فوت شد
این مطلع از دست م گاه قتلم شعلهٔ شمشیر آن قاتل بس است • تربت
آتشم زتیغ او دم بسمل بس است **میر علی اکبر** پسر امیرهادی [illegible] مشهدیست
بعد از پدر چند روز در احتساب دخل میکرد اما بعد از غزل گوشه

اردو بار

گرفت این از دست م از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم
شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم مطلع **میر فصیح الدین محمد** برادر امیر
راستی مذکورست مرد سپاهی وش ترکمنش است چنانکه بعضی نوکری
ترکان قیام می نمود و حالیا در تبریز متولی نصریه است و چنانا
آنجا نیز تعلق بدو دارد و دغدغهٔ خوش طبعی و شاعری نیز دارد
این رباعی از دست **رباعی** ای شوخ بیا فکر من بیدل کن
قربان تو شوم مرا بسمل کن   آندم که تنا زخون عاشق زری
از لعل لبت کام مرا حاصل کن **میر سبزی** مشهور بمیر ناقه مشهور است مشهدیست
اما در شیراز می باشد گویند روزی مولانا حسین کاشی مطلعی بمیر میخوانده
میر میفرموده اند که این چیزی نبود که ما را از جای درآورد ۲ در جواب
گفته که چیزیکه شما را از جای درآورد سطراق چوب ربابان است
نه شعر شاعران این مطلع از دست م خواهم غم خونین جگری داشته باشی
کامی خبر از بیخبری داشته باشی **امیر واقعی** اصل او از سادات نیشابور است
مدت چهل سال در آستانهٔ سلطان المشارق والمغارب علی بن
ابی طالب کرم ~~الله وجهه ورضی الله عنه~~ حی بود الحال بواسطهٔ
بعضی امور هجران آن اختیار کرده و در تبریز ساکن است اوقات
بطاعات و عبادات میگذراند و گاهی بشعر مشغولی میکند این

اوقات

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن
قربان تو شوم مرا بسمل کن
آندم که تنا زخون عاشق زری
از لعل لبت کام مرا حاصل کن

امیر سبزی مشهور بمیر ناقه

مولانا حسین

امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه وآله
آستان

مطلع از وست م خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند بیدادگران
قاعدهٔ داد چه دانند • سید مایلی از سادات صحیح النسب کاشانست
و در شعر بقصیده گویی مایل بود و در تتبع دریای ابرار امیر خسرو
این بیت از قصیده اوست بیت ظالم ار بر چرخ راند باد پای سلطنت
آه مظلوم از پی او همچو باد صرصر است • سید مرتضی ولد امیر مایلی مذکورست
این مطلع از وست م بهار و گل شکفته عندلیبان در غزل خوانی •
من و سودای زلف یار که عالم در پریشانی • امیر رازی اسفراینیست طالب
علم و خوش طبع و فهیم این بیت از وست م من بیچاره کی بیداد از
خوی تو می بینم دل از من دید و من از چشم جادوی تو می بینم امیر بیخودی
همدانیست و چون اکثر اوقات از تناول بنگ بیخودست بیخودانه
اعمال از و سر میزند چنانچه روزی در غلیان نشوهٔ بنگ بمسجد رفته
و در حالت سجدهٔ نماز بنگ او را ربوده بعد از انکه بیدارش کردند گفته
عجب مردم بیحال بوده اید گفته این مطلع از وست م روی تو بدر
• و ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر بیکجا کسی ندید • میر رحمی
سبزواریست برمالی مشغول بود گاهی شعر مردم را بنام خود میکرد
این مطلع از وست م مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا
• سر مویی نمیکند تقصیر • امیر ابو الفتح جنابدی که جد او پیشوای

طاهر ار الحمد خواهد

آن

ان ولایتست بسیار آدمی خلیق است و ملا و حکیم مشرب بود
• و در شعر نیز طبعش خوبست و این مطلع از وست م ابروان تو
طبیبان دل افکار اند • هردو پیوسته از ان بر سر بیمار اند • میر
صدر الدین محمد اسکویه ایست و اسکویه دهیست از نواحی تبریز
و میر مذکور با سه برادر که ذکر ایشان بعد ازین در سلک تحریر
در می آید در خدمت حضرت صاحب قرانی ترقی کلی کردند و چنانچه
در نوروز و عید که خلق بپای بوس می آمدند شاهزاده ها و امراء
بزرگ و سایر سادات پای ان حضرت را بوسه میدادند و او و اخوان
دست ان حضرت بوسه میکردند اما چون روستایی و کم تجربه
بودند خاطر جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را از خود
آزرده ساختند بلکه ان حضرت را از ~~خود آزرده~~ نیز از ایشان به
تنگ امده حکم کردند که در اسکویه بوده من بعد به اردوی
همایون نیایند و گویا که این بیت در حق ایشان گفته اند بیت

روستایی اگر ولی بودی   خرس در کوه بو علی بودی

بهمه حال اندک مولویتی دارد خط نسخ تعلیق را طوری می نویسد
و در دین و اعمال او را زیاده میلی بود اما برادران دیگر بسخن او عمل
نمیکردند این مطلع از وست م تا چو گل خندان ترا در روی نرخس دیده ام

نیستی سر برو لبیانان
از تو نقط بیع و بو بیابانان

غنچه وار از رشک آن برخود بسی پیچیده‌ام **امیر قمر الدین محمود** برادر میر
مذکورست و او نیز اندک طالب علمی دارد ازو حیثیتی که مشاهده شده
اصول در رقص بود که باوجود گیسو مار رقص ازو بدنمی نمود این مطلع
ازوست م تیر نگه از شصت تو م ابر جگر آید من منتظر استاده که تیر دگر آید
امیر نظام الدین احمد او نیز برادر سادات مذکورست و اول کلید دار
کتاب خانهٔ حضرت صاحب قرانی بود و در آخر بدان مرتبه رسید که
میخواست وکیل شود و برادر بزرگ خود را صدر کند و برادر دیگر را
مهردار چون پروانهٔ اقبال ایشان بمهر اختتام رسید ٢ این مطلع ازوست

بهیچکدام میسر نشد ٢

م زلفیست بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل برگشته بگلزار پریشان
امیر ابو المحامد او نیز برادر خورد آن بزرگوارست و بسیار بیش خود
بریا و مدمغ و بواسطهٔ او برادران دیگر بعذاب گرفتار شدند

کاتبه اقل العبد محمد امیر ١٢

بیت همه در پیش خود صاحب کمالند همین باشد کمال بی حیاتی
و باوجود آنکه بغیر از خر سواری حیوان دیگر نفرموده بودند دغدغهٔ
چابکسواری داشته چنانچه بچوگان باختن و قبق انداختن
گاهی توجه میکردند دروغ گویی او بمرتبهٔ بود که قصیدهٔ
دیگری را تمام بنام خود در مجلس بهشت آیین حضرت صاحب
قرانی خوانده و صلهٔ عظیم گرفت گویند که این مطلع ازوست م

دل که در دایرهٔ عشق درآورد مرا همچو شمع آتش سوزان بسر آورد مرا
امیر والهی استرابادی بحرفت قصابی مشغولی می نمود و در سخن
مثل جوانمرد قصاب مشهور بود این مطلع ازوست م مجنون شدهٔ
زجفای زمانه رفت • دیوانه‌اش مخوان که بسی عاقلانه رفت
امیر رضایی اصلش از سادات هزار جریبیست اما در شهر
سمنان بامر قضا اشتغال داشت این مطلع قصیده ازوست
م آن نقطه که نسبت وجودش بدهانست • مویی که بهیچ عرض ندارد میانست
امیر مرسل از شهر ساوه بود اوقات او به بزازی میگذشت
این مطلع ازوست م من غریب تو یاری نه همدمی دارم غریب درد
دلی و عجب غمی دارم **امیر اصیلی** از سادات شهر قمست و سید
آدمی صفت این مطلع ازوست م دردا که مرا بر سر کویت نگذارند
یک چشم زدن دیدن رویت نگذارند **امیر شمس الدین محمد** از بزرگزادهای
کرمانست و از کرمان زمانست این مطلع ازوست م آن شوخ جفا
جو که زگل بر سمنش • صد یوسف یعقوب بچاه ذقنش **امیر قریشی**
از کاشانست و در رمل وقوفی دارد و سایر احوال او ازین مطلع
و بیت توان کرد که برای خود گفته م من قریشم که سر حلقهٔ لوندانم
امام زادهٔ جبانیان میدانم بیت زان غرشی دلم که یار همیگفت بارقیب

زادهای ٢ [illegible]
قتلش

سید قریش اسب جرا بردوات داد امیر زنده دل ساوه‌ایست ابدال وش
و دیوانه طور میکرد و این مطلع از وست م گر خدنگی بر دل آید زان
کمان ابروم را مونسی باشد بزیر خاک در پهلو مرا امیر مرادی
از ولایت استراباد است شعر بکه گفته اکثر هجو است این دو مطلع
از وست م قضا از مشک خطی ها بروی یار نوشت . نیاز مندی ما را
ازان کنار نوشت م عالم حظیرهٔ بدن خاکسار ماست چرخ کبود اطلس روی
مزار ماست امیر هاشمی بخارایی مولویتی داشت . و مدتی بصدارت
سلاطین آنجا قیام می‌نمود این مطلع از وست م نیاز سرمه مکش چشم
بی ترحم را نشسته گیر بخاک سیاه مردم را امیر نوربخشی از خوش
طبعان آن سلسله است والحق طبعش در شاعری بلند
افتاده دیوان غزل تمام کرده این دو مطلع از وست مطلع سگ
در پاسبانی شب ندارد آنچه من دارم که سگ را تا سحر خوابست و من
تا روز بیدارم م زاهد مگو که عشاق در باختند جانها چندین هزار
رفتند ما هم یکی از ایشان سید عبدالصمد کاشیست عطایی تخلص میکرد
و در نقاشی و تصویر و تذهیب استاد بود این مطلع از وست م
خویش را در حسرتت رسوای مردم میکنم چون تو پیدا میشوی من خویش را گم میکنم
سید مرتضی زرکش از جملهٔ سادات کاشانست دیوانه وش و سودایی

مزاج بود و جنونش در اکثر کارها اعجب میداشت نوبتی درویشی
یکی از حکام گفته بود که در خواب بمن چنین گفته اند که در قم در فلان ویرانه
گنجی هست و از انجا که طبعهای حکام است باور کرده بحفر آن حکم
کردند اما بغیر از مشقت و رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد از آن
میر اظهار جنون کرده متوجه گیلان شدند این مطلع از وست م
خط تو گرد خجالت بروی ماه نشاند قد تو سرو روان را بخاک راه نشاند
امیر حسین عبدل از کهنه شاعران کاشانست این مطلع از وست م
خال رخسار ترا در دل نشستی داده‌ایم دل بدست هندوی آتش پرستی داده‌ایم
میر محمد [illegible] او نیز از کهنه شعرای آنجاست و این مطلع
از وست م چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی
زمستوری گلی بشکفت هم رندی و رسوایی سید مظفر از شهر
کاشانست و بطبابت مشغول و دران علم رسایل پرداخته
و در حکمت عمل رسالهٔ نوشته م موسوم باخلاق شاهی
و دیوان غزل هم دارد این مطلع از وست مطلع تا نقد عمر صرف
ره یار کرده‌ایم حاصل عمر خویش درین کار کرده‌ایم سید حبیب‌الله
از کاشانست و به تجارت مشغول و در تیرگری و خوش
نویسی معروف این مطلع از وست مطلع دل و جانم و داغ خانه

ز سیاهی وش دو نیست
حسن تا دست از آن روی نکوی تو شنید
خط چو خجلت زده کان بر دو برده [illegible]
[illegible] مرتضی [illegible]
مطلع [illegible]
[illegible] چه به [illegible]
[illegible] سرو روی تو [illegible]
بجز عشق یار [illegible]

تن میکند امشب • که اه آتشینم خانه روشن میکند امشب •
میر حیدر قلندر کاشانیست • و از کمال شهرت در هجو
و بی قیدی • و سعت مشرب و بی حیائی محتاج بتعریف نیست
و هفتاد سالست اوقات عزیز خود را بدان خواری صرف
کرده و میکند • این مطلع از وست مطلع غم تو هر که خورد شاد و بی
الم باشد • سگ تو هر که شود آهوی حرم باشد • میر سید یعقوب اکرم اصل او
از قم است • اما در کاشان متولد گردیده • و هم در انجا بخطی
اوقات میگذرانده • این مطلع از وست مطلع دو شنبه یکی و صف
جمال تو ادا کرد • تا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد • میر عطائی
پسر سید عبد الصمد مذکورست • و بشعر شناسی مسلم اهل کاشانست
این مطلع از وست مطلع پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن
ز نخجیر جنون از سر بنای عقل ویران کن • گویا سید مذکور
شعر مردم را و شعر خود را نمی شناسد • سید عبد الله قاضی
از جمله سادات سیف الدین است • و اجداد او در ری مدتی
با مر قضا مشغولی نموده اند • و او نیز مدتی قاضی بود و از علم
فقه و انشا وقوفی داشته • این مطلع از وست مطلع ز هر یک
دانه خالت خرمن غم بر جگر دارم • بیا بنگر که از تخم محبت من چه

ی شناسد

بر دارم • قاضی مسعود که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است
پسر قاضی مذکور است • و در طبیعت شعر و سلیقه انشا
و به تتبع فقه و اقسام فضل مشهور • این شعر وی است
شعر نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده • فاش اسرار مرا
دیده گریان کرده • امیر حسین القضات برادر زاده قاضی
عبد الله مذکور است • طالب علم خوب بود • و در شعر هم فکری میکرد
چنانچه این مطلع قصیده از وست مطلع جهان طفلستان و پیر عشق
استاد سبق دانش • سبق رسوائی و ویرانه کنج دبستانش
امیر جعفر صادقی از سادات قاضی سیف الدین است
و مردی گوشه نشین • این مطلع از وست مطلع بجز ناله رفیقی •
من بیمار ندارم • فریاد که غم دارم و غمخوار ندارم • امیر مطلعی مولدش
تون است • و اوقات او به تجارت میگذرد • و کریم الطبع است
و بهر کس شعر میخواند • تا چیزی باو ندهد • شعر نمیخواند • و در شعر او
معانی خاص بسیارست • این سه مطلع از اشعار اوست ابیات
ز بسکه تیر بلای کشوده بر تنم • درون پوست چو رگها نماید از بدنم •
چون خدنگ خود کشند از خاک آن زیبا پسر • ماند چشم خاک باز از حسرت
تیر دگر • زلف مشکین که بر رخسار جانان منست • دال بر مضمون

احوال پریشان منست عوامل از سادات ری است
و متقی تخلص میکند، وجه تسمیه اش آنکه در سن کهولت رسالهٔ
عوامل و نحو میخوانده ظرفا اورا بدین اسم مشهور ساخته اند
اکثر اوقات در خواب شعر میگوید، این مطلع در تعریف
مازندران از وست مطلع اندرین مازندران کس را چه اگیرد ملال
کبک رقاص ست چنگی لبنه و خوشخوان شغال امیر غیاث الله متولی
مزار امامزادهٔ عالی مقدار سید عبد العظیم رضی الله عنه است
که در شهر ری است، پیش از تولیت شعر میگفت، و این رباعی
از آن جمله است رباعی ای دل طلب وصال جانان نکنی
با محنت خویش برخود آسان نکنی تا پا ننهی ز ورطهٔ عقل برون
سر منزل خویش کوی جانان نکنی امیر نور الله پدر سید مذکور است
و او نیز مدتی در خدمتکاری آن آستانه می بود، این مطلع از وست مطلع
دست رقیب داشت بدست آن نگار مست خندان ز من که دست مرا گریه داد دست
امیر سید برادر امیر نور الله است، و دغدغهٔ شاعری دارد اما با نور بنسبت
یکروز در حضور بعضی اکابر بخواب رفته بعد از ساعتی برخواست بی آنکه
وضو سازد بنیاد نماز کرد، یاران گفتندش که بی وضو چرا نماز میکنی
جواب داد که وضو ساخته بخواب رفته بودم، گفتند نه خواب کردی

وضویت باطل شد، در جواب گفت خاصیت من اینست که
در خواب وضوی من باطل نمیشود ع زهی خراب خوابی که ز بیداری بهست
و این مطلع از وست مطلع میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان
تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان امیر هدایت الله او هم از سادات
آنجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان دگر بهست گاهی شعر
میگوید این مطلع از وست مطلع چو از عشقش بود صد چاک در پیراهن جانم
مدوز ای همنشین بهر خدا چاک گریبانم امیر ابراهیم برادر امیر هدایت الله است
این مطلع از وست مطلع از سر کویش مرا نبود هوای پای گل
بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل سید علی شاه پسر امیر هدایت الله
است، متولی امامزاده عبد العظیم است، و خالی از حدت مزاجی
نیست، و شعر بسیار بخاطر دارد، این مطلع از وست مطلع
ساقی چه دهی جام می ناب بدستم کز جام می عشق بتان بیخود و مستم
سید شاه میر پدرش از سادات قم است، اما او در ری می باشد
و گاهی شعری میگوید این مطلع از وست مطلع مدتی شد که جدا از
رخ جانان شده ام، وه چه گویم که چه سان بی سر و سامان شده ام
امیر حامد برادر سید شاه میر است، و جوان فقیر است، این مطلع
از وست مطلع ز دل رنگ ایدم چون بگذرد در دل خیال تو

تخلصش عظمت ٢

تو مدح [illegible] ٢

چنان بینم که افتد چشم عنبری بر جمال تو میر مجتبی از سادات
ری است بغایت فقیر است این مطلع از وست مطلع خوش آنکه بجام
نظری داشته باشی   با دل شده خویش سری داشته باشی سید حسین
واعظ از سادات شروان بود و در انشا خوب و خطش مرغوب
بود و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت این مطلع از وست
[redacted] مطلع گفتی توان بان مه نامهربان رسید   گر بگذری ز خود
بخدا میتوان رسید امیر زهری از سادات اصفهان بود و همیشه
عمر در شرب مدام صرف مینمود این مطلع از وست مطلع دلا دیوانگی
و عاشقی یاران همه رندند که اصلا کردنا امکان تر دامن منکر زند
امیر صفائی نشابوری سید متقی و پرهیزکار بود این مطلع از وست مطلع
سرمه را که بود منت عنبری همراه   کور باد آنکه کند چشم بدان سرمه سیاه
امیر فضلی همدانی در شهر خود ببقالی اوقات میگذراند این مطلع
از وست مطلع دارم بسینه ناوکی از چشم پر فتنت   پنهان نمیکنیم نظری
هست با بنت امیر ابراهیم حسینی از سادات مختار سبزه وار است   مختار
و برادر اعیانی میر محمد قاسم است بغایت جوان لوند مشرب بی قید   شا به
بود و گاهی بگفتن نظم مبادرت می نمود این مطلع از وست مطلع
مستی می عشق تو بی باده سرم کرد   بیخود ز خود و از دو جهان بیخبرم کرد

امیر لطفی از سادات قزوین است این مطلع از وست مطلع
ای گل شده همدم هر خار چه حاصل   با هر خس و خاری شده یار چه حاصل
میر رهی از سادات بدخشان بود و سید آدمی صفت این مطلع در منقبت
از وست مطلع هر که رسم بخاک در مرتضی علی   جانرا فدا کنم بسر مرتضی علی
[illegible] این مطلع هم از وست مطلع چو حایل میشود زلف سیه بر ماه
تابانش   بر عشاق یکسان مینماید کفر و ایمانش امیر مصیب از سادات
رضویست و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد
و در شاعری طبعش خوبست این مطلع از وست مطلع آمد رقیب طره
جانان من گرفت   گویا اجل رسید رگ جان من گرفت امیر نور الله
از سادات حسینی شهر قزوینست سید متقی و پرهیزکار است
و در مسجد جامع کبیر مذکور امامت میکند تخلص ثنائیست این دو   تخلص
مطلع از وست مطلع مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل
سست است مرا طالع و بخت است ترا دل   شد فاش راز عشق
من و کار از آن گذشت   گر نیم عنبر بسر آن کو توان گذشت
امیر سعد الملک از سادات شهر مذکور است و طالب علم خوبست
این مطلع از وست مطلع دمبدم بهر تو ای غنچه دهن می میرم
مگشا لب بخس و خار که من می میرم   امیر قابلی اصلش از اصفهانست

اما در شیراز می بوده و اول که در اصفهان بوده بقالی یک
زنی رخت عوارت مشغول بوده اشعار رکیک او در میان
مردم مشهور است و ایراد آن و از مردمی دور آخر بخراسان رفت
و در آنجا بواسطه هرزه گویی بدست امیر عبد الغنی قوم امیر
نجم ثانی اصفهانی که در اوایل صاحب سیم بوده اند کشته شد
از اشعار او این مطلع قصیده که در سال قحط شیراز گفته
نوشته شد م شهر شیراز برای مردم آدم خوار است میروم آخر
ازین شهر که مردم خوار است میر محسن ولد میر قاسم نجفی است آن
در استرآباد از مشاهیر بوده بعض اوقات در لباس سپاهیگری
درآمده آقا شهاب زرگر را که از اعیان آنجا بود بقتل
آورده حاکم آنجا او را گرفته مدتی در حبس بود بهمه حال
مطلع از وست م زمان پستی و ایام سربلندی ما تفاوتی
نکند پیش دردمندی ما میر شمس پیاده از سادات حسینی کاشانست
پدرش بتولیت مزار بابا شجاع الدین که در شهر مذکور است
اوقات میگذراند اما او را داعیه سپاهیگری شده تیر
اندازی میل کرد و دران کار استاد شده ترک کرده پیاده
در رکاب نواب فلک جناب حضرت صاحبقرانی بسر میبرد و دکان

دغدغه شاعری دارد و بهجو مردم را می آزارد چنانچه خواجه قباحت
جراح را که جراح حضرت صاحبقرانیست هجو کرده و او نیز مثل او
کلمه چند در سلک نظم درآورده [illegible] او در آن سعی [illegible] بیحیائی
ظاهر میشود بنابر نوشتن آن گستاخی ظاهر شده بهمه حال این مطلع را
شعر خود میخواندم م ما کشته تیغ ستمیم نداری خبر از ما یا بی خبرانیم که نیابی
خبر از ما میر حیدر از حفاظ سبزوارست و خالی از لطف طبعی نیست
این مطلع از وست م تا در دماغ بوی نزار مشکبو غزالست ازو دلی
جنونم بیرون شدن محالست میر موسی از سادات قاضی سیف الدین است
و بطلب علم اوقات میگذراند این بیت از وست مطلع زسوز سینه ام
بهوش کرد دهر کرا ونکردم تیشند با من و معلوم ساز د حال زارم را
میر قریشی از جمله سادات استراباد است و در شاعری رتبه شعر او
بهتر از بسیاری شعرای آنجاست و ملایی و خط او هم بد نیست این مطلع
از وست م مرا بزلف دل شد دل شکسته اسیر که در جفا سر مویی نمیکند
تقصیر امیر سعد الحق از سادات آنوز نخشبست در یزد متوطن بود و در شعر
یقینی تخلص میکرد این دو مطلع از وست م زشوق باده بسازم
جامه تا جان در بدن باشد لباسی که نتوان پاره کردن آن کفن باشد
م وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند دامنی باشد که در آتش

که از ایراد آن
دامن نشد ۲

[illegible]

من میرند امیر قربی از سادات حسینی گیلانیست • اما در قزوین ساکنست
و عاشق جوانی شده • شب و روز در خدمت آن جوانست • و شبها در کرد
کوی او پاس میدارد • این مطلع که مناسب حال اوست ازوست مطلع
بسلامت ز سر کوی ملامت نروم   کر روم از سر کوی تو بسلامت نروم
سید باقر از جملهٔ سادات سمنانست • بصباحت رخسار • و لطافت کفتار
ممتاز و مستثنی است این مطلع ازوست مطلع غنچه آهسته ز لعل لب جانان
دم زد   تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد شعر کویا که میر در حالت تندی این
مطلع را فرموده اند که چنین محکم واقع شده • میر علی بیک از سادات
سیفی قزوینست • جوان درویش نهاد نیکو اعتقاد است • و اوقات
بکسب علوم میگذراند • و طبعش را ازین مطلع معلوم میتوان کرد مطلع
اظهار درد دل بر دلدار چون کنم   ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم
میر فدائی از سادات اطراف استراباد است • و امیر عماد نام داشت
این سه مطلع ازوست بیت برای کشتن ما غمزها بر آب زده   نه خونریزست
بتیغ تو پیچ و تاب زده م کویند با رقیب مدارا چه میکنی   این میکند زمانه تقاضا
چه میکنی م بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون   نیلوفری بپای کلی کرده
سر نگون میر عسکری از سادات شیرازست • و در صحافی و لاجورد شوئی
وقوفی دارد • میگویند که در ساز دستی می اندازد • این مطلع ازوست

بحجت صورة معنی کرد نیست
تصدیق قول ماست که افتاده
نا بیست قبح

م زعقل بیهده بهای خود معتقد دنیم   کجاست جذبهٔ عشقی که وا رهاند
از نیم میر مرادالله موسوی طالب علم و نیکو اخلاقست • و در اشغال
تحصیلات نیک دارد • این مطلع ازوست م بری دانی چرا از دیدهٔ
مردم نهان باشد • که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد میر ابوالمکارم
حاضری تخلص میکند • از نقبای مشهد مقدسه است • جوانیست
بانواع فضایل آراسته • و چون هنوز از سن بیست سالگی نگذشته
امید که مراتب بلند برسد در جواب غزل جامی گفته م ای وفا یار حبیبی
بی رحم و سنگین دل مباش   دردمندان توییم از حال ما غافل مباش
غزلی گفته که یک بیتش اینست شعر   میزنم هر لحظه از دست غمت بر سینه سنگ
سوی من کن یک نظر از لطف سنگین دل مباش امیر افضل جواب بین ولد سلطان
علی خواب بین است • وجه تسمیهٔ میر مذکور چنین بوده که هر کس را بهر
طرح که میخواستی به خواب میدید اما امیر افضل در سادکی بر عکس پدر
واقع شده • ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست
م تا ترا سبزهٔ خط کشته بر کلم کرد پیدا   بدور عارضت شد فتنهٔ دور
قمر پیدا • این بیت هم ازوست م کهی از تاب آن رو سوزم و کرد آتش
هجران   بهر وجهی مرا سوزی اگر پنهان اگر پیدا امیر عبدالکریم برادر میر معصوم
قبل ازین مذکور شده • و در طلب علم زحمت کشیده • و در رمل وقوفی

دارد • این مطلع و بیت ازوست **م** نه من شیوهٔ دلداری و یاری نمیدانند
طریق مهر و آیین وفاداری نمیدانند   مجو از ترک چشمان پری وش مردمی ای دل
که هرگز ترک غیر از مردم آزاری نمیدانند **امیر ابراهیم قانونی** از اکثر فضایل
بهره مندست • و خط نسخ تعلیق را نیز خوب مینویسد • و در نواخت
قانون روش خواجه عبدالله پیش گرفته • و نغماتش بغایت باهنگ
نیکست • و این رباعی ازوست **رباعی** تا لعل تو دلفروز خواهد بودن
کارم همه آه و سوز خواهد بودن   گفتی که بجانهٔ توایم روزی
آن روز کدام روز خواهد بودن • **میر شریفی** مرد طالب علم و منقبتست
و در علم موسیقی وقوفی تمام دارد این مطلع ازوست **م** بس که سیل
غمت از دیده دمادم گذرد   روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد •
آقا میرک نقاش از سادات اصفهانست • و در طراحی و تصویر بی نظیر
زمان • و حالیا در خدمت حضرت صاحب قران پیشوا
و مقتدای این طایفه اوست • در جواب این مطلع مولانا
جامی **مطلع** دو هفته شد که ندیدم مه دو هفتهٔ خود را   کجا روم
بکه گویم غم نهفتهٔ خود را • این مطلع ازوست **مطلع** بباغ
رفتم و دیدم گل شکفتهٔ خود را   شنیدم از گل و بلبل غم نهفتهٔ خود را
من ابتدا نگفتم که غم نهفتهٔ خود را • از گل و بلبل هر دو شنیدید

دو نوع تعلیق [illegible]
[illegible]

یا از بلبل • جواب داد که گل در هنگام شکفتن صدایی دارد و
مراد آنست • **میر علی کاتب** اصل از سادات هراتست • اما در مشهد
مقدسهٔ رضویه نشو و نما یافته • و در خدمت مولانا سلطان
علی مشهدی خط نسخ تعلیق میکرد • فی الواقع که از گذشت مولانای
مذکور خط نسخ تعلیق را کسی به از او ننوشت • در شهور سنه
خمس و عشرین و تسعمایه بواسطهٔ انقلاب خراسان بما وراء
النهر افتاد • میگویند درین وقت در باصره ضعفی پیدا شده
و بدین واسطه خطش مختل گردید • طبعش در نظم اشعار ملایمت
تمام دارد • این معما باسم مهدی ازوست **معما باسم مهدی**
خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده   بیگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته   در میکدها بی سر و پا گردیده
میر رضایی از سادات رضویست • جوان درویش نهاد
و فقیر است • و بقدر طالب علمی دارد • و در شاعری بسیار طبعش
خوبست • دیوان غزل تمام کرده • و در منقبت قصاید غرا دارد
این چند مطلع ازوست **مطلع** دلم نباید ازان زلف پرشکن بیرون
باختیار نباید کس از وطن بیرون   کار من دور از نه روی تو بغیر از آه نیست
بکش دارم ضعف آن هم گاه هست و گاه نیست   بیا نظر زد و چشم تو بیخبر شده ام

این قطعه بدان میر منسوبست [illegible]
[illegible] و دوا شد و دین همچون [illegible]
[illegible] قانون [illegible]
[illegible]

خراب نرگس مستت بیک نظر شده‌ام **میر خرم مشهدی** از سادات رضویست مرد فقیر و بی قید و خوش صحبت بود. این مطلع از وست

مطلع اینچنین کز دوری رفته شکیبایی مرا
گر نیابی میکشد اندوه تنهایی مرا

حبیب الله قوپوزی پسر میر برهنه است. که چند گاه از جمله صدور سلطان حسین میرزا بود. اما او بر عکس پدر سلوک نموده. و در نواختن قوپوز مهارت تمام دارد. این بیت از وست

نظم در شب هجرت چراغ عالم بچشمم شد سیاه
گر نمی دارم ز هر آهم چراغ از مهر و ماه

میر خورد از سادات سبزوار است. و تخلص او قدریست. مرد خوش طبع و خوش صحبت. و بقدر طالب علمی دارد. این مطلع از وست

مطلع زاهد نکنم با تو سخن از می گلگون
هست این سخن از دایره عقل تو بیرون

میر صفی از سادات منیع الدرجات نیشابور است. و در خوش طبعی و دقت ذهن بغایت مشهور. و خطوطش خصوصا نسخ و تعلیق بسیار خوب. و محاورات و اداب صحبت بسی مرغوب. این مطلع از وست

مطلع بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین
بگشا گره از زلف و پریشانی من بین

صحیفهٔ دوم در ذکر علمای

قاضی حسین از اکابر یزد. و مسقط الراس او قصبهٔ میبدست. و در اوان جوانی بشیراز رفته. نزد علامهٔ دوانی تحصیل نموده. و در اکثر علوم خصوصا اقسام حکمی فیلسوف و در میان همگنان بصفات عالی رتبت انی اعلم ما لا تعلمون موصوف گشت. تصانیف متینش با درر غرر فواید زرینش قلادهٔ گردن روزگار. از ان جمله شرح دیوان معجز بیان امیر المؤمنین علی علیه السلام است. اگرچه شیعه در ان که تمام دیوان شعر ان حضرت سخن دارد. اما درین که گاهی باشد کلمات معجز آیات موزون از آن حضرت سر زده هیچ شکی نیست و تخلص آن حکمت شعار منطقی است. این مطلع و این معما از وست

نظم دگر شب آمد و من مبتلای هجرانم
کجا روم چکنم چاره نمیدانم

معما که باسم حسام گفته است اینست **معما** از حسن بجد تو ای نازنین شمایل
عاقل شدست مجنون مجنون شدست عاقل

مولانا جلال الدین محمد دوانی ارسطوی ثانی. بلکه افلاطون یونانی است. شرح تجرید و تفریدش از تعلیق حواشی اهل توصیف و تحقیق. معنی و بیان جلالت قدرش. از غایت اضافت اشراق انوار دانش از بسط و تطویل مستغنیست **امیدی** هر جا سمند همت راند ز راه حکمت
ماند ز رکابت مشاییان راجل
نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق
زانو نهند بر طاق اشراقیان هیاکل

نثر منشاء مولدش قصبهٔ دوان و طبیعت در شعر و معما که مرتبهٔ دونست بغایت روان قطعه

این ازوست

گورکان

در تاریخ سلطان ابوسعید کرکان زاده طبع آن فیلسوف زمانست

تاریخ سلطان ابوسعید که در فرخی، چشم سپهر بر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود، تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

در سنه ثمان و تسعمائه بعالم جاودانی انتقال فرمودند، و در

دوان مدفون شده، مدت عمرش بهفتاد و هشت رسید، و تاریخ

ولادتش قرة عین این رباعی، خورشید کمالست نبی ماه ولی

اسلام محمدست و ایمانست علی گر بینی درین سخن مسطبلی

بنگر که زبینات آسماهست علی **مولانا حسین اردبیلی** عالم کامل

و نکته دان فاضل بود، کواکب فضایل نفسانی، از مطالع آن

معلم ثانی، طالع و انوار تبحر در اکثر فنون و مقاصد، و علوم

از مواقف تألیف و تحریرش ساطع، و در اوایل جوانی، در خدمت

حضرت ارشاد پناه، هدایت دستگاه، سلطان حیدر صفی

قدس سره العزیز مشرف بود، باشارت ان قدوهٔ ارباب

نجات جهت تحصیل کمالات، روی توجه بجانب خراسان کرده

و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید، و از آنجا

معاودت فرموده، خادم حظیرهٔ مقدسه گشت، و اوقات

فرخنده بقاعاتش بنشر علوم مشغول گشت، و در شهور سنه

خسروی؟

صفوی

خمسین و تسعمائه برحمت حق پیوسته، عمر شریفش از هفتاد

سال متجاوز بود، و گاهی بگفتن شعر نیز میل میفرمود

این رباعی در توحید از آن نکته پرور دفتر ارباب تجرید است رباعی

ای گشته ز ذات تو هویدائی نور ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور

کنه تو ز دانش خردها مستور وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

محمد ابوطالب جرجانی بزیور فضایل نفسانی، و حلیهٔ کمالات

انسانی محلی است، بتحریر قواعد شرعیش تبصرت المتعلمین خواص

و عوام، و ارشاد دروس حقایق تأسیس تذکرهٔ فقهاء ایام

و علماء انام مدت مدید، در عتبات عالیات ائمه معصومین

صلوات الله علیهم اجمعین مجاور بود، بعد از آن بعراق عجم آمده

در کاشان اقامت فرموده، و در شهور سنه خمس و اربعین و تسعمائه

متوجه ریاض رضوان گردید، گاهی بگفتن اشعار خصوصا

نعت و منقبت رغبت نموده تخلصش حزنی میکرد این مطلع

قصیده از وست، که در جواب استادان واقع شده از آن جمله

مطلع شهی که ناد علی خلعتیست در بر او، نهاده تاج خلافت

رسول بر سر او، **میر فیض الله قاضی** اصلش از دارالسلام

بغداد است، و از امیرزادهای کریم نهاد آنجاست، و سلسله

حقایق

[illegible]

هذا ایضا من ملکات البواکمه

آل برامکه

نسبتش با برمکی متصل میشد ~~بآل برامکه~~ مصداق حال آن
سر دفتر افاضل و اطلاق لفظ میر باو از رهگذر اماریست نه بمعنی
سیادتست و در اوایل حال در عتبات عالیات می بود و آخر از آنجا
متوجه عراق عجم گشته به جهت تحصیل در بلدهٔ کاشان ساکن گردید
و در سلک شاگردان مولانا شمس الدین خفری در آمده و اکثر
متداولات را بنظر امعان مطالعه فرمودند و بعد از آن مدت
دو سال در ~~[illegible]~~ شیراز از مولانا عبد الصمد تحصیل نموده و چندی قمی
در تبریز [illegible] در مدرسهٔ مظفریه نصریه بافادهٔ علوم دینیه اشتغال بوده
داشتند و تا آنکه درین حسب الزمان ولا قضا جریان بر مسند قضا
معسکر قرار گرفته الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت
مبذول داشته و از خود بتقصیر راضی نمیشوند و گاه گاه میل
نظم فرموده این اشعار آبدار را بر صفحهٔ روزگار تعلیق نموده

سگت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد که در تعلیم اطوار
وفا استاد من باشد این سر قصیده نیز از ایشانست شد محو
از صحیفهٔ دوران خط وفا یا خود بروز نبود چنین یار دلربا خوش
گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود با خبر از این زمانه گفت زایشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

ورنه درین زمانه که ماییم اندرو نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا
کنجی گزین بملک قناعت که سوی تو آمد شد صبا نبرد ره بسالها
از ساغر سپهر مجو می که کس نخورد از شیشهٔ نگون فلک بادهٔ صفا
در گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل مار سیست کاتش دهن اوست گل نما

سلطان محمد سعید تقی

مولانا استرابادی صوفی عالم کامل نکته دان و شاعر فاضل است و اکثر
علوم خصوصا کلام و فقه را ورزیده اند و در رتبت علم و فصاحت بی
نظیر زمانست و در شعر و انشا یگانهٔ دوران اما بسیار بسیار
بی طالع افتاده اند گویا که فلک کج رفتار ناساز کار غیر ازین
کاری ندارد که عاقل از و در رنج و جاهل صاحب گنج باشد
و این رباعی مشار الیه در اینجا مناسب واقع شده

۲ فلک

تا دور ۲ اگر در زمین خواهد بود با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوهٔ بیداد قرین خواهد بود تا بود چنین بود چنین خواهد بود

مولد او گرچه استرآباد است اما مدت مدید بود که ساکن کاشان
گشته و اکثر اوقات در کاشانهٔ خود بافادهٔ علوم دینی و نشر معارف
یقینی اشتغال می نمودند و در آن اثنا گاهی فکر شعری نیز میفرمودند
از اقسام قصیده گویی میل کرده در توحید و نعت و منقبت و مدح
می سفت این ابیات از آن جمله است ثبت افتاد **شعر**

خطیست بر کتابه این دیر دیرپا   کآسوده گشت هر که رضا داد با قضا
مرا غمیست ازین روزگار سفله نواز   که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز
اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد   هر چند شد باد غمت رو بآن نهانی

این ابیات نیز از غزلیات اوست

نی از عدم غم دل نی از وجود ما را   عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود ما را
بناله بود دل از دود آه پر شرر من   که در گرفت بیکبار آتش جگر من
گذشت سایه ام از سر دریغ کان همه سال   نبرد سایه بخت سیاه را ز سر من

از ساقی نامه اش این چند بیت ثبت افتاد

خوشا حال مستی که منصور وار   میسر شدش مستی پایدار
ز جامی که ساقی مستیش داد   نه از دست رفت و نه از پا فتاد

و در شهور سنه اثنی و خمسین وتسعمائه در جوار فی مقعد صدق ساکن گشته در کاشان مدفون شد **قاضی شمس الدین معلم** مولدش لاهیجان گیلانست و در محلی که صاحب قران مغفور در آنجا تشریف داشته اند از آنجا در ملازمت ایشان بعزم جهانگیری علم سفر افراشته در ابتداء ظهور دولت این دودمان عظیم الشان بمنصب صدارت ممالک محروسه تعلق بدیشان داشت بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات تعلیم اکثر شاهزاده کان سوی من در عهده اهتمام ایشان بود و در

ولا که سن شریفش از نود تجاوز کرد ترک علایق کرده اوقات بطاعات و عبادات صرف میکند این حسب حال خود گفته اند م

مطلع
جوانی رفت و در راه تو پیر روزگارم من   گرفتار بلا و درد داغ بی شمارم من

عظماء
مولانا رکن الدین مسعود اصلش از شیراز است و از عظمای اطباء عصر خود بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز از جمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی طبیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در آنجا توطن فرمودند و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحب قرانی شرف امتیاز یافته در شهور سنه ست و اربعین و تسعمائه بمرض الموت گرفتار آمدند این از وست بسیار نازک گفته و خوب آمده **نظم**

مطلع
گل نورسته من آنچنان نازک بود رویش   که میترسم شود آزرده چون چشم افکنم سویش

مولانا کمال الدین حسین خلف سدید و ولد رشید حکیم مذکور است نفس نفیسش تریاکی فاروق دارو شفاء فاذا مرضت فهو یشفین و قدم شفا اثرش نجات بخش و ما هو شفاء و رحمة للعالمین در علم طب ید بیضا داشت و در علم و عمل حکمت نفس مسیحا در اصناف فضائل و سایر اقسام علوم علم تفوق می افراشت خطش رقم نسخ بر تعلیق استادان میکشید و سلیقه موزونش در بیت الفضایل زمانه فرید بود و در شهور سنه ثلث و خمسین و تسعمائه

بسبات فواد مبتلای مرض شد ، بمطبب عدم خرامید ، و این دو مطلع
از وست م غنچه پر در و گهر کرده دهن میخواهمش ، میفشانی از دهن گوهر سخن
میخواهمش ، یاقوت ابدار لبت قوت جان دهد ، لب تشنه را بچشمهٔ حیوان آن
نشان دهد **مولانا جلال الدین محمد** طبیب حاوی فضایل نفسانی ، و جامع
اختیارات بدیع الصفات کمالات انسانی اصفهانیست ، و در طب شاگرد
نفیس مولانا صدر الدین علی شیرازی ، و بعد از انکه مولانا مشار الیه مدتی
در گیلان رشت بسر برده بودند ، به پایهٔ سریر خلافت مصیر شتافته
حالا مدتیست که بطبابت حضرت صاحب قرانی مشرفست ، این مطلع از وست
م دامن از من چه کشی ای بتو ام عهد درست ، تا قیامت من و دست من و دامن تست
مولانا شرف الدین علی بافقی بافق قصبه ایست از قصبات ولایت کرمان ،
و وی در ملک سخن دری و لطافت بیان سحبان زمان ، لا تکلف با آخر
فضایلش بافق کمال برآمده ، از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت
روشنست ، و تا گلبن افضالش در جویبار بستان کمالات سر کشیده
فضای دلکشای بلاغت از نسایم گلشن اذکار بجواهر اشعار ابدارش
حلل ابکار افکار را ترصیع کنند رواست ، و اگر فصحای بلاغت انجام
سبحهٔ بیان دست بدستش گردانند سزا ، این دو مطلع از اشعار عذب
آثار اوست م نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش ، که تا که بوی او گرد

در شهر

فضلای افادت اعلام

کل

گل ز عنبری کند بویش ، نخواهم شمع من کاراش سر انجمن باشد
هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد ، در جواب این بیت مولانا جامی
گفته که م وعدهٔ آمدن مده غصهٔ هجر بس مرا ، بر سر آن فزون مکن محنت
انتظار هم ، قطع امید من کنی میدهم از وصال خود ، تا نکنم دل حزین
شاد بانتظار هم **قاضی عبد الخالق** کره رودی از طبقهٔ قضات
بلدة المؤمنین قم و از زمرهٔ غوایت مآب و الشعراء یتبعهم است ، زیراکه
با وجود تمکن در مسند خیر البرایا اکثر اوقات زبان بفحش و هجو میکشود
غایتش خالی از فضایل و خوش طبعی نبود این بیت از جملهٔ اشعار
اوست م چو بگذشت کوی آیم نه بهانه رخ بپوشی ، چو روم ملول
از آن در ز در دگر درآیی **مولانا عز الدین جبلی** از طایفهٔ معتبر قزوین است
و در اکثر علوم معقول و منقول متین ، سلیقهٔ شعر شن جبلی و شیوهٔ
فضلش فطری است ، آنجا که این دو بیت قصیده که در مدح حاکم خلان
گفته بود مبین میشود بیت آنکه گاه افادهٔ تنجیم ، عقل فعال را قران باشد
آنچه در خاطر شی خطور کند ، سر بسر نزد من عیان باشد ، گویند که ممدوح
مذکور اصلا صله نداده منشا که از و استفسار کردند گفت که مولانا
مدح خود گفته نه از من بد حال این مطلع از وست م بلاست
نخل قد ناز یار نه قامت ، خرام آن قد و قامت قیامتست قیامت

بنکو گفته

[illegible]

ازان نمیکنم اظهار درد نهانی   که عاشقی تو و احوال عشق میدانی
مولانا صنیع الله اگرچه از ولایت کاشانست اما مدتها باشد که اوقاتش
در تبریز بطبابت گذرانده است قصیده در باب فتح شیروان که در شهور
سنه اربع و اربعین و تسعمائه اولیای دولت روزافزون را
روی نموده بود گفته از مصراعش تاریخ آن سال بظهور رسید
مطلعش اینست   آمد از باد صبا مژده رحمت نهال   کرد ز بی مهری
دی بوده پریشان احوال **مولانا عبد العلی** تونی اکثر علوم متداوله را
تتبع کرده و در کمال تقوی و طهارتست و در میان ارباب ذکا بوفا
مشهوراست و بمزید اصحاب صفا بخوشی طبعی مقرر این از وست
ترا از صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد   چه بد کردیم ما ای نازنین
از ما چه واقع شد **مولانا فضیل الله** منجم از ولایت کاشانست و در
نجوم و طب و دیگر علوم صاحب وقوف و در شعر هم بد نیست
این مطلع از وست   نماند لذتی از غم در جان ما را   که بر ساخت
غم عشق آن جوان ما را   در حینی که میرزا شاه حسین فیلسوف
مشهور میر غیاث الدین منصور را بنابر کدورتی که از امیر جمال الدین
صدر در سینه داشت بار دو طلبیده مقدم او را باعزاز و اکرام
تمام تلقی نموده و میر مذکور بنابر اسبابی که شرحش طولی دارد

بی نیل مقصود مراجعت کرد مولانای مذکور این رباعی را در سلک
نظم کشیده   ای میر بالقاب بسی قدر رفتی   تا خوانده ترا خلیفه
چه در رفتی   تعظیم تو اول نه چنان کردند   افسوس که نیک آمدی و بد رفتی
مولانا شاه قولی از ولایت خلخال عراقست و در مولویت و معما
بین الاقران طاق ۳ این دو مطلع از وست   مویی شد ای طبیب وجودم
ز درد و غم   مویی نماند بیش میان من و عدم   از بی دوغ جنونم داغ
بر سر می نهند   داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگر می نهند **طالب گیلانی**
از علوم خصوصا از طب باخبر است و از صنایع شعری صاحب وقوف
چنانچه در آن فن رساله تصنیف کرده این مطلع از وست   تا دل آواره را
پهلوی خود جا سازمش   میروم دنبال او باشد که پیدا سازمش **مولانا
اشرف** از خرزبیل عراقست و بقدر خوش نویسی و فضیلتی نیز دارد
این مطلع از وست   از درد دوری تو مرا تاب و تب بسوخت
فریاد روز بیکسی و آه شب بسوخت **شیخ فضل الله** از مردم معتبر شیراز
بود و در میانه اهل فضل بخوشی طبعی و ادراک ممتاز این رباعی از وست
غم را ز من و مرا اگر زار غم نیست   یاران قدیم را شکیب از هم نیست
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم   همچون من و غم دو یار در عالم نیست

صحیفه سیوم در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم میرزا

آذربایجان است
نمایان ۳

شکیب صبرم همه صد در
[illegible]

۴۷

شاه حسین اصفهانی بود و در اوایل عمر به بنایی اوقات صرف می نمود و خوبی بقدر صورت خطی و نزاهت حذی داشت بقابضی شهر مذکور مشغول شده روز چند وزیر داروغه آنجا که ملازم طورمش خان شاملو بوده شد و بنابر آنکه در فترات رومیه که تفصیل آن در کتب مطول مسطور است خدمت نمایانی از و صادر شد بوزارت حضرت صاحب قران مغفور سرافراز گشت و کار او بجایی رسید که بیک روز هزار تومان بخشید و کم کسی را از وزیران این رتبه دست داده بنای روزگار که این خشت بکار بر
برطاق چارمیخ بلند آسمان نهاد چون اوج بارگاه جلال ورا بدید
برکند مهر از و بر آن آستان نهاد اما بسیار نازک مزاج و در عناد و درشتی سلوک می نموده و در خوش طبعی و ظرافت تقلید میر علیشیر میفرمودند و نسبت بمقربان درگاه جم جاه و امرای عالی جاه رعایت حرمت بجای نمی آورد بنابران خاطر جمیع ارکان دولت از و رنجیده و در صدد انهدام بنای حیاتش در آمدند و از جمله مهتر شاه قولی که اول مهتر رکابداران بود آخر تواجی شده بود از واسطهٔ باقی تحویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین با او سخنان درشت گفت بلکه تهدید بقتل داده بود و در شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه ۹۲۹ در وقتی که او از خدمت صاحب قران مغفور بیرون آمده هم در میان باغ دولت خانه فرصت یافته بخنجر تیز پیکر بدنش را ریزه ریزه کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا گردید

هر که بدی کرد و ببد یار شد
هم ببد خویش گرفتار شد

هر چند روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است

عاشقان بحر ترا مونس جان ساخته اند
وصل چون نیست بهجران ساخته اند

خواجه جلال الدین محمد تبریزی در خوش طبعی بی مثل و بی نظیر و در منشیگری و انشا دلپذیر بود بعد از قتل میرزا شاه حسین خواجه بمنصب وزارت صاحب قران مغفور تعلق بدو گرفت و تا آخر ایام حیات آنحضرت روزی چند در وزارت حضرت صاحب قرانی دخل کرد اما هم در آن اوان باغوای دیو سلطان که وکیل آن حضرت بود گرفتار شده بعد از روزی چند او را در بوریا پیچیده سوختند و کان ذلک فی شهور سنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ گویند که در مجلسی که او را می سوختند این بیت را میخواند

گر غم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش
کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

این مطلع از جملهٔ اشعار خواجهٔ مذکور است

الهی چابکی را صید گردان در کمند من
که اطمینان پذیرد خاطر مشکل پسند من

ملک محمود جان دیلمی طایفهٔ دیالمه از اکابر قزوین است و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و ملک محمود جان در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب اشتغال می نمود بعد از آن بخدمت خدام

و بیشتر از کسی [illegible] قبل او بوده

ملالی

با او بوده

صاحب قران مغفور سرافراز گشت تا منتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر
مذکور سارا ساختند بسیار کریم الاخلاق و نیکو نهاد بوده و زیاده
از حد خلیق و متواضع با بزرگان در مقام نخوت و با خوردان بطریق
ابوت معاش میکرده فضایلش بیش از حد تحریر ۲ و تقریر و لآلی
نظمش متجاوز از حد تعریف ۳ این مطلع بغایت مشهور است بعد از وفات خاکم

وجود دم سبو کنید جون بشکنید سفال سگ کوی او کنید ۴ پسر ملک محمود جان
دیلم است و سایر مسایل حکمی لطایف فضایلش مضبوط و اجزای کمالاتش
مربوط در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزیست و طبعش در غایت
تصرف انگیز بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحب قران مغفور رسید
و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده قناعت ورزید این دو مطلع از وست

خوبرویی کو ندارد رحم دلدار من نیست عشق بازی با بتان سنگدل کار من نیست
مرهمی نیست که دل را من از آن چاره کنم مگر از سینه برون آرم و صد پاره کنم

جلال الدین امیر بیک از احفاد شیخ بیجی است درین روزگار
سر دفتر دیوان ارباب افضل است و فهرست روزنامه فرخنده آمال
پروانه درایتش بمهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش مآثر مرضیه
معلوم از اقوام نزدیک میرزا کریای وزیرست و در زبان آوری
و مجلس آرایی فی الواقع بی نظیر مولدش از قصبه نظر عراقست و در خوش

توصیف ۲
و تحریر ۳
شناه میر ۲

طبعی و سخنوری یگانه آفاق این دو بیت از وست اگر گویم نهال
قامت دلجوست سر بر کشی و گر گویم سر زلف تو عنبربوست سر برکشی تنگ تابت
چو نکنم از جور چشم فتنه انگیز که گر گویم ترا بالای چشم ابروست سر برکشی

خواجه غیاث الدین برادر خواجه امیر بیک مهردارست و بعض اوقات در عراق
عرب بامر وزارت اشتغال داشت گویند که شاعری قصیده در مدح
او گفته بجهت زبان بهجوش گشاد خواجه مذکور این قطعه در جواب

او گفته نزدش فرستاد بمدح آنچه افزودیم در کمال
زهجوی که گویی همان کم شود زدم لای به سگ چه شادی آید
که از عوعوش موجب غم شود

خواجه غیاث الدین تبکچی برادر خواجه
مظفر و ولد خواجه فخر الدین تبکچی طبع صافی و سلیقه وافی داشته
چنانچه ازین مطلع بوضوح می پیوندد اگر چه نیست روا سجده بتان
کردن توان بتی که ترا سجده میتوان کردن ۲

خواجه درویشی برادر
خواجه مذکور است در تیز زبانی و حاضر جوابی در افواه و السنه
مذکور گویند که در وقتی که وزیر کپک میرزای ولد سلطان حسین میرزا
بود میرزا را نسبت باو مطایبه بخاطر آمده گفت خواجه میگویند که تو
پشتی واقعست گفت بلی پادشاه هم چنین است گفت سبب چیست گفت
نشنیده که الناس علی دین ملوکهم این مطلع بدو منسوبست چنان ضعیف

[illegible]

طبعی د

شدم در غمش که من درویش که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش **میرزا**
احمد از طبقهٔ دیالمه است، و مدت حیاتش بعشرت مدام، و مطالعهٔ
صفحات رخسار خوبان گل اندام، و تجرع بادهٔ گلرنگ، و استماع نغمه
و آهنگ مشغول بوده، و خوش طبعان عراق و خراسان چون خواجه محمود
اصفر و خواجه محمود ربط در سلسلهٔ او بلوندی اشتغال داشته اند
این مطلع از وست **م** میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را،
که از خویشان ترا هست و از بیگانگان ما را **شاه عنایت الله** از همان
طایفه است اکثر اوقات بوزارت اتراک قیام داشته، این مطلع و بیت
از وست **م** تا هر زمان ز عشق بلایی نمی رسد، جان فکار من بنوایی
نمی رسد، خواهم که ناله را برسانم بگوش یار، از ضعف چون کنم که بجایی نمیرسد
رجایی خواجه سیف الدین محمود نام دارد، و اصلش از اصفهان است، چون تو تراد
بر وجه معقولیت است، و ادای کلماتش در نهایت شیرین و مقبولی می
او را خوش لهجه گفته ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد میداند که اسمی
با مسمیست از فرزندان کمال اسماعیل مشهور است، و در علم سیاق
مثل و معاملات دیوانی بی بدل و در شعر خصوصا در جواب بی مثلی در جواب
آن قصیدهٔ امیدی **م** کنون که بر سر و پای صنوبر کشند مرغ م غوله
و لاله ساغر، قصیدهٔ در سلک نظم کشیده از آنجا مطلع و بیت آورده شد

مطلع صنوبر قد من که نازنش بود بر، بر دل بسته ام دل چو بار صنوبر
ملایک سپاها سپاهان خراب است   ز اعمال عمال پر زور و پر زر
این رباعی هم از وست **رباعی** ان گل که دل اهل وفا را خون کرد، شوخي لو
خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد   پر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد
چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد **عبدی بیگ** از بزرگ زادهای شیراز
است و در امانت، و دیانت و راستی قلمی درین قلمرو بی نظیر
و انباز، و مدتیست که در دفترخانهٔ همایون باستیفای دفتر
خاصهٔ شریفه سرافراز واقع که تا مفرده نویس قضا و قدر جمیع
جمع افراد بشر را حسب المفصل تنقیح داده، همواره جوانی محسوب و مستعد
و هنرمند بگوشوارهٔ میزان بروز و ظهور نیاورده، و در شعر
خصوصا مثنوی ید طولی دارد، و خیال انگیزی و در مثنوی بسیار
نازک و بر جا سخنی واقع شده تخلص او نویدی است، و در صغر
سن کتاب جام و جمشیدی گفته و این چند بیت در صفت حسن
از آن کتاب است **از کتاب جام جمشید**   دهانش را صفت چون حد من نیست
چگویم من در و جای سخن نیست   بسان آب حیوان ناپدیدار
نگشته خضر ازو بی هم خبردار   بود مویی بر اندامش کمر نام
چه گفتم مو کجا بودش بر اندام   بپای افکنده گیسوی سمنسای

بلی تاریک باشد شمع را پای، بعد از اتمام آن جواب خمسه گفته
و بسیار معانی خاص در آن درج کرده، بعد از خواندن آن صدق
مقال کاتب معلوم میشود، این سه بیت از کتاب هفت اختر
او در تعریف شکار نوشته شده بسیار دقیق گفته **مثنوی**

دیدهٔ آهوان نشان کردند / تیر را میل سرمه دان کردند
اژدهای تفنگ بلای جهان / آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه زود می انگیخت / سرمه از چشم آهوان میریخت

شاه حیدر ولد [illegible] عنایت الله دیلمیست، و اکثر اوقات نزد
امرای ترک بوزارت مشغول بود، و در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه وفات
یافته این بیت ازوست **بیت** کشیده اشک بروی زرد دیده خطی
که سرخی رخ عاشق ز خون دیده خوش است

امیر فرامرز از جملهٔ دیالمه است
در اوایل جوانی چنانکه دانی بخوردن بادهٔ ارغوانی، و معاشرت
با گلرخان در بهار زندگانی اوقات میگذرانید، اما پس از آنکه
داعی حق را لبیک گوید از تمامی مناهی توبه نموده، و تخلص او در اشعار
الهی بود، این مطلع ازوست **م**

از شادی عالم چه گشاید دل ما را / جز غم نگشاید دگری مشکل ما را
آرزو دارم از آن لعل گهربار التفات / ای خوشا حال کسی کو یابد از یار التفات

مقصود بیک اصلش از جماعت خاکیان
شیرازیست، و در تبریز متولد شده، از اوان صبی الی یومنا هذا در دفتر
خانهٔ همایون بامر استیفا اقدام نموده الحق در فن انشا سخنانش همه بر وجه
و سیاق کلامش در باب معاملات همه بر سمت توجیه است، سلیقه اش درین دو
وادی بغایت عالی، و در شعرشناسی و سخنسنجی مسلم اعالی از غایت
استقامت طبع در میانهٔ اهل قلم انگشت نما، و ادای فرح فزایش مفرح
القلوب و غم زدای است، این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی**

زنهار مگو یار که دلبر یار است / آسوده کسی زید که او بی یار است
ور زانکه دل خویش بیاری بستی / از وی بگسل که بیوفایی عارست

خواجه هدایت مشرف اصطبل صاحبقرانیست، و در اصل کاشانی است
مردی فقیر و ندیم مشربست، شعر ترزیق را بهتر از شعرای این میگوید
از جملهٔ لیلی و مجنون گفته این دو بیت از آنجاست **مثنوی** روز دیگر ز عشق
میزدم لاف، از دک بچه میفروخت علاف، عاشق سگ بزرفه بود و میمون
آواز بلند شد ز مجنون، این چند بیت نیز از داستان دیگر است **م**

کیرم کر نج ار اتو کشیده / شد بار رهاون دریده
سر موزهٔ قاضی را چه حاجت / کاجیده کنند در ضیافت
دندان چپ دریچه کور است / آدینهٔ کهنه بحضور است
تاریخ وفات کرک حیم است / آتش بشب جله اش حلیم است

ولد خلف [illegible]

زمان

[illegible]

[illegible] دهن ندارد
پروای این سخن ندارد

بای دامان هر بیه ما و سبت   اینها همه آفت سما و سبت
این مطلع از غزلیات اوست مطلع هزار شکر که بینم ورق فراوان شد
غلاف سایهٔ خرگوش آخته از زبان شد خواجه شیخ محمد پسر خواجه قوام الدین
محمد صعینست و در اصفهان بامر استیفا مشغول است این مطلع ازوست
گفتم اظهار غم عشق بر یار کنم   گریه مانع شد و نگذاشت که اظهار کنم
خواجه مرشد اصفهانیست و در فن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع
ازوست مطلع سر کویش که شد اهل نظر را سجده گاه آنجا   دمی صد خون
کند چشم سیاهش بنگاه آنجا   پسر خواجه میرک شیرازیست که سالها صاحب
توجیه دیوان اعلی بود و او علم سیاق را با صورت خط تعلیق جمع کرده
لوند و لاابالی واقع شده بود طبعش در شعر ملایم این مطلع ازوست م
پهلوی سگ تو جا بست ما را   جایی به ازین کجاست ما را
مسعود بیک برادر کهتر اوست و در اطوار سخن بهتر ازو سلیقه اش در سیاق
و طبعش در شعر چسبانست چنانکه ازین بیت معلوم میتوان کرد بیت
در دشت غم آه درون گرد سر گردان ما   چون گردبادی که آورد در چرخ مشتی خاک را
میرهاشم او نیز برادر ایشانست و در سنه ست و خمسین و تسعمائه
وفات یافت این مطلع ازوست م داشت تصویر رخت صورتگر چین ارزو
بست چندین صورت و صورت نبست این ارزو   میرهاشم ولد امیر خواجه کی قزوینیست

نظاره [illegible]

جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود باشراف سرکار بعضی شاهزادگان
قیام می نمود و در شیروان کشته شد این مطلع ازوست م دارم
از عشق نشان دیدهٔ خونابه فشان   این نیز نشان بس بود از مردم بی نام و نشان
خواجه حبیب الله ولد خواجه فتح الله قزوینیست این مطلع ازوست م
تا کی جفا کنی بمن ای چرخ بی وفا   هرگز نکردهٔ بکسی در جهان وفا
هدایت الله طهرانیست این مطلع ازوست م هر کرا درد و رنج لعلش دیدهٔ
خونبار نیست   واقف ز حال من سرگشته بیمار نیست ملک میر عبدالله نام
دارد ولد ملک قاسم دیلمیست این مطلع ازوست م نتوانم سخن از ضعف
بجانان گفتن   همچنان گشته ام از ضعف که نتوان گفتن خواجه حیدر علی از خواجه
زادهای جرد بادقانست و در خدمت ترکان بوزارت اشتغال می نماید این
مطلع ازوست م تا خطش بر صفحهٔ خوبی رقم خواهد کشید   دست صنع از صورت
خوبان قلم خواهد کشید شاه نعمت الله پسر شاه صدر مذکورست و بقدر قابلیتی
و صورت خطی دارد این شعر ازوست م درمان کسی درد مرا سود ندارد
درد دل ما روی به بهبود ندارد شاه غیاث الله هم پسر شاه صدرست
خالی از حدت طبعی نیست این مطلع ازوست م مرا فلک همی سرگشته نکند
که بخت تیره ناکام از و جدا نکند جمشید بیک نیز پسر وی است این مطلع ازوست
م تا رخ خوب تو غایب شده از منظر   میرود دمبدم از دیدهٔ من خون جگر

بهرام بیک وی نیز از اولاد شاه نعمتگورست و این شعر را بخود نسبت میکند

بت صراف کافکندست طرح دلبری با من
دمادم میکند از ناز جنگ زرگری با من

شیخ کمال پسر شاه میرزا نبیرهٔ ملک محمود زنجان دیلمیست و شاه میرزا مدتها شهریار قزوین بود دیدهٔ صاحب نظران بتماشای جمال او مایلست و سرو سهی از خرامش رفتار او بکوتاهی قایل گویا این مطلع برای او گفته‌اند

مطلع ای زمین ان قامت رعنا نگر
زیر پای کیستی بالا نگر

نیز این مطلع ازوست

م نیر و درخ چون ماهش از نظر نکندم
که جز خیال دگم نیست مونسی چو ندیدم

خواجه خلیل اصلش از حله است اما در نخجوان متولد گردیده در اوایل جوانی بزرگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده بود ترک آن کرده بکلانتری نخجوان اکتفا نمود و در تعمیر آن بلده مساعی جمیله بظهور رسانیده آثار خیر او در آنجا باقیست و در اواخر عمر چشمش از حلیهٔ بینایی عاری شده دو نوبت بطواف حج مشرف شده این معما باسم اویس ازوست

معما گر همی خواهی که از غمهای عالم وا رهی
چون سبو بر میکنی بر پای سروی تکیه کن

امیر عبدالباقی ولد امیر فرامرز دیلمیست این مطلع ازوست

م کاهی گذر کنی تو بگلزار کرده‌ام
یاد تو کرده گریهٔ بسیار کرده‌ام

مولانا نقیبی از اوساط الناس شهر قزوینست و لوند و اوباش این مطلع ازوست

م نسبت بوی خود بماه مکن
نسبتی نیست اشتباه مکن

[illegible]

صحیفهٔ چهارم در ذکر اسامی حضرات واجب التعظیم

که اگرچه شاعر نبوده‌اند اما گاهی زبان بشعر گشوده‌اند منبع فضایل نفسانی خواجه شهاب الدین عبدالله **بیانی** مشعور مروارید در صدف وجود خلف خواجه محمد کرمانیست و او را از سلاطین تیموری یکی بضبط رساله یا وزارت قطیف و بحرین فرستاد بعد از معاودت در پی چند شاهوار و مروارید چند آبدار برسم تحفهٔ آن شهریار آورده بود بدان جهت مسمی بدین لقب گردید اما وی از روی خلقت و استعداد و علو فطرت درشاهوار گوهریست که غواص روزگار همچو او لؤلؤی کم بروی کار آورده و طبع کمالاتش مملو از درر غرر فواید و بحر اندیشهٔ استقامت پیشه‌اش مشحون بجواهر نکات و فواید انامل‌ش رقم نسخ بر رقاع و توقیعات استادان زرین قلم کشیده بثلث او ننویسد مگر یاقوت و مسطرات آیاتش قوت بخش روح روان و حرکات دست رطوبت افزایش در خواص زیاده از آب حیوان در عنفوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا نموده صدر صدارتش بفر وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب و زینت گرفت و روز بروز رشد او در تزاید بوده تا بمرتبهٔ امارت رسید و در جرگهٔ امرای عظام درآمده

بهرانیه
بجای میر علی شیر تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام
می نمود، بعد از وی کنج گرفت، و بکتابت مصحف شریف موفق گردید
تا آنکه حضرت صاحب قران مغفور ملک خراسان را بفر حضور مشرف
گردانیدند، و او را از زاویهٔ خمول بیرون آورده، قدم قبول بر ناصیهٔ
احوالش کشیدند، و او بواسطهٔ غلبهٔ مرض آبلهٔ فرنک آهنگ گوشه
گیری کرده، از شرف ملازمت استعفا نموده، در آن ایام وقایع
سلطنت آن حضرت را بنظم و نثر در آورده، در سلک تحریر کشیده
نظم بدیع و نثرت ای نازنین شمایل هر کو شنید گفتا سید ورقایل، و باتمام
تاریخ نثر توفیق یافته، پیشتر از اختتام تاریخ منظوم نظم حیاتش
از سلسلهٔ بقا فرو گسیخت، و کان ذلک فی شهور رجب المرجب من
شهور سنه اثنین و عشرین و تسعمائه، از نتایج طبع وقادش دیوان
قصاید، و غزلیات و رباعیات موسوم بمونس الاحباب، و تاریخ
شاهی، و منشآت در میانه فرق عباد مشهور است، تاریخ منظوم
خسرو و شیرین بواسطهٔ عدم اتمام متداول نگشت این چند بیت
از منظومات ایشانست نظم دران فکرم که با خود همدمی اهل وفا یابم
دلی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم، ترسم آنجا که حدیث رخ نیکو گذرد
که بتقریب مبادا سخن او گذرد، ای خوش آندم که چو در دیده نشیمن کردی

گفتم جای بجان کن بدل من کردی گفتی ای بخت نکوره آخوانم زیر دیوارتش
که غوغای سگان از خال من بیازد خبر زانش این غزل را در هنگام واسوختگی
جوانی گفته شعر خوش آن زمانکه خطت گرد آن عذار نبود، میان حسن تو و عشق
من غبار نبود، مرا از آن گل رو بود خار خار و ترا، هنوز دامن گل مبتلای خار
نبود، نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ، دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود
بخت رساند خطت روز بیقراری من وگرنه بی تو مرا روز و شب قرار نبود
درین بهار بر آمد خط تو وه کین بار بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
زناز حسن فرود آمدی مگر امسال که این نیاز که می بینم از تو پار نبود
بیانی از ستم یار کرد دل خالی وگرنه این همه تشنیع هم بکار نبود
این رباعی از مونس الاحباب است نظم یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد
در هستی من نام و نشان بی تو مباد انجام زمانه یک زمان بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد این چند بیت در منقبت از قصیدهٔ اوست
سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب. نمی بینم کسی غیر از علی بن ابی طالب.
امام عرصهٔ دنیا هزبر بیشهٔ هیجا چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب.
باثبات دلایل حکم قرآن را توئی مثبت بایجاب خلایق رسم ایمان را توئی موجب
بد اندیش ترا منکوب می بینم از آن روزی که از روی شرف دادت پیمبر جای بر منکب
قلم چون رفت بر خذلان بدخواه تو در مبدا چه خاصیت دهد هر چند باشد وحی را کاتب.

۵

امیدارست ما را نی ز زهد و توبه و تقوی
باین معنی که در غیبست حکم کاتب و ناب

این چند بیت از شاه نامه در وصف حسن از دوست سبوی

جمالش مصحف اسرار بیچون
نخستین حرف بروی سورهٔ نون
چه شد وسمه دران ابروی
بر واز گونه قوس قزح رنگ
دو چشم او ز مستی فتنه انگیز
بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز
زخال دلفریب و چشم جادو
بر جبین از جمالش ترک و هندو
دو رخسارش که هر یک لاله زارست
ریاض حسن را هر یک بهارست
بزیبایی میان هر دو رخسار
کشیده بینی نازک قلم وار
بران لوح جمال از حکم تقدیر
رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر
چو عاجز دید ازان بینی رقم را
قضا بنهاد بر لوح ان قلم را
دهانش آب خضر اما نهفته
لبش یاقوت ناب اما نسفته
حدیثش مژدهٔ از عمر جاوید
دهانش ذرهٔ بر روی خورشید
بدرج گوهرش درهای نایاب
باب زندگانی گشته سیراب
زهم گیرند دندان و لبش کام
که شکر خوش بود با مغز بادام
زبانش برگ گل در غنچهٔ ناز
ولی آن گل که در حجت شود باز
میان یک حصه از ده بخش مویش
غلط گفتم که نازکتر ز خویش
ز زانویش حدیثم میدهد روی
ولی ز آیینه شد طوطی سخن گوی

بهم زانوی آن سرو گل چهر
اگر مایل شود آیینهٔ مهر
ز عصمت هرگز آن لایق نبیند
که با خورشید هم زانو نشیند

جناب ۲

چون راقم حروف شاگرد بیواسطهٔ خواجه عبدالله است اگر در ذکر آن اطنابی واقع شد در زینت خواجه عبد المؤمن پسر خواجه عبدالله مروارید است، ذهن لطیفش غواص درر معانی و طبع مستقیمش صیرفی نقود سخندانیست، فنون فصاحت آیاتش که از قلم محبت ناشی شده سر خط فضلای بلاغت آیین در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ ثالث یاقوت و صیرفی، و ناسخ استادان متقدمین و متاخرین است م هر حرف دلکشی که محقق شده بحسن، تعلیق کرده بر صفحات مصورش، هر در گلاه از گنج معانیست گوهری، جز صیرفی که فهم کنند نرخ جوهرش شمهٔ اگر از فضایل و مبین گردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس خوانده ام، و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم کرد از برکت ایشانست، در هرات و شیراز با من بود و منصب صدارت مرجوع بدیشان، بعد از آن مدتی در خدمت حضرت صاحب قرانی بسر برد، آخر بواسطهٔ بعض امور متوجه هند شده در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه در آنجا فوت شدند، در وقت توجه این غزل گفته بود

غزل

بس که گردون بهجو خود میخواست سرگردان مرا

عاقبت کرد از غمت سرگشتهٔ دوران مرا
انچنان کشتم ضعیف از محنت هجران که نیست
دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا
مشکل از شبهای هجران گر بماند این چنین
دولت وصل کی روزی شود آسان مرا
بس که خونبار است چشمم بی تو خواهد شد خراب
شهر هستی می‌برد از موج این طوفان مرا
همچو مژگان بی سر و سامان نبودم بیش ازین
در سر کار تو شد آخر سر و سامان مرا

افشان تخته از مخترعات آن جناب است

این مطلع نیز از وست **مطلع** هر کس چو من آشفتهٔ آن زلف دوتا شد
دیوانه صفت بستهٔ زنجیر بلا شد

خواجه میرخوند از جملهٔ مردم معتبر شهر هرات است و در انشا و فصاحت و در شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبهٔ دوران بود. از جانب مادر نبیرهٔ امیر خواند مورخ است و او هم در آن علم شریف ماهر بود چنانچه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصهٔ اخبار و دیگر حبیب السیر. در معما طبعش با نمکین بود باسم تقی از وست **معما**

خوانده میر مورخ

روی آن دلربای مهر گسل
فتنه با خال لبانش گشت ای دل

شیخ زادهٔ لاهجی درّ صدف شیخ محمد لاهجی است و او از جملهٔ خلفای نامی است از سلسلهٔ نوربخشی و در زمان جوانی از آنجا بیرون آمده در شیراز رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده در آنجا متولد گردیده اند بسیار بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات بارکان دولت حضرت صاحب قران مغفور تخصیص با شیخ

نجم زرگر مصاحب بشن. از غایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرده. چنانچه ازین دو بیت امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته معلوم میشود **امیدی** می مغانه که مرد افگنست و توبه شکن. چنان بدر تو ای شیخ وشاب برده شعور. که زاهدان سحر خیز بوی می خبرند. بجای حی علی کنند نعرهٔ صبوح. و در صنایع شعر خصوصا رباعی بی بدل و فدائی تخلص می نمود. این سه رباعی و مطلع از جملهٔ اشعار او ست **رباعی**

در موسم نوروز زبان شد همه بید
وز آمدنت بگلستان دادند نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم
و اندر ره انتظار گردید سفید

له

هر چند که دل بوصل شادان کردیم
دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش باش که ما خوی بهجران کردیم
بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

له

ای گل نظری بعندلیبان نکنی
می در کف و یاد بی نصیبان نکنی
تا کام می غربت نکشیدی هرگز
اینست که پروای غریبان نکنی

له

ز مشرب شیخ اگر لافی بکف پیمانه می باید
چه سود از حرف رندی مشرب رندانه می باید

قاضی عبدالله یقینی از اماد شیخ زاده است و اقرب اقربای او سلیقه اش در شعر و انشا عدیم المثال بود و همواره اوقات خود را بنیل امانی صرف می نمود. این مطلع از وست **م**

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی
در دل میگفتم و افسانه می بستی آنی

بملازمت حکام گیلان دست بردی

شاه

سینه نهاده بکید حسادا ز پا درآمد **ملا قاسم** نقاش شیرازي بود و میکفت
از اولاد شجاع کرمانیم، و بغیر ازین عیبي نداشت که مصور بود، و بهمه قلم خط را
خوب مي نوشت، و در انشا ید طولی داشت، و در معما و عروض مهارتی بي انتها
و قوت حافظهٔ او بمرتبهٔ بود که بیک خواندن سي هزار بیت را یاد کرفت اما
بسیار بي طالع واقع شده بود، و ازین دولت حظي نیافت، و در جواني
در شهور سنه سبع و اربعین و تسعمائه از عالم برفت، این رباعي در شکایت
روزکار ازوست **رباعی** ز روز محنت و روزکار مشکل، کز دهر صفا کشته
بکلی زایل، خالي ز غبار کینه دیکر بکسی، چون شیشهٔ ساعت نتوان یافت دو دل
خراسان خان[2] از اعیان شهر لار است، و اکثر علوم را ورزیده، و از جملهٔ
شاکردان مولانا جلال الدین محمد دوانیست، مدت مدید در هند و بعض
بلاد سفر کرده، و با مردم نیک صحبت داشته، و در شعر بتخصیص نعت و منقبت
قصاید دارد، اما شعر او خالي از بي نمکي نیست این مطلع ازوست **م**
دلا هرکز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون، که باشد کشتني صیدي که آید از حرم بیرون
مولانا فخر الدین علي پسر مولانا حسین واعظ است، و او نیز همچو پدر
بوعظ مردم مي پرداخت، روزی در اثنای وعظ کفته که اکر جانب
شیعیان سخن میکویم سنیان را بد مي آید، اکر از طرف اهل سنت حرفي
میکویم امامیه را خاطر میرنجد حال آنکه من نه سني ام نه شیعه **بیت**

[2] لاري

تو نه رندي نه زاهدي شاهي، من ندانم ترا چه نام کنم آري آري
م مذهب عاشق ز مذهبها جداست، عشق اسطرلاب اسرار خداست
حاصل آنکه مذهبا و این حال داشت، اما مشربش عالي افتاده
بود و محمود و ایاز از منظومات اوست، وفات او در شهور سنه
تسع و ثلاثین و تسعمائه، این دو مطلع ازوست **م** کو بخت که بی کم
به من مست درآید، زلفش کشم و شب بسر دست برآید، با لب لعل
و خط غالیه کون آمده، عجب آراسته از خانه برون آمده **مولانا**
نقیعه مرد فاضل و خوش طبع و درویش مشرب بوده، و ارادت
بیش از بیش بجامي داشته، اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکور است
کویند که مولانا عصام الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحي بر کافیه
نوشته، در دیباچه این عبارت درج کرده است، بعضی مهملات یعنی در
بعضی محلی که جامي در آنجا اهمال نموده است من اینجا بتلافی آن
اقدام نموده ام اکرچه لفظ مهمل محتمل معني دیکر هست او را دولتخواجه باعتبار
آنکه جهت دولت خواجه نظام الملک فاتحه میخوانده نام نهاده بودند،
مولانای موحي الیه جهت او رباعی تعرض آمیز کفته اینست **رباعی** شرحي که رقم
زده است دولتخواجه، ز فشن نتوان بمهمل دیباجه، شرحیست که احتیاج
تا مست بدو، ملا بازا عند قضاء الحاجه **مولانا سلطان علي** در خط

نسخ تعلیق مشهورتر آنست که او را احتیاج بنوشتن تعریف باشد
این مطلع ازوست **م** گل زرد بها را زآن رخ گلگون نمونه است . چون
اشک من که از دل پرخون نمونه است . با وجود که سن او از شصت سال
متجاوز بود . خط را خوب می نوشت . چنانچه این دو بیت را بر وزن
مثنوی برای خود در رشتهٔ نظم کشیده بود **نظم** مرا عمر شصت و سه شد
بیش و کم . هنوزم جوانست مسکین قلم . توانم هنوز از خفی و جلی
نوشتن که العبد سلطان علی **حافظ علی** اصلش از غوریان هراتست
و او بحدت ذهن . و جودت طبع موصوفست . و اکثر خطوط را خوب
می نوشت . و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماهرست چنانچه
قصیدهٔ مصنوعهٔ خواجه سلمان را اکثر را تتبع کرده است این مطلع یکی از
آنهاست **مطلع** حریم حرمت کوی تو جنت ابرار . شمیم نکهت بوی تو
راحت احرار **مولانا حسن علی خراسی** از هراتست . در سلک فضلای فصیح
زبان . و بلغای ملیح بیان انتظام دارد . از جملهٔ کمین شاعران آنجاست
این رباعی را جهت آتش برکدان گفته نوشته شد **رباعی** تا آتش عشقت بدل
افروخته ام **م** مسکین جگر از دود دل سوخته ام . ای آنکه دلی چو سنگ و آهن
داری . چون شمع همه سوختن آموخته ام **قاضی میرک** خالدی از اکابر
قضات قزوین است . و بسیار فاضل و خوش طبع و شیرین صحبت . و گاهی

بشعر مشغولی میکند این مطلع مشهور ازوست **م** بکسم از آن نباشد
سر و برگ آشنایی . که نیرزد آشنایی بمشقت جدایی . باعتقاد راقم حروف
اگر اول را چنین خوانند بهتر است **ع** بکسم از آن نمانده سر و برگ آشنایی
قاضی لاغر سیستانی احمد نام دارد . و در سیستان بامر قضا اشتغال
می نماید . و خالی از مولویتی نیست . و بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست
بواسطهٔ آنکه در سیستان قاضی دیگر مرد جسیم بود . و او را قاضی فربه
و این را قاضی لاغر میگفتند . این رباعی و مطلع ازوست **ابیات**

خوبان گل گلشن حیاتند همه   شکرلب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین اینانند   بگذار که باقی حشراتند همه
تیغ کشیده بر سرم آن سیمبر رسید   گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید

قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لکوز و دزدند . دعوی که
می پرسیم اکثر آنست که یکی دعوی میکند که من فلان دزدی کرده ام . و داد
زیاده از حصهٔ خود گرفته . یا آنکه دعوی میکند که من با فلان قمار غایبانه
باخته و او در ادای وجه تعلل میکند . روزی جماعتی آمدند . و دعوی
زیادتی مال دزدی میکردند من گفتم این دعوی شرعی نیست چرا شما که
دزدی کرده اید . در جواب گفتند که دزدی آن باشد که کسی چیزی از خانه
بدزدد . حال آنکه ما گرگان بیابانیم بضرب دست و پهلوانی می ستانیم . و دیگر

اگر کسی بحج رود چهل روز یا کمتر ریاضت میکشند ما که مدت شش ماه بلکه
زیاده رنج بیابان، و فقرات و زبان میکشیم چرا مال تجاری را بر ما حلال
نباشند میرزا کامی از جملهٔ بزرگ زادگان اردوباد آذربایجان نسبت
منصبش انشا، صاحب قرانی و در پاکیزگی انشا و سنجیدگی ادا و وفور
اخلاق و فرط فضایل نادرة الزمان الیست، توقیع فضایلش بطغرای
سعادتمندی موقع، و پروانهٔ آمالش برقم خردمندی موشح است شعر
زهی بنان تو با کاتب قضا همراز   زهی بیان تو با منشی قدر همدم
این مطلع از وست مطلع برد سودای تو صبر از دل شیدای من م
کشته بی صبری من موجب سودای من میرزا مبرک گور در خوش نویسی مسلم
روزگار، و در انشا سرآمد فضلای بلاغت شعار، پدرش بوزارت
شاه زاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد، و خود بطلب علمی
و کسب علوم مساعی جمیله بظهور می آورد، بعد ازان بسپاه گری مشغول
شده در خدمت طورمش خان که لله من بود بسر میبرد، و خان مذکور با و
ظرافتها میکرد، و او ازین آزرده خاطر بود، و درین ولا این دو بیت
بطرز بوستان حسب الحال خود گفته نظم یکی را بر آری و خانی دهی
بصد عزتش کامرانی دهی   یکی را بیاری و نوکر کنی
بخاک سیاهش برابر کنی   آخر در شهور سنه اثنی و ثلثین

و تسعمائه، در هری در خانهٔ خواجه حبیب الله بدست اتراک شهید شد
این ابیات از جملهٔ اشعار اوست بیت بپیش واعظ منسنین قصهٔ طوبی
مشنو، قد بر افراز که کوته شود این افسانه م مشکل غمیست عشق که گفتن
نمیتوان، مشکلتر آنکه از تو نهفتن نمیتوان م ای خاطر مستمند
ناشاد از تو، بر جان و دلم همیشه بیداد از تو   فریاد ز بیداد تو و داد
از تو فریاد از تو هزار فریاد از تو م آمد بر من قاصد آن سرو
سهی، آورد بهی تا بنود دست تهی، من هم رخ زرد خود برو مالیدم
یعنی زمرض نهاده ام رو به بهی روزی با میرزای مذکور بباغ مراد
هرات بطریق گشت رفته، و در خانه که مشهور به بیت الغم نشست
منزل کرده بودیم، این رباعی و مطلع را در بدیهه گفته بر دیوار خانهٔ
مزبور نوشت رباعی دردا که گل امیدم از باغ مراد، هرگز نمراد دل
غمگین نگشاد، افسوس ز هجر یار جانی افسوس، فریاد ز درد نامرادی
فریاد مطلع ای بی تو گردش فلک بی مدار حیف، باشد زمانه
و تو نباشی هزار حیف، و گویا که این مطلع را حسب حال خود نوشت
مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین کرده، و در پهلوی خط او
بر دیوار خانهٔ مذکور نوشته شوقی تا که ز گردش فلک خون بریخته
ای بی تو گردش فلک بی مدار حیف، بودی و در زمانه نظیری نداشتی

باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف **قاضی عیسی** گرچه در اصل از ساوه است
اما در ترقی کسب فضایل کرده بنابر آنکه پدرش خواجه شکر الله مستوفی
حسن بیک بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب
بیک بعد از پدر بر وجهی که سمت تحریر پذیرفت صاحب تخت و سریر
گشت قاضی مذکور مستقل امر صدارت شده اوامر و نواهیش
مطاع پادشاهی و سپاهی گردید بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی
سلطان خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت با او داشت نسبت نامعقولی
بدو کرده همت بر استیفای نفسش گماشت وکان ذلک فی شهور سنه
ست و تسعین و ثمانمائه صاحب مجالس النفایس آورده که هیچ پادشاه
اهل علاقه را آن قدر تعظیم که آن پادشاه او را کرد نکرده اند در واقع
چنین است والحق بی جایگاه نیز نبوده چراکه او بانواع فضایل
و آداب و خوش طبعی آراسته بود مردم اهل فضل و کمال در زمانش
مرفه الحال و فارغ البال بوده اند این ابیات از نتایج طبع اوست

م نیایم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم همه دانند از بیداد آن
پیمان گسل گویم م من بیچاره را ای شوخ جان از تن بر آوردی بمن وصل
نکردی جان من از جان بر آوردی م زاه و ناله دلها را دلم اندوهگین دارد
دل من جز من در دست و صد دل خونبه چنین دارد م بشی که آن مه بد مهر همنشین منست

نسازد و از بسی دیده در کمین نشست **شیخ نجم غزنی** پسر عم قاضی مذکور است
و در خوش طبعی و ندیمی مقبول از جمیع ندمای مخصوصان پادشاه
و میان او و میر علی شیر غایبانه محبت و مراسلات بود چنانکه
در مجالس النفایس ایمایی بدین معنی شده مشهور است که در مجلسی که
او بحضور بوده پادشاه بنابر رعایت او در صبحی که از جام مدام صبوحی
کرده بود بعیادة او آمده زودتر برخواست شیخ نجم غزنی که این چند
بیت از اوست که بدیهه گفته از عقب پادشاه فرستاد نمیدانم چرا
با عاشق خود یار ننشیند ز بیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند
صبوحی کرده مست آمد بپرسش خستهٔ خود را که مستی را بهانه سازد و بسیار
ننشیند این دو مطلع نیز از وست جامه گلگونی در آمد مست
در کلبهٔ شانه‌ام خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام گشتم غبار و بر در
بکویش صبا تنم از خاک برگرفتهٔ باد صبا منم بعد از وفات
پادشاه قلندروار بگیلان رفته در آنجا فوت شد **قاضی صفی الدین**
عیسای ثانی از جانب مادر دختر زادهٔ آن قاضی عیسی است از جانب
پدر پدرش پدروازهٔ او مدتها قضای معسکر ظفر اثرش متعلق بدو
بود و اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده بحال خود است الحق جوانی
بجامعیت کمالات و سلاست محاورات و ملایمت طبع مثل او در ممالک

محروسه گشت کلامش مختصر نسبت نافع و تحریرش در باب مختلف
احتجاجیست قاطع و عقل عقیله آموزش مصباح المجتهدیست که انوار
عیسی برو تافته این مطلع از وست ای سینه تنکش آه نکهدار نفس را
آگه مکن از سوز دل خود همه کس را **قاضی نورالله** عم قاضی مذکور است
و از جملهٔ اعیان قضات مشهور صاحب قران مغفور او را برسم رسالت
پیش شیبک بخراسان فرستاده بود او در اثناء راه این رباعی
بهزل امیز را انشا کرده بخدمت ایشان فرستاد شاها بخراسان
چو منی را مفرست در معرکهٔ یلان زنی را مفرست جایی که بود معرکهٔ
هشیاران تریاکی و بنکی [illegible] زنی را مفرست تخلص او انسی است و این
مطلع از وست جانم دل زعشق دلبری شد بیقرار امشب
که از من آه عاقبت سر میزند بی اختیار امشب **قاضی محمد غفاری** پسر خالهٔ
قاضی عیسی ماضیست و در خوشی صحبت و حرافی و جذب خاطر یگانه
و در ترتیب نظم و نثر هنرلیات بی بدل زمانه وی مدت مدید قاضی
ری بود تخلصش وصالی بود و با تمامی ارکان دولت مصاحب
و از شدت قرب مشرب با ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب
چنانچه این چند بیت میرزا شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته
مستوفی میکردد **مثنوی** ای وصالی زتو جدایی نیست

پیش ما رسم بیوفایی نیست | دیرگاهست تا انیس منی
محرم و همدم و جلیس منی | گنه نیست دور میگردی
دور از ما صبور میگردی | همچنان یار محرم رازی
محرم راز و یار دمسازی | طی کن افسانهٔ منی و توی
ای یگانه دگر مگو زدوی | از پی آنکه یار فرخ پی
نشود خوار نزد مردم ری | شفقت شد برد برغم عدو
نقرهٔ خنگی و زین نقره برو | حالیا بهر خرجی ایشان
شد مقرر دوازده تومان | این مطلع مشهور از وست

چو من دیوانهٔ هرگز قدم در دشت غم ننهاد دران وادی که من سر
می نهم مجنون قدم ننهاد در شهور سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه سجل
حیاتش بتوقیع فنا مختوم شد گویند که در ایام جوانی صادقی نام او را
در حوض آبی انداخته دستش را مجروح ساخته این قطعه را دران
باب گفته بعشق صادق اگر دست من شکست چه باک کسی که عاشق
صادق بود چنین باشد بی ثبوت مرا احتیاج شهادت نیست گواه عاشق
صادق در آستین باشد **قاضی احمد** ولد رشید قاضی مذکور است و در حدت
ذهن و سلیقهٔ انشا و شعر بین الاقران مشهور چند گاهست با من
می باشد این بیت از وست بسان زعمری نشیند کردی در چشم آن بدخو

بمیند

طبع دل در برم ترسم که ناگه رو در برخیزد **مولانا محمد شوقی** از اقارب
مولانا شرف الدین علی یزدیست صاحب ظفرنامهٔ تیموریست و بنور
فضایل و کمالات آراسته جامع صوری و معنوی در نظم و نثر فرید و در
دقت معانی و سلامت الفاظ وحید ابکار افکارش بلباس
معناهای رنگین آراسته و عروس حجلهٔ خیالش بزیور قبول پیراسته
در یزد جملة الملک شاه نور الدین نعمت اللهیست در لایق فاتق ان حقایق
پناه این اشعار زادهٔ فکر بکر آن افادت شعارست

خواستم بهر فراغت بجهان ماوایی
خوشتر از گوشهٔ میخانه ندیدم جایی
یارب این مرتبهٔ بخشش که در حسن قبول
بر من بی هنر افتد نظر دانایی
خوبان نظری با دل غمناک نکردند
تا سینه‌ام از تیغ جفا چاک نکردند
بهیچ یار مرا بخت آشنا نکند
که روزگار بجورم ازو جدا نکند
بی مهر مهی مباش زنهار ای دل
جان را بره وفا کن ایثار ای دل

خواجه قطب الدین خسرو شاه از آدمی زادهای یزدست و جوان
پاکیزه روزگار و متقی با وجود آنکه علم حساب را نیکو میداند از غایت
سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند با اندک زراعتی
که دارد اوقات میگذراند گاهی بشعر مشغولی نموده بیانی تخلص
مینماید این رباعی ازوست

حیرانم و از حد شده حیرانی من

[illegible]

زاندازه

زاندازه برون بی سر و سامانی من
چندانکه بحال خویشتن مینگرم
جمع آمده اسباب پریشانی من

میر محمود گیلانی از جملهٔ امرای خان احمد
میر محمود
والی لاهیجان این رباعی ازوست

ای کاکل تو دلم به بند افکنده
در گردن جان من کمند افکنده
کاکل نه که از برای صید دل من
صید
دامی بسر بلند افکنده

ابو بابو ابرکه که به پدر منسوبست شهره
حیانیان و سر خیل پاکان و بیحیایان بود و بی حیایی او زیاده
از آنست که بتعریف توان کرد اما کلامش بغایت مقبول و شیرین
و سخنان لطایف آمیزش بسی مضحک و رنگین است و در شیراز کسب
کمالات کرده بطریق سیاحت از آنجا بعراق و از عراق بشروان
افتاده ندیم شیخ شاه پادشاه آنجا گشته بود گویند این فقرات
جهت میر عرضه در رشتهٔ نظم کشیده که خدمت میر عرضه در کله
وجود داخته واقع شده اند ایشان را بفرتیبی بکمال دنه قسر افیبنی که کس ازو
محظوظ تواند شد بهر حال این دو مطلع ازوست

اگر رفتیم خواند لشنه
رحم از یاد شش شرمی از سابقهٔ بندگی ما بادش
سرو بلند مرتبه عالیجناب ما
کم دارد التفات بحال خراب ما

این بیت نیز بدو منسوبست

خمید از بار محنت قامتم سرگشته کی تا کی
خدا را ای سهی بالا زمانی مایل من شو

پدرش ابو ابرکه که از اعیان شهرهای ماوراء النهرست و در اطراف

فضیلتش و هنر او نادرهٔ دهر گویند که چون این بیتش که

خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا   زآتش دل تا در ابر چشم ما باران نماند

همانا که این بیت بنظر میر علیشیر رسید بنا بر سهو کاتب تا را با خوانده رقم تزییف و تزریق بران کشیده چون این معنی بگوش خواجهٔ مذکور رسیده این قطعه را در سلک نظم کشیده ترداد فرستاد

هرچه آید بنزد اهل کمال   بگمان خطاش خط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر   عقل را بی رد نقط نکنند
گر نخواهند نیک فکر کنند   یا نخوانند تا غلط نکنند

قاضی سلام الله کاشی مرد پرهیزکار و نیک نفس و کم آزار بود و در شعر طبعش موافق در شهور سنهٔ احدی و عشر و تسعمائه وفات یافت این مطلع از وست

کشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوش است
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است

خواجه تاج الدین محقق از جملهٔ مدرسین کاشانست و در مادهٔ عاشقی زن کرمانی و در شرب مدام شهرهٔ زمانی این مطلع در جواب امیر نجم سهیلی گفته از وست

نیاساید دمی از گریه چشم اشکبار من   گهی بر بخت من گرید گهی بر روزگار من

مولانا شمس الدین محمد کاشی جوانیست بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات بتخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوف

چون ۲

نظم ۳

تخلص او نوایی است و در محلی که متوجه هند بوده این قطعه در سلک نظم کشیده

سوی هندوستان زروم کانجا   کار اهل هنر نکو رفته
که سخا و کرم ز اهل زمان   بزمین سینه فرو رفته

این مطلع از وست

ای دل مگو که آن گل بوی وفا ندارد
دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد

خواجه لهراسب برادر مولانا امید است بعض اوقات ریاست قصبهٔ طهران تعلق بدو داشت و بسیار خوش صحبت بود و اشعار جد و هزل بسیار گفته از جملهٔ هزل مناظرهٔ ترک و تکلک و چقندر نامه مشهور است و این مطلع در جد گفته مشهور

من چه کردم که مرا از نظر انداخته   بردهٔ دل ز من و باد گران ساخته

مولانا غیاث الدین احمد نیشابوری شخصیست متقی و پرهیزکار مدتی بامر قضاء هرات و مشهد مقدسه اشتغال می نمود و دران کار رعایت امانت و دیانت میکرد و در شعر ید طولی داشت چنانچه بخود لازم کرده که هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامی است و مناسبتی باو ندارد غصب کرده و این از اهل دیانت بعید است **مطلع**

ای در دلت از عاشقان بی موجبی آزارها • رنجیده ام از دوستان اما نه این مقدارها

مولانا قریشی از دیار نخجوانست عاشق پیشه و دردمند و تنها ملامت

سلسلهٔ نوربخشی کرده بقدر در رمل وقوفی دارد این مطلع ازوست
بیرم و دست ازین حال پریشانم سخت که مبادا ز سر کوی تو بربندم رخت
قاضی شهید مرندی از جملهٔ خوش طبعان انجاست این مطلع ازوست
ترا عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتی من
بکام دشمنان گشتم خلیفه سید گیلانی در اوایل حکومت خان احمد
عروج نموده از حکومت بر او غیر اسمی نمانده بود و حساد را بر دو رشنک
امده کارکیا را بر دفع او تحریص نمودند و او را از پای در آوردند
تخلصش الهی بود این مطلع ازوست میکند اغیار رحم یار زارم
میکشد یارئی اغیار و اغیاری یارم میکشد قاضی یحیی از طبقهٔ
مشایخ نوربخشیه لاهیجه است طبعی بغایت بلند و سلیقهٔ مرغوب
و دلپسند دارد این اشعار ازوست اینست بین اف جان و دلم اینست
مقصود و مراد دل بیحاصلم اینست ای همنفسان میدهم امروز نشانی
فردا که شوم کشته نهان قاتلم اینست گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم
گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست اخر سر خود در رهت ای ماه نهادم
اول قدمست این که درین راه نهادم بیک کرشمه پری پیکری ربود مرا
چه صورت عجبست این که رو نمود مرا مولانا نورالله از ادمی زادهای شهر
هراتست و در کمال وفور فضایل طبعش در اقسام استعدادات حسبان

دلپسند
دلپسند صح

و در اصناف حیثیات بی مثل و مثل شعر و معما دان مدتی اشراف سرکار
من متعلق بدو بود و این زمان با من میباشد این مطلع ازوست
از جفا خون شد دلم یار وفاداری نیافت سوخت از داغ غم هجران و غمخواری
نیافت مولانا احمد پسر مولانا سلطان محمد استراباد است جوانی بود در کمال
فهم و استعداد خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده تخلصش
شرری بود در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع و بیت ازوست
بردم اختلاط گرم دارد اف من ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر اب من
مرا امد نصیب از عشق خوبان داغ نومیدی نصیب کس مبادا یا رب این داغی که من دارم
محمد حسین ادهم پسر خلیفه محمد حیاتست و در جهات صنایع جزیهٔ صاحب
اختراعات از جمله در شعربافی در زیر فلک اطلس نظیر ندارد و نقاش
پرداز فلک نیلوفری و استاد کارخانهٔ سپهر معصفری تار و پود نیل
و نهار در کارگاه روزگار کشیده مثل اوئی ندیده و طبعش در شعر هم
خوبست این مطلع ازوست بلبل بچمن نالد و من در سر کویش
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش خواجه شهاب الدین عبدالله همدمی
تخلص میکند از مشهد امام موسی رضاست علیه السلام اما اکثر اوقات در استانهٔ
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا میگذرانید و مرد خوش فهم و خوش
نویس و در علم سیاق خوب این مطلع ازوست از لبش خنده بگرفته عالم باداست

ای تو محمود [illegible] کر کدامست [illegible]

ور قدش جلوه ببین روح مجسم باشد [illegible] مولدش تبریزست، و از ملک
زادهای انجاست خطش خوب، و حسن اختلاطش مرغوب بود این مطلع ازوست
دل در برم طپید مگر یار میرسد ، یا نامهٔ ز جانب دلدار میرسد **خواجوی** از ملک
زادهای انجاست که در سخن بمرتبهٔ خواجوی کرمانی رسد از چه بشرهٔ او که
ملکیست در صورت بشر یا شاخ گلیست بارش هنر، آثار رشد و قابلیت
کالشمس فی نصف النهار ظاهر و هویداست، و در مصحف جمالش آیهٔ وافی
هدایت ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم، در دیدهٔ اولوا الابصار جلوه گر
و پیدا، با وجود آنکه سن او از پانزده نگذشته گویا از پیر روزگار
بفصاحت این شعر ابدار بگوش هوش او رسیده **شعر** صورت خوب تو داری
طلب معنی کن، تا ترا بادنه صورت و معنی خوانند و او نیز قبول این معنی
همگی کرده اوقات بکسب علوم میگذراند این مطلع ازوست **مطلع**
خال مشکینت که بر رخسارهٔ مهوش فتاد   جان من مانند سپندی را که بر آتش فتاد
شیخ جمال الدین از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است، این دو مطلع
ازوست ما سر کویش که بر باد دم دهد هر لحظه آه آنجا ، فغان گر آه نتوان داشتن
خود را نگاه آنجا ، با خود دم هر لحظه یاد او بگفتار آورد ، آری آری عاشقی دیوانگی
بار آورد **مولانا شیخ احمد** اصلش از ولایت خلخالست اما اجدادش از آنجا
بقزوین آمده، در قزوین متولد شده، مدتها در شیراز در خدمت علامهٔ

سمنا

مغفور، میر غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیار است
و در وادی نظم و اشعار گفتار آبدار دارد، از جمله این مطلع ازوست
کشتم بر صفحهٔ دل صورت جانانهٔ خود را   بدین صورت دهم تسکین دل دیوانهٔ خود را
ملک خانی از ملک زادهای انجاست، و او جوانی بغایت متهور و بی باک و ظلم
پیشه و سفاک بود، کمان بر زور میکشید، و تیر را خوب می انداخت در اواخر
عمر علمش برگشته، آثار خلاف ازو بظهور رسید، ناچار کمال خوف بخود
راه داد، و بقلعهٔ اسناوی متحصن شد، بنابرین امرای عالی مقدار را
بگرفتن آن حصار مامور ساختند، و در اندک وقتی قلعهٔ آنچنان که با قلهٔ
قلعهٔ گردون لاف مساوات زدی، و با بروج سماء ذات البروج
دعوی محاذات کردی **شعر محمد حصار** زنگ انداز او سنگی که جستی
بس از قرلی بر کیوان شکستی ، بعید تسخیر اولیای دولت در آمده
او را مقید ساخته به تبریز آوردند بخدمت حضرت صاحب قرانی حسب
الفرمان قضاجریان بیک پای از منارهٔ نصریه او یختند **فردوسی گوید**
اگر بدکنش مرد بد روزگار ، بگردون گردان رسد زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش ، بفعل بد خویش بسپاردش
اری زمانه خصم ترا بر کند دمی ، طبعش صافی و ذهنش وافی بود
بعض اوقات شعر نیز میگفت این مطلع ازوست ، تنها نیست بر ران

65

نازنین نگار • زامد شد نفس شده تنهای و فکار قاضی سنجانی وی از اولاد
شاه سنجانست • و در عجم قریهٔ سنجان در انتقال ذهن • و دقت فهم معروف
و بجودت ذکا و صفای خاطر موصوف بود • منظر الابصار که تتبع از مخزن
الاسرار است • بنام میر علی شیر در سلک نظم کشیده • و این دو بیت در نعت
ازان کتابست بیت رخیت به باخارش اگر بولهب • پای گل و خار نباشند عجب
تافت بر او پرتو صبح قدم • طرفه صباحی که زد از نور دم نثر در مثنوی دیگر که
تاریخ وقایع بدایع از صاحب قران مغفور را بنظم در آورده این دو
بیت در تعریف کوه مرقلعه واقعست ابیات بیلان بغره زن بر سر آن حصار
گران تا فلک بود یکنغره وار   سپهر منقش بیک سنگی درو •
چو البرز هر پاره سنگی درو   مثل کرکسی را در دره بدی
اجل را ازو دست کوته بدی نثر اتفاق حضرت قاضی را در سن نود
سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته • بسر کوی رسوائی و ملامت کشیده
از خمخانهٔ شوق و مودت ساغر ناب مهر و محبت چشیده مضمون این بیت را
باور سانید نظم قاضی بهمه عمر نمازی که تو کردی • محراب تو ابروی بتان
بود قضا کن نثر از قضا روزی جوانی بر در رسید • و از روی مطایبه پرسید که
هیچ میدانی که این شعر کیست شعر ای پیر گشته بهر جوانان زره مرو
ریش سفید در پی زلف سیه مرو نثر قاضی در جواب و در بدیهه گفت که این

خوشتر همان گفت که این مطلع ازوست بیت بهر آنکه سر کشیدم سر در ره بتان
موی سفید کردم جاروب آستان نثر القصه قاضی بر ملعبه آن جوان شده
مضمون این شعر مصداق حال آنست شعر قاضی اخر آن جوان بازیچه طفلان
شدی • خود بگو برای پیر این عشق ورزیدن چه بود نثر در شهور سنه احدی
واربعین وتسعمائه بحکمهٔ حیات سجل ممات موشح گشت این مطلع نیز ازوست مطلع
چو لاله با دل پرداغ حسرت زین چمن رفتم • نوای شاخ گل رعنا همان باقی که من
رفتم نثر در ذکر ارباب استعداد پیرایهٔ خود را بزیور شعر آراسته اند و از غایت
صفای خاطر شعر را علاوهٔ ان فضایل ساخته مولانا شاه محمود اصلش از نیشابورست
و در خط نسخ تعلیق قطعات سحر آیاتش سواد بخش دیدهٔ حورا اگرچه در این فن
شاگرد مولانا عبدیست • اما ازو در خوشنویسی پیش دست است • و با وجود
هنر نسبی فقیر و درویش است و این غزل ازوست غزل چشم از نازدمی باز نگردی
هرگز نظری سوی من از ناز نکردی هرگز • سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا
بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز • چون کنم با تو عیان راز دل خویش که چون
بخودم همدم و همراز نکردی هرگز   چون برم ره من دلتنگ بسر تو دهنت •
لب چو با من بسخن باز نکردی هرگز   تا شد از خیل سگان سر کویت مخلص
یکنفس سوی خود آواز نکردی هرگز مولانا عبدی خال مولانا شاه محمود
مذکور است • و در خط شاگرد مولانا سلطان علی مشهدی • با وجود کبر سن

خط را خوب می نوشت و با آنکه سفید شد چو درخت شکوفه دار سرش
نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان می نشاند مدتها در خدمت حضرت
صاحب قران مشرف بود درین زودی بعالم جاودان شتافت این مطلع
و مقطع ازوست ما را که سر بسلطنت این خاک در بس است وز برق آه بر سر ما
تاج زر بس است ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر کز مهر مهوشان هوس
این قدر بس است **مولانا انیسی** اصلش از ولایت خوارزم است و در خدمت
سلطان یعقوب می بود اوقات بخط میگذراند و او خط نسخ تعلیق خوب
نوشت که مردم او را قرینهٔ مولانا سلطان علی مشهدی میدانند فی الواقع
که در آن روش خط بسر حد سحر رسانید گاهی نظم از وسر میزد این مطلع
ازوست **مطلع** مژه مانع نشود اشک من محزون را نتوان بست بخاشاک ره جیحون را
مولانا عبد الکریم پادشاه برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه آنکه دماغ پریشانی
پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده و بمردم حکمهای غریب میکرد اما فقیر
و کم آزار بود نسخ تعلیق روش برادر را خوب مینوشت و در اخر قطعها مینوشت
که کتبه خدا و گاه مینوشت که زرانه و اسم مقرر خود که مینوشت کتبه پادشاه
بود با وجود این شعر نیز میگفت این دو مطلع ازوست **مطلع** ترا در دیده جا
کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی نمیگویی حکایت
با من و آنکه میگویی ز بس حیرت ندانم با که میگویی چه میگویی **حافظ بابا جان**

نقا

از تربت خراسانست و خط نسخ تعلیق را بسیار خوب نوشت و نقاری
و زرنشانی در استخوان خوب میدانست و در سازها عود و شترغو را خوب
مینواخت که باعتقاد من هیچکس به از و ننواخت و بسیار ظریف و درویش نهاد
بود در عروض و معما طبعش خوب این مطلع **مطلع** بجان از ستمهای دوران رسیدم
رسیدم بجان تا بجانان رسیدم در شهور اربع و اربعین و تسعمائه
در تبریز فوت شد این مطلع ازوست **مطلع** در رخت آنها که حیران تو بستند
نقش دیوار تند دانسان نه بستند **مولانا مالک** دیلمی اصلش از تبریز است و بعضی
گفته اند که از قزوین و اکثر خطوط خصوصا نسخ تعلیق را خوب مینویسد و از
موسیقی و شعر هم وقوف تمام دارد و در معما نیز دست این مطلع ازوست
مطلع با یکی یار رقیب از پیها زارم شوی کی بود کز پی آنها کشی و می یارم شوی **مولانا
ابراهیم** از استراباد است و خطوط خصوصا تعلیق را خوب مینویسد و بنابر
مدتی منشی سرکار رضیه رضویه علی ساکنها السلام و التحیه بود این مطلع
ازوست **مطلع** منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی را برآورده بخوناب جگر
نازک نهالی را **مولانا اسمعیل** پسر مولانا ابراهیم است خط نسخ تعلیق را بد نمی
نوشت و در شعر تخلص دنجاتی این مطلع ازوست **مطلع** دم بدم سازیم یادی
زیکج دردو غم با هم که می نالیم از درد جدایی دمبدم با هم **سلطان محمد** او نیز پسر مولانا
ابراهیم است این مطلع ازوست **مطلع** آمد بهار و هر طرف صوت بلبلست

از ارشش

ساقی بیار می که عجب موسم گلست   **مولانا حیدر ربانی** از خیابان شهر تبریزاست
و قرانرا حفظ کرده و قانون و ششتر قورا بد نمی نوازد این شعر ازوست
دست عشق آمد ز کوی عقل بر زدم کشید   موکشان در دست غم پهلوی مجنونم کشید
حافظ مجبی از شهر تبریزاست و قرانرا حفظ دارد و قانون و ششتر قورا
بد نمی نوازد و در خوش نویسی نیز دستی دارد و سوی اینها بیت حسبت
می شمارد که دارم این مطلع ازوست   قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست
حسنت و ران خوبی و خوبی دران خوشست   **دوست محمد کوشوانی** کوشوان دهیست
در حوالی هرات و مولانا جوان آدمی و خوش صحبت و شوخ و خوش
طبیعتست خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و معما
مهارتی دارد و گاهی با وصحافی نیز می پردازد و تخلص او کاتبیست
این اشعار ازوست   تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم   ازخانه برون ای
که دیدار تو بینم   بخرام که از هر طرفی سرو قدانرا   حیران شده قامت و رفتار
تو بینم   **مولانا زین العابدین** مشهور بتکلتو خان قصه بلاغت آثارش زنگ
زدای هر غصه و غم و حرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیرازاست
در اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات لمعه کیری صرف مینمود و آخر
بخدمت صاحب قران مغفور افتاد چندان رعایت یافت که هیچکس ازین
طایفه در هیچ زمان مثل آن نیافته ظرایف و لطایف که میان

او و حضرت صاحب قران مغفور واقع شده مشهور عالم است چون
ایراد آن موجب بی ادبی بود گستاخی ننمود این مطلع ازوست
زنیم بکشا لب و بنما بخوبان نکته دانی را   که نکشاید کسی چون تو معمای نهانی را
مولانا کمال الدین حسین قصه خوان خود میگفت که از اولاد مولانا کمال غیاث
فارسیم اما تولد در اصفهان اتفاق افتاده است شیرین سخن و گرم
گفتار بود مدت دوازده سال با من می بود بعد ازان هفت سال دیگر
در خدمت صاحب قران بسر می برد و در اواخر از مداومت افیون تغیرات
فاحش در صورت و سیرت او پیدا شده گانه منسخ شده بود یا بمذهب
تناسخ روح اورا در قالب دیگر آورده بودند تا در شهور سنه اثنین و خمسین
و تسعمائه فوت شد در اوایل گاهی کلام نظمی ازو سر میزد این چند بیت
ازانجمله است   ای خوش آن ساعت که در کوی تو منزل داشتم   صد مراد
از دیدن روی تو حاصل داشتم   داشتم در دل ز عشقت آتش پنهان چو شمع
بر زبان آوردم آخر آنچه در دل داشتم   صرف راه تو چه سازم که باز جان
باشد   جان ممان به که نثار ره جانان باشد   گفتمش در غم عشق تو پریشانم
گفت   هر که عاشق بود البته پریشان باشد   **محب علی نایی** از سازندهای
مقرر هراتست بعضی اوقات در گیلان بخدمت پادشاه گیلان می بود
بعد ازان در خدمت صاحب قران بسر میبرد آخر بطرف هرات رفته

در شهور سنه تسع واربعین وتسعمائه در هرات **فوت شد** این رباعی
ازوست   تا چند ز تو بر دلم آزار رسد   جور و ستم و طعنهٔ اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف   گاهی نظرت بر من بیمار رسد   **اوستا
دوست محمد** از هراتست نی را بسیار خوب می نوازد و خط نسخ تعلیق را نیک
می نویسد اما بسیار بی پروا و لوندست و مشرب خوب و ظریف دارد مدتی
با من می بود بعد از ان بواسطهٔ بعض مردم که مردمی در ایشان نیست
حضرت صاحب قران او را به سید بیک که مشهور است و اسم او سید معصوم
کمانه ایست سپردند و حالیا با او می باشد و با سید مذکور ظرافتها میکند
چنانچه روزی سید مذکور در خیمه نشسته بود و شعری میخوانده و ترجمهٔ
آن را میگفته ناگاه اشتر ایشان که در بیرون بسته بود بار دیگر صدا کرده
چنانچه آوازان باندرون خیمه رسید استاد محمد مذکور بسید بیک
گفته خداوندا اشتر شما نیز شعر میگوید سید بیک را بد آمده گفته که
اگر دیگر مثل این سخنان میگویی ترا ادب خواهم کرد در جواب گفته که
شما می باید که مرا جایزه شفقت فرمایید که لطیفه گفته ام سید بیک
زمانی تأمل کرده بعد از ان تصدیق او کرده و از روی خنده گفته
راست میگویی این مطلع و بیت ازوست   نیست غیر از بلا سرایت عشق
ز اول عشق تا نهایت عشق   اه مجنون عشق پیشه کجاست   تا برم پیش او شکایت عشق

اشفته قصه خوان استراباد یست و در قصه خوانی و شاعری سخنش
خالی ازازی نیست و این مطلع ازوست   بدور ماه رخش تا خط
بنفشه دمید   قدم ز رشک خطش چون قد بنفشه خمید   **مولانا قاسم علی**
قصه خوان از مشهدست بسیار خوش طبع بوده و قصه را بحرارت
و چاشنی میخواند این مطلع ازوست   چو توئی نبوده هرگز بوفا و مهربانی
بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمانی   **حافظ چرکی تبریزیست** نغمها و صوتها
طوری می بندد در نحو علمها دارد سواد جمله برای مولانا زینی که بغایت
سیاه و جسیم بوده عمل بسته تاریخ وفات او بود خرس سیاه پیدا کرده
و دمی بسیار برش خورده با وجود آواز گرفته خوانندگی هم میکرد
و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و خاطر بجمیع قوی بزیب و زینت خود
میکارد و تخلصش فراقیست این مطلع ازوست   دمبدم میکردم
از شوق لب لعل تو مست   لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست
خروس اصلش از مشهد مقدسه است و در کاشان متولد شده از طفولیت
پیش من بود این مطلع ازوست   بسوزم از غم شمع شبا فروز که من دارم
ندارد هیچ عاشق اینچنین سوز که من دارم   **مولانا مجنون چپ نویس** از خوش
طبعان هراتست و در خط چپ بی بدل عالم بود. و خط دیگر اختراع کرده
بود و انرا خط توامان نام نهاده و صورت خطی انچنان بود که در صورت

بقلم می نوشت که این دو بیت در و خوانا بود   تو تا مخترع محبوبی شد

که قلم چهره گشاییها کرد   تا شدم مخترع صورتگری   خطکم صورتگی پیدا کرد

رساله نظم نام من در لیلی و مجنون بسلک تحریر در آورده بود

در قواعد خطی و تعریف چه گونگی قلم سیاهی و رنگ کردن و ما یتعلق بها

جهت نسبت این بیت در رنگ کاغذ از نخاط بود نوشته بود

رنگی که صفای خط در اوست   از آب حنا و زعفرانست

این مطلع هم از وست   خوش بودی در اول من ترا نشناختم حیف

اوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم   این مطلع قصیده هم تعلق بدو

دارد   فیروزهٔ سپهر در انگشتر تو بست   روی زمین تمام نه بر نگین تست

صحیفهٔ پنجم در ذکر شاعران که بتخلص مشهور اند و آن مشتملست بر دو مطلع مطلع اول از صحیفهٔ پنجم

از کتاب تحفه

در ذکر کبرای شعرای و عظمای بلاغت انتما افضلهم و اقدمهم مولانا جامی رحمه الله علیه از غایت علو فطرت و نهایت شدت شهرت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا بکران کشیده

نه دیوان شعرست این بلکه جامی   کشیده‌ست خوانی برسم کریمان
ز الوان نعمت در و هر چه خواهی   بیابی مگر مدح و ذم لئیمان

مخالف و موافق را

در باب جهات محسناتش سخن نه و در افراد استعدادش قیلی نه صاحب کلبهٔ پدرش مولانا محمد است از محله دردشت اصفهانست و بنا بر حوادث زمان از انجا بخراسان افتاده و در قصبهٔ خرجرد متاهل شد و وی در بیست و سیم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمایه وقت عشا در انجا متولد گردید

مولدم جام و رشحهٔ قلمم   جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریدهٔ اشعار   بدو معنی تخلصم جامیست

و در عنفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده در اندک وقتی سر آمد فضلای آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صیت دانشش بهمه جا رسیده سلطان ابوسعید بغایت در باب احترامش میکوشید چنانکه مشهور است که وی یک نوبتی متوجه مجلس او شده چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسیده معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه مغفور رسید ادوات و آلات ملاهی را رفع نموده شخص بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از انست گفته ملازمت سلطان فرستاده عذر خواسته

رنج

نه زهد آمد مرا مانع نه بزم عشرت اندیشان   غم خود دور میدارم ز بزم عشرت اندیشان
بجای کاطلس شاهان نشاید فرش ره جانا   که راه قرب باید دلق گرد آلود درویشان

[illegible]

و در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از بیشتر قبول و مرتبه یافته پادشاه و سایر شهزادگان تا بامرا و سایر ارکان دولت چه رسد همواره ویرا بانواع تعظیم و تبجیل تلقی میفرمودند میر علیشیر که مطاع پادشاه بود غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش کشیده بود شمهٔ از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب مناقب این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسید در شهر محرم سنه ثمانه و تسعین و ثمانمائه متوفی شد در مدت عمر جوان اوقات خود را بتصنیف و ترتیب و تالیف میگذرانند و مصنفاتش برین موجب است تفسیر تا آیت فایای فارهبون ٭ شواهد النبوة ٭ نفحات الانس ٭ نقد النصوص ٭ رساله طریق صوفیان ٭ اشعة اللمعات ٭ شرح فصوص الحکم ٭ لوامع ٭ شرح بعض ابیات تائیهٔ فارضیه ٭ شرح رباعیات لوایح ٭ شرح بیت چند مثنوی مولوی ٭ شرح بیت خسرو دهلوی ٭ شرح حدیث ابی زرع عقیلی ٭ سخنان خواجه محمد پارسا ٭ ترجمه اربعین حدیث ٭ مناقب خواجه عبد الله انصاری ٭ مناقب حضرت مولوی ٭ رسالهٔ تحقیق مذهب صوفیه و متکلم و حکیم ٭ رسالهٔ فی الوجود ٭ رساله سوال و جواب هندوستان ٭ رسالهٔ لا اله الا الله ٭ رسالهٔ مناسک حج ٭ هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب اول سلسلة الذهب ٭ ثانی سلامان و ابسال ٭ ثالث تحفة الاحرار رابع سبحة الابرار ٭ خامس یوسف و زلیخا ٭ سادس لیلی و مجنون ٭ سابع خردنامهٔ اسکندری ٭ دیوان اول ٭ دیوان ثانی ٭ دیوان ثالث ٭ بهارستان ٭ رسالهٔ کبیر در معما ٭ رساله متوسط ٭ رسالهٔ صغیر ٭ رسالهٔ اصغر منظومه در معما ٭ رسالهٔ عروض ٭ رسالهٔ قافیه ٭ رسالهٔ موسیقی ٭ رسالهٔ منشآت ٭ فواید الضیائیه فی شرح الکافیه ٭ شرح بعض از مفتاح الغیب منظوم و منثور ٭ اگر چه اشتهار اشعار او زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد ٭ با همه حال این دو سه غزل و چند بیت از مثنویات او درده شد ٭ ابیات ٭

ای شه تنگ قبایان مه زرین کمران　　سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
مرهم سینهٔ بی کینهٔ آشفته دلان　　مردم دیدهٔ خمدیدهٔ صاحب نظران
تاکی افتم بر ره شاه زنان اشک فشان　　تاکی آیم بدرت نعره زنان جامه دران
گذری کن که بسر عاشق مهجور که هست　　تخت عاشقی و دولت خوبی گذران
با خیال تو سحر معذرتی میگفتم　　کای شده مونس تنهایی خونین جگران
خویش را شهره بعشق دگران میسازم　　تا ندانند حدیث من و تو بیخبران
گفت جامی چو دلت شیفتهٔ ماست چه غم　　گر به تلبیس شوی شهره بعشق دگران

ای سرو راستین کله کج نهادهٔ　　وی تازه گل که پرده ز عارض گشادهٔ
از جنس آب و خاک نهٔ از چه گوهری　　وز نوع آدمی نهٔ از که زادهٔ
نازکتری ز برگ سمن ور نه گفتمی　　بر شکل سرو ریخته از نسیم سادهٔ

وصف ترا چنانکه تویی چون کنم خیال کز هر چه در خیال من آید زیاده‌ای
رفت آن سوار و صبر و خرد در رکاب او ای اشک خون گرفته تو چون ایستاده‌ای
برخاستم که دست زنم در عنانش گفت زینسان چرا عنان دل از دست داده‌ای
خود را میان راه فکندم بعشوه گفت جامی برو چه در پی ما سر نهاده‌ای

خوی که تراز تاب می بچکد از جبین فرو سنبل بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا قطرهٔ شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو
سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده یا صف مور را شده پای در انگبین فرو
جلوه که جمال خود منظر دیده ساز کر در دل تنگ یابدت خاطر نازنین فرو
داشت در آن چه ذوق دل ز جهان فراغتی کاش بمشکل آشتی گیسوی عنبرین فرو
گرد ز زلف کرده‌ای پاک بطرف آستین دست فشانکه ریزدت مشک ز آستین فرو
جامی خسته دل ز غم خاک جهان کند بسر کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

این بیت از قصیدهٔ که جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده
مخور چون بدر روزی از کلاغی کم نه گور را توکل چون درست آمد بر آمد از
زمین نانش و این دو سه قطعه نیز مرقوم شد **قطعه** خوش است قدرشناسی که
چون خمیده سپهر ، سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ، گذشت شوکت
محمود در زمانه نماند ، جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ، شنیدهٔ
که معزی چه گفت با سنجر ز ذکر جودت اشعار و منت صله رفت

[illegible]

عطیهٔ تو که وافی بجوع وا نبود زحبس معده چو آزاد شد بباد برفت
درون پر طمع جامی مزن طعنه که بر طبع فلان ممسک کرم نیست
چو آید در میان میزان انصاف طمع در خست از امساک کم نیست
این رباعی نیز از وست **رباعی** بی تاب شد از تب ورق نسرینت
بی آب ز تبخالهٔ لب شیرینت تو غنچه بسان چشم و من چون ابرو
با قد خمیده بر سر بالینت این معما باسم میر محمد امین نیز ازوست
معما ای برزم هنگام میدانش زنی گوی سر تا سایم از چوگان وی
این چند بیت از سلسلهٔ اوست مادح اهل بیت در معنی
مدحت خویشتن کند یعنی مؤمنم موحدم خدای شناس
در خدایم بود امید و هراس از کجاست اعتقادم پاک
نیست از طبع کج نهادم پاک دوستدار رسول و آل ویم
دشمن خصم بد خصال ویم جوهر من ز کان اینانست
رخت من از دکان ایشانست همچو سلمان شدم ز اهل البیت
گشت روشن چراغ من زان زیت انا مولی لهم و مولی القوم
کنت منهم ولا اخاف اللوم لا یخافون لومة اللائم
مست عشقند عاشقان دائم چون بود عشق عاشقان درهم
کی ز کید منافقان ترسم این نه رفضست محض ایمانست

[illegible]

رسم معروف اهل عرفانست   رقص اگر بهر وجد حال آن نیست
رقص فرضست بزرگی و غنی   و در جای دیگر گفته
چند ازان دو ناظر و منظور   هر دو ز آلایش رعونت دور
دیدهٔ این چو دامن آن پاک   سینهٔ آن چو دامن این چاک
و در جای دیگر گفته   نیک بخت آن کسی که رفت بخواب
چشم حسن بست ازین جهان خراب   جذب معشوق گشت حامل او
برد تا پیشگاه محمل او   شب روان رنج بین و محنت کیش
او بصد رو وصال خرم و خوش   این حکایت در باب مکافات
از سلامان ابسال اوست   کوهکن کاسباری برد ز گرد
روی در شیرین شور انگیز کرد   دید شیرین سوی خود میل دلش
شد بحکم آنکه در آب نی مایلش   غیرت عشق آتش سوز آن فروخت
خرمن تمکین خسرو را بسوخت   کرد خالی حیله تا زال دهر
ریخت اندر ساغ فرهاد زهر   رفت آن بیچارهٔ جان پر هوس
ماند با شیرین همین پرویز و بس   چرخ کین کش هم همین آیین نهاد
در کف شیرویه تیغ کین نهاد   تا بیک زخمش ز شیرین ساخت دور
وز سریر عشرتش انداخت دور   این چند بیت در نعت از تحفهٔ
الابرار اوست   گر بقلم غالیه سا نیستی   ور بخط انگشت نما نیستی

باغ تو گو باش کلاغی مدار   شمع تو گو دود چراغی مدار   چون ز تو خوانند
نویسنده هم   گر تو نخوانی ننویسی چه غم   و این دو بیت از سبحة الابرار اوست
ابر باید که بصحرا بارد   زان چه حاصل که بدریا بارد   میدهد سبزه و گل
صحرا را   میکند آبله رو دریا را   و این چند بیت از یوسف و زلیخای اوست
در صفت آب نیل و در آمدن یوسف علیه السلام   کلاه زرفشان
از فرق بنهاد   ز زرین بیضهٔ خور زاغ شب زاد   کشید آنگه قبای پیرهن
از فرق   که جیبش غرب شد دامنش شرق   ازار نیلگون بسته بتعجیل
چو سیمین سروی آمد بر نیل   بدریا پا نهاد از سوی ساحل   چو مه در برج
آبی کرد منزل   تنش در آب چون عریان در آمد   بتن آب روان را جان در آمد
این از لیلی و مجنون اوست   ای ساقی جان فداک روحی   بر کن قدح
از می صبوحی   زان می که بر اهل دل مباحست   روشن کن غرهٔ صباحست
تا حاضر بخدمت نشینم   ور ز بر تو او بهم نشینم   رانیم بمجلس حریفان نظمی
ز لطایف ظریفان   آنها که بهم رفیق بودیم   بر یکدگری شفیق بودیم
در غیبت و در رفیق هم بست   بی هم نمک نخورده انگشت   ما را بگذاشتند
و رفتند   زین پاک نداشتند و رفتند   و این بیت در تعریف اشتر
در خردنامهٔ اسکندری اوست   کمان کرد نی از پی استخوان
کلاغی پی طعمه زاغ کمان   **مولانا هلالی**   هر چند اجداد ایشان

از ترکان جغتای است • اما در ولایت استراباد نشو و نما یافته
در غرهٔ ایام جوانی بعد از خروج تحت الشعاع طفولیت نادانی بصوب
خراسان شتافته • از افق سپهر هری طلوع فرمودند • و چون نور قابلیت
در جبینش پیدا بود مستعدان انجا او را بسان ماه عید بیکدیگر می نمودند
ع در شهر چو ماه نو انگشت نما شد • بعد از قطع منازل فضایل و طی
درجات فضایل هلال امالش بسرحد بدریت رسید • فی الواقع هلال می بود
از کثافت کسوف و خسوف و احتراق مصون • و بدر منیری از وصمت نقصان
محروس و بری • از کثافت کسوف طبعش در اسالیب شعر و اقسام کلام
بغایت مرغوب • و در قصیده و مثنوی داد سخن داده وی بسیار بصحبت
می رسید • یکبار می گفت که نوبت اول که بملازمت میر علیشیر رسیدم این
مطلع را مطلع چنان از پا فکند امروزم ان رفتار و قامت هم • که فردا بر نخیزم
بلکه فردای قیامت هم • بایشان خواندم میرزا را بسیار خوش آمد
گفت تخلص تو چیست • گفتم هلالی فرمود که بدری بدر • و مرا بمطالعه
تحریص نموده به تحصیل اشتغال نمودم • فی الواقع در فضایل کم از فضلای عصر نبود
و کمال شعر را بران کمالات افزوده بود • و در مثنویات سه کتاب در رشتهٔ
نظم کشیده • از ان جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان
در روانی الفاظ و چاشنی معانی در پیش سوادش رنگ گلستانیست

بلکه غیرت افزای بوستان • این چند بیت در صفت بزم از ان کتابست

شاه را میل شد که باده خورد / باده با مهوشان ساده خورد
می با واز چنگ و نی خوردند / مجلس آراستند و می خوردند
روی ساقی ز باده گل گل شد / غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب آلود / همچو برگ گل گلاب آلود
عکس رخ بر شراب افکندند / در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین بباده دیرین / چون رسانند گشت تلخ شیرین
بر می لعل شد پیالهٔ زر / گل رعنا نمود پیش نظر
خندهٔ شاه ان شور انگیز / گشت در جام باده شکر ریز
شیشهٔ صاف از می دلکش / چون دل صاف عاشقان بیغش
دختر رز که شیشه منزل کرد / گرم خون بود جای در دل کرد

این چند بیت در تعریف دریا هم ازان کتابست مثنوی

لب دریاست چون لب دلبر / از برون سبزه از درون گوهر
ان نه دریا که بحر صد قلزم / صد چو طوفان نوح در وی گم
موج ان بر آسمان میسود / یعنی از ماه تا بماهی بود
از خوشی کف زنان که دارد در / کف او خالی و کنارش پر

و این بیت در تعریف تیر انداختن شاه هم ازان کتابست نیک واقع شده

74

ابستخوانرا اگر نشان کردی   تیر را مغز استخوان کردی

واین چند بیت از صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت ازان کتابست **نظم** غم بری سمن بر سنبلش ریخت • ز آسیب خزان برگ گلش ریخت • بیاض آورد شد سحر او • ببین کاخر چه آمد بر سر او • سیه بادام او از جور ایام • شد از غین سفیدی مغز بادام

سیوم لیلی و مجنون واین دو بیت ازان کتابست **بیت**

چشمش زاغی نشسته در باغ   ابروی سیاه او پر زاغ
پاکیزه سپید تنی چو نقره خام   نازک بدنی چو مغز بادام

واین چند بیت و غزل هم از اشعار ابداران معقول ابرارست **نظم**

غم بتان مخور ای دل که زار خواهی شد   اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد   ز عاشقان سیه روزگار خواهی شد
تو از طریقه یاری همیشه غافل من   نشسته ام بامید که یار خواهی شد
چو در وفای توام بر دلم جفا مپسند   که پیش اهل دلی شرمسار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی   تو خود هنوز یکی در هزار خواهی شد
ز فکر کار جهان بار غم بسینه منه   وگر نه بر سر این کار بار خواهی شد
هلالی از پی آن شهسوار تند مرو   که نارسیده بگردش غبار خواهی شد
زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم م   بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه در احترام و عزت ما   که ما بخواری عشق تو محترم باشیم
مرو که آخر ایام عمر نزدیکست   بیا که یکدو سه روزی دگر بهم باشیم
غرض ز ملک وجودیم و اندکی مانده است   که بار ساکن سرمنزل عدم باشیم
رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست   سگ تویم چرا از رقیب کم باشیم
حریف بزمگه عیش را تفاوتی نیست   رفیق ما غم یارست یار غم باشیم
نه حد ماست هلالی امید لطف از یار   غنیمتست اگر قابل ستم باشیم
اگر بلطف بخوانی و گر بقهر برانی   تو پادشاهی و ما بندهٔ توایم تو دانی
ترا اگر چه بناز منی قبول نیفتد   من از جهان بتو نازم که نازنین جهانی
بهر کسی که نشستی مرا بخاک نشاندی   دگر بکس منشین تا بر آتشم ننشانی
بهر کجا که رسیدم بخوبی تو شنیدم   چو روی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم   امید هست که آنهم نماند و تو بمانی
طریق مهر تو ورزم بهر صفت که توانم   تو نیز مرحمتی کن بهر جهت که توانی

ای که میپرسی ز من کان ماه را منزل کجاست

منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست   ای آنکه بر نصیحت ما لب گشوده
معلوم میشود که تو عاشق نبوده   ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را
ما آزموده ایم و تو هم آزموده   چند رسوا شوم از عشق من شیدائی
عشق خوبست ولیکن نه بدین رسوائی   نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد

مرد سخن نازک در عبارت ولی بتوان یافت
سخن بدین نازکی کار مرد بدین زبانی

فتاده‌ام به بلایی که شرح نتوان کرد ٭ تخلص هلالی درین چند بیت طوری
واقع شده **نظم** روزیکه فلک نام مرا کرد هلالی ٭ میخواست که من مایل ابروی تو باشم

ای ابروی تو مایل همه کس چون مه عید از هلالی چه عجب میل خم ابروت
محمد عربی آب روی هر دو سرا کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام تکلم نمود همچو مسیح بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی درست مرا عجب خجسته حدیثیست من سگ در او
بعصر کوش هلالی که عاقبت چو هلال بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی
نهفته از نظر خلق باش ماه بماه گرت هواست که منظور خاص و عام شوی
خمیده قامت و زار و نزار شو یعنی چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی
چو من بداغ بتان هر که سوخت یکچندی هوس کند که دگر باره بیشتر سوزد
بپای شمع قدت چونکه سوخت پروانه که شعله‌اش چو بپایان رسد دگر سوزد
این چند رباعی هم از نتایج طبع اوست یاران کهن که بنده بودم همه را
در بند جفای خود شنودم همه را زنهار ز کس وفا مجویید که من
دیدم همه را و آزمودم همه را ای که تمام از نمکت ریخته‌اند
ذرات وجودت ز نمک بیخته‌اند با شیرهٔ جانها نمک آمیخته‌اند
تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند این دو بیت از قصاید اوست
ای خوش آن دایرهٔ دامن صحرا که درو بزرنان همچو جلاجل بفغان آید جل

تاریخ شد مکتب و مهر غنچهٔ خندان طفلی ٭ که بر آورده ورقهای گلستان ز بغل
در اواخر عمر او را عجب حالی دست داد که ٭ در میان شیعه مشهور به تسنن بود
عبید خان اوزبک او را کشت که تو شیعهٔ ٭ **تاریخ شهادت هلالی**

شاعر مشهور مولانا هلالی آنکه بود از بس جامی مرا و را در سخن صد گونه رشت
گشت چون در دست سیف الله کشته در آخر زان سبب تاریخ قتلش گشت سیف الله

دفعی که عبید خان قتلش فرمود ٭ اتفاق در ان محل جوانی صاحب حسن سیف الله نام
حاضر بود هلالی التماس کرد که بدست او کشته شود ٭ تمناش مبذول داشتند
و سیف الله را برو گماشتند ٭ ازین سبب تاریخ قتلش سیف الله گشت
و کان ذلک فی شهور سنه ست و ثلثین و تسعمائه گویند که در محلی که او را
بکشتن می بردند سر او را شکسته چنانچه خون بر ریش دوید در ان محل این بیت را
میخواند **بیت** این قطرهٔ خون چیست بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تو
دویده **م** اگر بعضی از ستم ظریفان را بخاطر رسد که ٭ این تعریفات در حق
او زیاده واقع شده چه ارزل و کم همت بود ٭ اما راقم حروف نظر بر قول
خواجه حافظ شیرازی کرده این بیت را دستور العمل ساخته **بیت**

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

مولانا هاتفی رحمه الله زبدهٔ شعرا و افصح فصحا بود ٭ و در شعر خصوصا
مثنوی که گوی مسابقت از امثال و اقران ربوده ٭ مولود او جامست

انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

[illegible] کسی که صد [illegible] عیب
[illegible] از عالم عیب

و خواهرزادهٔ مولانا جامیست • و در جواب خمسه چهار کتاب در رشتهٔ
نظم کشیده است • گویند که چون او را داعیهٔ تتبع خمسه شد با مولانا جامی
مطارحه کرده • او گفت که اگر تو جواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی رحمة الله
علیه را اگر درختی که تلخست وی را سرشت / گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد
توانی گفت سایر ابیات را نیز جواب میتوانی گفت • مولانا عبدالله
این چهار بیت گفته نزد مولانا جامی برده **بیت**

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت / نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش / ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل / بران بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ / برد رنج بیهوده طاوس باغ

هر چند این ابیات در برابر شعر حکیم فردوسی وقعی ندارد اما مولانا
جامی تحسین کرده • رخصت جواب خمسه گفتن داد • و دیگر باره مولانا
عبدالله استدعای این نمود که افتتاح کتاب لیلی و مجنون را شما
بکنید مولانا جامی این بیت را گفته **نظم** این نامه که خامه کرد بنیاد
توقیع قبول روزیش باد **نثر** این دعا در حق او مستجاب شده • تا اتمام

[illegible]

توفیق یافت • الحق که بسیار خوب و مرغوب گفته این دو بیت در بیماری
لیلی از آن کتابست **مثنوی** پیراهن آل آن پری وش • افروخته چون تنور آتش
شد زانو و پای آن یگانه • مویی که هست در میانه • **نیز** دیگر کتاب خسرو
و شیرین این چند بیت در مذمت زال فرهاد کش از آن کتابست **مثنوی**

خسته تافته چون تنور آتش

بود هر خم سبزش شیشهٔ زهر / ز چشم سبز او صد فتنه در دهر
ز دندان خانهٔ خالیش بودی دهانی / چو گور کهنهٔ بی استخوانی
زحل کامد جدا ز النحس اکبر / بود خالی ز روی آن بداختر
دو شاخ آمد دو بالیش در دو غم را / دری بگشاده دهلیز عدم را

این بیت نیز در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست **مثنوی**

ز طبل بازان شیرین شمایل / شده رقاص مرغ نیم بسمل

دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر اگرچه در خور دیگر مثنویات او نیست
اما حکایتها خوب بسته • این چند بیت • در نصیحت فرزندان از آن کتابست **مثنوی**

کو ۲

ای پسر حال را به نو نکتهٔ چند گویمت بشنو / تا نگردد نقاب دیدهٔ بخت
نردی رو گشاده بر سر کوی / هر که چیزی برایگان دهدت / نستانی اگرچه جان دهدت
نیکی از صحبت بدان بپرهیز / همچو خاشاک خشک از آتش / تا رخت ساده و جمیل بود
می مخور گرچه سلسبیل بود / بهر آنکه باده خواه شوند / از می سرخ رو سیاه شوند
پسر انرا کند دکان رخ آب / هوس بیشتر هوای شراب / وای بر آن پسر از آن نوای

که بود می پرست و خود آرای بهر زن جامه سرخ و زرد آمد اینچنین رنگ
ننگ مرد آمد سرخ و زرد که لایق مرد ست اشک سرخست و چهرهٔ زرد ست
عیب باشد زمرد ریشینه ناز کردن بجنس پشینه نیز دیگر تیمور نامه که در مقابل
اسکندر نامه گفته و ان کتاب را مدت چل سال تمام کرده چرا که چند نوبت
بعد از اتمام بعضی ابیات پسند ناکرده از انجا بیرون کرده و ان موازی
اصل کتاب هست و فی الواقع ان نظم بسیار خوبست و متین و شاعرانه
واقع شده این چند بیت در صفت جنگ از ان کتابست بیت

زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ   شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
کمان خم چو ابروی جانان شده   زه هر گوشه غارتگر جان شده
شده پرچم طوقها فتنه بار   چو گیسوی کافر دلانی تتار
کله خود ها گشته گلگون همه   چو دلهای عشاق پر خون همه
نه از قتل کس دشنه ها منفعل   چو بالابلندان بی رحم دل
به بیداد خو کرده گرز گران   چو دلهای سنگین سیمین بران
گذر کرده تیر از زرهها چنان   که باد از خم زلف سیمین بران
فتاده دران پهن دشت نبرد   سر نا تراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله در خرجرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد او ست
چهار باغ ساخته در انجا متوطن شده بود و اکثر اوقات در انزوا به

[illegible]

بردم اختلاط کمتر می نمود تا در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه
که صاحبقران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند
و در حوالی قصبهٔ مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم
انوار قدس سره نزول فرمودند بر سبیل گشت بدر باغ مذکور
رسیده و در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ
بیرون امده بود یکجهند بالا رفته بباغ در آمدند و مولانا عبدالله
خبردار شده باستقبال ان حضرت شتافته روی نیاز بر زمین
نهاد انحضرت احوال از مولانا پرسید بعد از وقوف احوال بمنزل
او قدم رنجه فرمودند از کمال مکارم اخلاق بر گلیم درویشانهٔ او
از ما حضری که آورده تناول فرمودند بعد از ان طالب شعر شدند
مولانا بیتی چند از شعر خود خوانده تحسین بسیار فرموده اورا بنظم
فتوحات شاهی مامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بر دیده نهاده
منظور عنایات بلانهایات شده موازی هزار بیت از ان کتاب بنظم در
آورد و اما باتمام توفیق نیافت والحق اگر آن مثنوی تمام می شدی
ناسخ سایر مثنویات او می شدی چند بیت در صفت انحضرت از ان
مثنوی اورده شد مثنوی   بر و ختم شد منصب سروری
چو بر جدش آیین پیغمبری   مثل در زمانه بغمزا یکی

سر رشته ز مردی و مردانگی		چه مردی که باشش که هر کس شود
وگر زن نیاید از در وجود		نمی آورد تاب غیرتش درم
درم منتهی می نهایه کرم		بهم دخل کونین اگر کم بود
ز اندازهٔ بزل او کم بود		همه پادشاهان شده لعبت او
چو شاهان شطرنج در دست او		بود شاه بهرام چوبین یکی
بخو شاهان شطرنج او بی شکی

نثر وفات مولانا در قصبهٔ خرجرد اتفاق افتاد. در جهار باغ مذکور مدفون شد. و تاریخ وفات او را تاریخ جامی ثانی جه شد یافتند. مولانا اصفی جون پدرش مدت مدید وزیر سلطان ابو سعید میرزا بود ۹۲۷ اصفی تخلص کرد. و او بصفای ذهن سلیم. و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای عالی مقدار امتیاز تمام داشت. و بر غنایی و خود آرایی علم زرافکت می افراشت. دیوان غزل تمام کرد. و مثنوی بطرز مخزن الاسرار گفت. اما شهرتی بیدا نکرد. وفات او در سنه عشر و تسعمایه در هرات اتفاق افتاد. و این چند بیت از اشعار اوست بیت

بسی خود را در آب دیده جون ماهی وطن کردم. که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم م
من طور تجلی جه کنم بر لب بام آی. کوی تو مرا طور و جمال تو تجلیست
ناز در سر جین در ابرو تندخوی من رسید. فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید.

دیدم ۴

هر طرف جندین سبوکش دار داین دیر خراب. زان میان سنک ملامت بر سبوی من رسید م
دل که طومار وفا بود من مجنون را. باره کردند ندانسته بتان مضمون را م
کرد یاقوت لب لعلت خط سبزی زمید. هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید م
صورتکران حالا کم از آن سیمین جدا. سازند صورتی که نباشد ز من جدا.
جون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان. خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا م
رخ تو هر که در آیینه دید کر بنشت. جوها بر سوی نماید دلیل بار آت.
بای مجنون نه همین سلسلهٔ سودا داشت. هر که دیوانه شد این سلسله بر باد داشت م
بیاض دیده ز می سرخ کلعذاران را. بود شکوفه یاد آدم نوبهاران را م
ز کرداب دو جشمم صد حباب شوق بر خیزد. وزان هر یک برای دیدنت جشمی دکر کردد

مولانا بنایی مولدش هرات است. وجون پدرش معمار بود بنابر آن این تخلص اختیار نمود. و ذاتش جون در اصل قابل افتاده. در اوایل جوانی توجه بجانب کسب کمالات آورده. در اکثر فنون کوی مسابقت از اقران ربود. بنیان فضایلش سمت کانهم بنیان مرصوص بیدا کرد. از میر غیاث الدین منصور منقولست که می کفته که ملا بنایی ملای شاعران و شاعر ملایانست. در تصوف و خوش نویسی و خوش خوانی مشهور بود. و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام ریاضیست رسایل دارد. و ظرافت و لطافت طبعش بمرتبهٔ بود که نسبت بمیر علی شیر که نزاکت مزاجش

[illegible]

ازان مشهورترست که احتیاج بتعریف داشته باشد سخنان مکیف ازجمله انکه روزی بدکان پالان دوزی رفته کفته بود که پالان میر علیشیر میخواهم و این سخن بامیر علیشیر رسیده با او سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه در وطن اصلی نتوانست بودن روی بعراق اورد در خدمت سلطان یعقوب اندک ترقی کرده کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور کفت و چون یوسف بیک برادر سلطان یعقوب نیز مقارن انحال وفات یافته بود دران باب این بیت را کفته م نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب اثاری عزیزان یوسف ار کم شد چه شد یعقوب را باری بعد از اندک زمانی حب وطن او را بجانب هرات کشید و دیکر باره موزنات کلام ازو در وجود آمد و درین نوبت میر علیشیر بیشتر از بیشتر رنجیده کار بجایی رسید که پروانهٔ قتلش حاصل کرد ازجملهٔ رنجش انکه چون میرزا بابر عدم توجه بجانب تاهل بعنت اشتهار یافته بود مولانا قصیدهٔ جهت او کفته صله چنانچه مطموع او بود بدو نرسیده بنا علیه ان قصیده را بنام سلطان احمد میرزا توم سلطان حسین میرزا کرده بدو کذرانیده این معنی مسموع میرزا شده نسبت بمولانا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این قطعه را نوشته بملازمتش فرستاده قطعه دختری که فکر بکر منند هر یکی را بشوهری دادم انکه کابین نداد و عنین بود زو کرفتم بدیکری دادم لاجرم جلا نموده

که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده‌ام بزلف او نتوان کفت حال دل اهلی
اکر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده‌ام برنه زدی تو کل کل از شراب افتاده است
یا بر بنفشه برک کل در آب افتاده است رهبرم در وادی غم بخت کمراه منست
یا دل سوزی که دارم شعلهٔ آه منست ای جراغ فتنه چون دیده خونبار از تو
سینه مجروح و جکر ریش و دل افکار از تو کاه تیر تو کشم از دل و که ناوکت آه
آه تا چند کشم این همه آزار از تو همه چون ذره ز خورشید رخت رقص کنان
مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو ذره ذره مکر از مهر تو بردارم دل
ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو روی بنمای که تا جان ز شوق رخت دوم ۲
جان سپردن ز من و دولت دیدار از تو مرا کر جان رود از مهر آن مه بر ندارم دل
که جان دادن بود آسان ولی برداشتن مشکل چو آیم جانب کویت صد منزل یکی سازم
وکر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل بسی از عمر به شد تا کر کنی یاد کرفتاری
که در غم خود از یاد تو یکدم نشد غافل چو آب زندکی کر بکذری بر خاک مشتاقان
همه چون سبزه از مهر تو بر دارند سر از کل مرا کویند مشکلهای عشق از صبر بکشاید
مرا صبری اکر بودی نکشتی کار من مشکل کسی کو بر لبم آبی جکاند نیست جز دیده
ز بخت بد نشود آنهم بصد خون جکر حاصل اکر داری سر سودای او از سر کذر اهلی
وکر پیوند او خواهی نخست از خویشتن بکسل شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
جان صد دل شده پروانهٔ آن ساخته اند سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق

با چنین آتش جانسوز چنان ساخته اند • بکو آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد
ندارد هیچ در دل هر چه دارد در زبان دارد • ذره ذره ماند در کویش دل بیحاصلم
تا نکردم کرد کویش جمع کی کردد دلم

شوقی یزدی مرد خوش صحبت و آدمی سیرتست • خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد • و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعض اوقات منصب انشای من تعلق بدو داشت • واکثر کتب متداوله را خوانده است • و شاعر پاکیزه کوست • و از اقسام شعر بقصیده کوئی بیشتر مشغولی میکند • در جواب قصیده مولانا امیدی گفته که **از بقیه قصیده**

ای تو سلطان ملک زیبایی • ما گدا پیشگان تماشایی

قصیده که این چند بیت از آن است • **م**

ای رخت ماه اوج زیبایی • قامتت سرو باغ رعنایی
سرو و گل را اگر بود با تو • دعوی حسن لاف زیبایی
سرو بر جا بماند از خجلت • چون خرامان بباغ فرمایی
گل ز شرم رخ تو آب شود • اگر از پرده روی بنمایی
ماه را با رخ تو نسبت نیست • سرو را با قد تو مانایی
سرو آزاده ایست کوشه نشین • هرزه کردیست ماه هرجایی

درین قصیده مطلع قصیده مولانا امیدی را تضمین کرده خوب واقع شده **تضمین**

ای تو شاه سریر دلجویی • ای تو سلطان ملک زیبایی
روز میدان ز خم که لعلی • چون گل از غنچه چون بر آیی
عزم میدان کنی و چون خورشید • عالم از روی خود بیارایی
زلف چوکان صفت بدوش نهی • و ز بتان کوی حسن بربایی
شاه خوبان عالمی و ترا • ما گدا پیشگان تماشایی

در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی قصیده گفته که ازین بیت باقی قصیده را معلوم توان کرد • **م**

شاخ گل را از تفاخر سر ز گردون بگذرد • تو گل من گر زند بر گوشه دستار گل

و این مطلع هم از وست **مطلع**

شب با تو روز گریه جانسوز میکنم • بی تو شبی بخون جگر روز میکنم

بابا نصیبی مولد او گیلانست • و از آنجا ببغداد سیاحت کرده بتبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر و نامرادیست بحلوا فروشی اشتغال مینمود • اتفاق روزی بصحبت بابا فغانی رسید شعر خود برو خوانده فغانی را حلاوت کلام • و چاشنی اشعار شیرین بیایم در مذاق جان قرار کرفته • بصحبت سلطان یعقوبش برد • و او را بزندان پادشاه قبول تمام دست داده • راه تقرب یافته • و در شهور سنه اربع و اربعین وتسعمائه در تبریز شربت مرگ چشیده • بشکرریز شد این ابیات از وست

شعر عشاق در مقام وفا جان فدا کنند • بیگانه را چو خون جگر آشنا کنند •
در جلوه گاه حسن بتان گر رسیده • دانی که در خرابی دلها چها کنند •

آیینه خاطران صفا رای میکده • گر صد کدورتیست بجامی صفا کنند
در آتش فراموشیم سوخت از غرور • مستی زیاده بر در آتش کباب را
دارد آب دیده سرگردان من غمناک را • همچو گردابی که در چرخ آورد خاشاک را
دامان خرابات نشینان همه پاکست • تردامنی ماست که تا دامن خاکست
آخر حسن آن جوان راه زد این خراب را • بوی لبش از می کهن برد تنک شراب را
گل بدستم چه نهی بر کف من خار زخوشت • این گل تازه بران گوشه دستار زخوشت
شد چو مهمان من آن شمع دل افروز امشب • کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

ریاضی زاوهٔ • زاوه قصبه ایست از ولایات خراسان • ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین میرزا در هرات بعض اوقات بقضای انجا اشتغال داشت • بواسطهٔ امری که خلاف شرع بود • از ان متهم عزل شد • بحکم بادشاه مذکور تاریخ وقایع زمان او را برشتهٔ نظم کشیده • وان مثنوی موازی هشت هزار بیت است • در تاریخ فتح خراسان وقتل شیبک این بیت گفته **تاریخ** بود تاریخ قتل اوزبک وفتح خراسانش • امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب • بعد از ان بفرمودهٔ ان حضرت تاریخ فتوحات زمان ایشانرا بنظم اورده واما تمام نشد • این دو بیت از ان مثنوی نوشته شد • در تعریف کوه **مثنوی** عقابش ز جدی فلک دیده کام • پلنگش ز خون شفق خورده وام

[illegible]

فلک سبزهٔ رسته بپیرامنش • شفق دشتی از لالهٔ دامنش

سن او از هشتاد متجاوز بود • در شهور سنه احدی عشرین وتسعمایه فوت شد این مطلع نیز از وست **م** فلک شکسته با بخشم اگر دامان من بودی • هنوزم دست در دامان جانان من بودی

الف ابدال اصلش از بلخ بوده وتخلصش مطیعی اما در اخر تخلص باسم مذکور قرار داده است • ندیم شیوه وشیرین کلام بود • وظرایف او با سلطان یعقوب در آذربایجان شهرت تمام دارد • وگویند روزی از پادشاه مذکور پوستین سفید صوفی طلب نموده • پادشاه گفت میدهم بشرط انکه بانگ گوسفندی میکنی • او گفته مگر انکه مربع باشد • ومربع را کشیده گفته بطریق او از گوسفندی • بعد از وفات پادشاه مذکور در اصفهان می بود • در محلی که صاحب قران مغفور فتح اصفهان کردند حبیبی المشهور بگرز الدین که در خدمت ان حضرت بود او را گرفته طلب میکرده • هر چند او را کتک میزدند او میگفته که الف چیزی ندارد • این لطیفه را در مجلس صاحب قران مذکور نقل کردند • ان حضرت او را طلب نموده فرموده اند که از برای ما چه گفتهٔ • این مطلع را گفته **م** تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد • هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد • حضرت فرموده اند که از ترس خوش امد گویی • او در بدیه این مطلع را گفته **م** دارم حکایتی و نه جای خوش آمد است •

شاهی چنین بلغو که هرگز نیامدست ۰ حضرت صاحب قران مذکور
منبسط گردیده اورا نوازش فرموده بودند و از شهر فربور وظیفهٔ
جهت او مقرر فرموده ۰ اما جمیع هزلیات رکیک او بسیار است اما مجرد
دیگر ترا انها مکرر را عذر خواسته این مطلع از دست **مطلع** دارد دیوانه مقام
من ثابت قدمست ۰ من دان دار که در وادی ملک عدمست ۰ هرچند
منافی عذر گذشته میشود اما این قطعه که در لطیفها بیت و لفظ رکیک
نیست جهت نسبت نوشته شد **قطعه** چون لف چیزی ندارم در جهان ۰
تا بدست ارم تذرو خوش خرام ۰ ای دریغا کاشکی نی بودمی
تا یکی در زیر من بودی مدام ۰ **میر کلکی** خواهرزادهٔ مولانا شهیدی
قمیست سرور بی باکان و سر دفتر بی حیایان بود ۰ و درین وادی بها
هرچند کسی تعریف او کند باور نتوان کرد ۰ گویند که بی باکی او تا حدی
بود که ۰ روزی سلطان حسین میرزا ۰ در خیابان هرات ۰ دوچار او شده
بواسطهٔ مرض قولنج در تخت روان سیر میکرده ۰ از کمال لطف گفته که
هانی مولانا چونی ۰ گفته الحمد لله که دو پای روان دارم و سیر میکنم
و همچون حرزه‌ها مرا در تخته نبسته چار کس نمیگردانند ۰ و دیگر هزلها که
او با مردم کرده بسیار است ۰ و تقریر آن موجب تطویل می‌باشد ۰
و استغنا و عدم توجه بزخرفات دنیوی و کم طمعی او را در نظرها عزیز

در کانون سینهٔ من شعله گرفت ۰ آتش در دکان زدم و در وی
بدر وانده روان شدم در بیرون شهر نعلبندی باز خوردم
رخت خود را بدو تمام دادم نمدا و بستدم و آستینش را بریده
بر سر نهادم و الف واری از دامن آن بریدم بمیان بستم و روی
بکوی یار روان شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت
بلکه بملامت من زبان گشودند هیهات هیهات **جامی گوید** داشتی
معذور ناصح بیخبر های مرا ۰ گر چو من دل در کف نامهربانی داشتی
آخر نصیحت بفضیحت انجامید مرا بدار الشفا بردند و مدت سه ماه
در بند کردند اما فایده بران مترتب نشد زیرا که بزرگان گفته‌اند
لا یصلح العطار ما افسده الدهر بنا بران مرا خلاص کرده ترک من
گفتند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان سر و پا برهنه میگشتم بعد ازان
به تبریز رفته پنج سال دیگر بدین صورت در کنج میخانها با ارمنیان
بسر می بردم و دران ایام غزل گفته بودم **شعر** گبران همه گرد من چو خویشانند
من گبر نوم میان ایشان ۰ والله ندیدم از مسلمان ۰ این طور که دیده‌ام
از ایشان ۰ دارند دل خوش و ندارند ۰ طبع بد و خاطر پریشان
ابدال ز بهر یک پیاله ۰ در دیر نشسته چون کشیشان ۰ بعد از آن توفیق
الٰهی رفیق شد یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عمل کرده

تائب شدم مدت دوازده سال دیگر بعبادت میگذرانید اما گاهی
اندک از جزو اعظم تناول میکرد و از سر کیفیت تمام بشعر مشغول
می شد بنابران اشعار او خالی از کیفیتی نیست اما در اخر ازان
نیز تائب شد این غزل از وست غزل نظر اگر کنی بهر کس بمنت نظر نباشد
شده ام اسیر دردی که ازان بتر نباشد چه بلاست چشم مستت که بیک نظر بهر سو
بکشد هزار کس را که از و خبر نباشد بکجا برم جانی که ز هجر او بسوزد
بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد چو شراب خون دل شد جگرم کباب و لی
[illegible]
که کباب درد مندان بجز از جگر نباشد پی عاشقی نهادم قدمی و درانم اخر
فکند مرا بجایی که رهم بدر نباشد همه گفته تو گویا صفت بر است ابدال
که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد شعر این چند مطلع نیز از وست مطلع
ای شمع بزم دوش چرا میگریستی پروانه عاشقیست تو سر گرم کیستی
از برای جرعه می خادم میخانه ام خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام
ساقیا بس بود این عشرت نوروزی ما که شود جام می کهنه بنوروزی ما
آمد محرم و در میخانه بسته اند رندان باده نوش بماتم نشسته اند
آمد صبا و غنچه گل راز هم گشود روی دلی به بلبل خونین جگر نمود
ترک من شیوه بیداد نکو میداند رسم عاشق کشی آنست که او میداند
دیگر بما مگویید قول رقیب بدگو او را چه کار با ما با ما چه کار با او

و در مق

و در مقطع این غزل تخلص او طوری واقع شده
ابدال وش بکوی بتها که سر نهادم خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو
گاهی قصیده نیز گفته در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی
در منقبت حضرت امیر علیه السلام قصیده گفته بود این دو بیت ازانجاست

امیر المؤمنین علی علیه السلام

گر کند دعوای یکرنگی ازو باور کنید زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل
چون سهیل طلعت می افکند عکسی برد نیست حاجت دوختن بر پهلهٔ بلغار گل

شاه حسین ساقی اصفهانی پدرش میوه فروش بود بنابرین در
اصفهان بمولانا شاه حسین میوه فروش مشهور بود و در میدان
شطاحی و معرکه گیری علم تفوق می افراشت اکثر کتب را مطالعه نموده بود
اگرچه کمیت فضیلتش چندانی نبود اما کیفیت بحثی حاصل کرده در اکثر
مباحث بحث دخل می نمود از اقسام شعر طبعش بهجو راست بود
از جمله هجوی که از برای میر هندی گفته مشهور است در بسیار
اقسام شعری هم بد نبود اما در شعر او قافیه غلط بسیار است در شهور
سنه احدی و اربعین و تسعمائه در حوالی دامغان بر سر چشمه علی نهال
آمالش میوه حیات بر خاک فوات افتانده و از دوحه زندگانی اش
بغیر ازین ابیات ثمر نمانده این سه مطلع از اشعار اوست مطلع
چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا با من زار از ترحم باز میدارد ترا

شام غم عمر از سگ کویش که با من یار بود   هر کرا دیدم ز یاران بر سر آزار بود
گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود   تو آفتاب منی سایهٔ تو کم نشود

مولانا شریف شرافت نجابتش از دیوانش معلوم میگردد و طراوت
کلماتش در طی کلام فصاحت ایاتش مفهوم میشود، و در شعر از جملهٔ شاگردان
مولانا لسانیست، اگر چه نسبت بمولانا از روی روشنی سر زده نسبت
بی معنی چند یاد کرده نام آن سهو اللسان نموده بود، اما چون سوگند
میخورد که این معنی با غوای جمعی که عقل در وادی ایشان حیرتی دارد
سمت ظهور یافت و آخر از آن بغایت خجل و منفعل بود، محتمل که روح پر فتوح
مولانا نیز از وی این عذر پذیرفته باشد، آخر در سنه ست و خمسین و تسعمائه
در حینی که من در اردبیل بودم بدانجا آمده بود، در وبای عامی که در آن
سال در آنجا واقع شده بود فرو شد، دست تعلقات از دامن حیات
گسسته و روح شریف بحظیرهٔ قدس پیوست، و مضمون این بیت
یاد امیر رساندم م تنگ شد قافیهٔ عمر شریف، میشود دمبدم مرگ
ردیف، این غزل و چند مطلع از وست غزل جز خون دلم بی تو
ز مژگان چه گشاید، زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید، خونابه گشادی
دل چاکم دگر آمد، تا باز ازین رخنه کر جان چه گشاید، بی خط تو از سبزه ۳
تو خیزد چه خیزد، بی لعل تو از غنچهٔ خندان چه گشاید، ای خضر حیات ابد

از نوشش لبی جوی پیداست که از چشمهٔ حیوان چه گشاید   چون غنچه شریف
از گره دل چو به تنگی   دل چاک کن از چاک گریبان چه گشاید   کی غم عاشق
ز گشت باد صحرا میرود   عشق تا با اوست غم با اوست هر جا میرود
اخر غمش بنفسای صبا روبینش یار   کو یک امروزش مران زین در که فردا میرود
هجوم آورد غم طوفان پیدا است پنداری   مرا وقت وداع این غم آباد است پنداری

مولانا نیکی پسر علی حلاج اصفهانیست مرد درویش و کم سخن است
و صحبت نیکی دارد این دو مطلع از وست **مطلع** وه که یک جان دارم و در دل
هزاران آرزوست، جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست م
دامن ز بدآموزی دشمن مکش از من   دست من و دامان تو دامن مکش از من

مولانا سائلی از دماوند است، و در فنون فضایل و جودت فهم بی مثل
و مانند طبعش در شعر و انشا بغایت عالی افتاده، در جوانی از آنجا جلا
کرده بهمدان رفت و در آنجا ساکن شد بواسطهٔ عداوتی که جمعی را
با او بود، این قطعه را در باب او گفته اینست **قطعه** سائل آن کینه کش کی   سنی بد
همدان که سرشتش ز بغض و کین شد، خویش را خوانده به ز من در شعر
سگ به از من اگر چنین باشد **شعر** در اواخر عمر دماغش خللی پیدا کرده
بما لیخولیا انجامید، و چند وقتی بدین متوالی بوده، در شهور سنه
اربعین و تسعمائه   بی لبت خون جگر میرود از چشم ترم، چند خون آب

درگذشت این مطلع
از وست

خورم وای که خون شد جگرم این دو رباعی نیز ازوست

ای پرده ز روی آتشین افکنده   آتش بسرای عقل و دین افکنده
از ناز برابروت که چین افکنده   سبحان الله چه نازنین افکنده

هرگز لب اهل درد خندان نبود   جز گریه نصیب دردمندان نبود
دور افکنم آن دیده که گریان نبود   بیزارم ازان دل که پریشان نبود

حسامی قره کولی اصلش از خوارزم است • اما در قره کول بخارا نشو و نما یافته • مرد درویش و ابدال وش بود • و در شاعری ماوراء النهر برتبهٔ سخن اوست • اشعار خویش بسیار است اینجا بدو مطلع اختصار افتاد **مطلع** خلق جمعند بنظارهٔ خشم تو ما • برو ای اشک و بر معرکهٔ اسرار ما

هرکس که رسد بر سر آن کوی کشندش
زنهار حسامی برس و مگذر ازانجا

موالی تونی ابیات آبدار و اشعار هموار بسیار دارد • و صفات حمیده • و اخلاق پسندیده زیاده از تعریفست • و این دو رباعی از جملهٔ اشعار اوست

هر روز که میرسد شبی دنبالش   چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگیست که میرسد ز اقلیم وجود   عمریست که میرود باستقبالش

زاهد ز غم زمانه محزون و فکار   ما از غم یار اینچنین زار و نزار
شک نیست که هر دو را کشد آخر کار   او را غم روزگار و ما را غم یار

وفات او در شهور سنه تسع واربعین وتسعمائه اتفاق افتاد این مطلع نیز ازوست **ع** فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام ناشدهٔ بهر ما گذاشت

نظری تونی بوفور فضیلت محلی است و شعر او از معایب و خباثت معرا • و بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع معروفست در شعر و انشا و معانی ید دارد و از جملهٔ نتایج طبع وقاد او کتاب بیسر و تذرو است که در بحر شاه و گفته و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست • این دو بیت از مثنوی مذکور از درازی شب گفته **مطلع** انجم او ملول گاه بگاه •

چون سفیدی میان مشک سیاه   هرچه غیر از تو نام روز بروست
گرچه روز قیامتست نگوست

نظم این سه مطلع نیز ازوست **مطلع**

دل شبی چنگ در آن سلسلهٔ پرخم زد   باد صبح آمد و آن سلسله را برهم زد
ترک من مست می ناز است هشیارش مکن   فتنهٔ یکلحظه در خوابست بیدارش مکن
ای دل غمگین تنگ از خانهٔ تن آمدی   عاقبت خون گشتی و از چشم بیرون آمدی

مهدی استرابادی برادر مولانا نظام معماییست • و در نهایت خوش طبعی و ملایی و فقر و مسکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده و در شهور سنه اربع و عشرین و تسعمائه بهدایت هادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تقرب جوار رحمت ایزدی یافت این دو مطلع ازوست **مطلع**

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما
با مردم مستیم نباید ادب از ما
المنة لله که بصد مرحله دورست
اندوه و غم از یار چو عیش و طرب از ما
یارب سببی ساز که بیرون رود از کا
زان طبع که آزرده شده بی سبب از ما
ترسم که طلبکاری عشاق نداند
شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
مهدی لقب خود سگ آن کوی نهادیم
باشد که بماند بجهان این لقب از ما
کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست
چند گویم غم دل با تو که گویی غم نیست
شب روشنست کنج غم از برق آه من
این هم غنیمتست ز بخت سیاه من

ضمیری اصفهانی جوانی بغایت دردمند و بی تعین است، و بسی فضایل دارد، از جمله در رمل و نجوم از بی نظرانست، و در دقت ذهن در شعر از بی بدلانست، طبعش در اسالیب سخن روان، و طبعیتش در اصناف کلام چسبانست از اشعار او قیاس میتوان کرد **ابیات**

دل بکوی یار من از یار دور افتاده‌ام
او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام
انچه می بینم بروبت نیست در روی دگر
ورنه میدادم ز جورت دل به بد خوی دگر
زان همه خواری کشی با من که میدانی نماند
پای رفتن از آستانش بر سر کوی دگر
دلا چون من همه بهر وفایم
کجا در خاطر آن مه درآیم
نشسته گرد خواری بر رخ از عشق
بچشم غیر از آن رو کم نمایم
در وصلش زنم هر دم ضمیری
که تا بر خود بلا را در گشایم
شود از خواب چون بیدار و بیند روی زردم
بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

پسر مولانا حیرانی قمیست در شاعری خود را یگانهٔ دوران و در خوش طبعی وحید زمان تصور میکند و از بابایی و خود رایی در عذاب و عقاب می افتد چنانکه در بعضی اوقات قصیدهٔ در تتبع مولانا امیدی بنام شاهزاده کی بهرام میرزا گفته بود، دران قصیده این بیت مندرج بود اینست **بیت** همه حافظ فلان تا هیچه، همه درویش رحمن نوایی، بدلایی و دف کشی صد بار، بهتر از شاعری و ملایی، این بیت را در خدمت صاحب قرانی خوانده بودند، و خاطر آن حضرت را از آن غباری پیدا شده، او را طلب کرده فرمودند که این بیت را چرا گفتی، او در جواب گفته که بواسطهٔ آن گفتم که درین زمان این حال دارد، از استماع آن سخن نزدیک بود که آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده، خرمن ضمیری خاکسار را بباد فنا دهد اما آخر آب حلم آنحضرت موجب انطفای آن شد اما او را تخته کلاه درویش سیاه کرده، در جمیع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند و با وجود آن حضرت ایشان هنوز در تعرض خلق و بی باکی بتقصیر از خود راضی نمیشوند، این مطلع متعلق بدان جناب است،

میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر
روش مردم این شهر چنینست مگر

خاکسار را

و این ابیات نیز از وست   گریهٔ من سوز و سوزم گریه می آرد ز درد
دردمندم گریه و سوزم اثر دارد بسی   من بوادی مردم و مجنون بجای این غم
گریه بر من کن که مجنون نوحه کردار بسی   **[illegible]** دیوانه وضعش مردی بود
و شعر مردم باسم خود میخواند نوبتی این مقطع مولانا جامی را تغییر داده
چنین میخواند   هوشی تو و جام می بیهوشی و مستی   راه و روش مردم
هشیار چه دانی   یکی گفت که این شعر جامی را چرا باسم خود کرده جواب
داد که چه شد او سنی و من شیعه ام مال سنی بر شیعه حلالست که
[redacted] این مطلع هم شعر خود میدانند   من که یا دل
صفت ان قد رعنا گویم   هر چه گویم همه از عالم بالا گویم   این مطلع
نیز از وست   جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر   گیرم که بود یار دگر کو دل دیگر
پرتوی شیرازی پرتو انوار کلام بلاغت انجامش همه جا تافته
و قبول سخنان معقول در دل ارباب وفا راه یافته   از جمله این مطلع
از وست   آتشی افگند در دل عشقم از هر آرزو   ارزو سوز آتش
عشق و من سر تا سر آرزو   **غزالی مشهدی** مرد فقیر و خوش صحبت و لاابالی
و هرزه گرد بود   و در طرز غزل و مثنوی بد نبود این سه مطلع از وست
در سخن نیست خون ریختنت معلوم است   میشوم کشته ز رنگ ریختنت
معلوم است   می عرق آلود کرد چین جبین ترا   فتنه ز تیغ شراب داد آ

[illegible]

صح

خنجر کین ترا   رندان بما شراب دمادم نمیدهند   دوریست که این
آب بادم نمیدهند   **[illegible]** سیستانی مردیست درویش نهاد
و بی قید و در شعر خوبست این مطلع از وست   مجلسی که رود
بحث از شراب درو حدیث زهد و ورع نیست از صوت آب درو
افضلی طرازیست و بقدر طالب علمی داشت شعرش بغایت
رنگین و نظمش متین است   و در اثناء جوانی بنجف رفته نشست مردم را
گمان آن بود که نور بخشیه او را تسمیم نموده اند   این دو مطلع از وست
پیش مردم چند نالم گر بکام یار را   آنچنان کن تا نشود خاطر نشان اغیار را
همیشه داغ غمم بر دل حزین بودست   گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست
وحیدی از جمله نادره گویان قم   و در وادی غلوی طبع همواره چشم برآب
و علف داشتن بکلمه بلیم است   گشته زین گونه خبثیت و ابرام
شعر مذموم و شاعران بدنام   اما چون ذهن عالی و فهم جلی داشت
از وی این نوع خصلت دور بود   و در اواخر عمر بگیلان رفت
در سنه اثنی واربعین و تسعمائه شاهین روح وحید را الطمع
طعمه در صحرای فنا بر آید   و در مدت عمر در میانهٔ او و مولانا حیرتی
شیوهٔ معارضه و مشاعره مسلوک بوده یکدیگر را اهاجی رکیک
کرده اند که ایراد آن لایق نیست اما جهت تیز شهر انگیزی گفته این

چند بیت از انجاست   شکر سد که بهر شهر انکیز

از هری امدم سوی تبریز   تا بوصف بتان تبریزی
همچو طوطی کنم شکر ریزی   وه چه تبریز رشک هشت بهشت
مردمش خوب روی و پاک سرشت   نازنینان بناز و محبوبی
در کمال لطافت و خوبی

درین شهرانکیز در تعریف پسر شیشه‌گر کفته

دلبر شیشه‌گر برعنائی   مردم دیده راست مینائی
بس که شد شیشهٔ پسندیده   همچو عینک نهند بر دیده

و از غزلیات او این دو مطلع اورده شد

شادم من غمدیده بکور و ستم او   خو کرده بغم ادل من و من بغم او
ان پری چهره که دارد غم او شاد مرا   نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا

شهاب معمائی از شعرای هرات است بلطف طبع و صفای ذهن موصوف بوده بمهارت در فن شعر خصوصا در معما معروف چنانچه دران رساله در سلک تحریر در آورده این معما باسم او هم از وست

بر دل اهل وفا از ناوک ان ترک مست   میرسد هر چند خواهی تیر چندان شصت

این بیت هم از غزلیات اوست

جفا و جور تو کم شد مکر شدی اکه   که من بجور و جفا نیز خو شدم از تو

زلالی هروی از چشمهٔ ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار ترشح میساخت و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر می پرداخت

در قصیده‌ء که شکایت از شعرا کرده بود این دو بیت ازانجاست

فکر بکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز   همچو ابکار بنات النعش از بی چادری
شعر فضل شاعر امد فاضل اما چون طمع   لازم شعرست بیزارم ز شعر و شاعری

این دو مطلع هم از نتایج طبع اوست

نخواهی کرد یاد ور خار آسیبی جا کم   مکر روزی که کیرد دامنت خار سر خاکم
چشمی که بود لایق دیدار ندارم   دارم کله از چشم خود از یار ندارم

در تاریخ احدی و ثلثین و تسعمائه در هرات فوت شد

ملکی سمدانی پدرش خیاط بود فاما چون در ازل قامت قابلیتش را بخلعت استعداد و کسوت رشد و رشاد آراسته اند لاجرم سر رشتهٔ قبول بچنک آورده در زی ارباب فضل کریخت و بسوزن جد و جهد وصلهٔ تفاخر بر خرقهٔ آمال خود دوخته دست طلبش از دامن مردم اهل نکسیخت و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد و معالی مصروف میدارد و در انکه درین فن قابلیت دارد سخنی نیست سخنی که هست درین مرتبست که اکر اورا مربی بودی البته کوی تفوق از بسیاری ربودی خداش فرزند دهد بمحض سعی خود خود را بدین مرتبه رسانیده که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقالست

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم   کر غمی از تو نبود است الم داشته ایم
نه ز غم بوده شب هجر تو بیداری ما

افاضل و اماثل

[illegible]

چشم بر رهگذر خواب عدم دوخته‌ایم   هیچگه شرح جفای تو نکردیم رقم
شرح سودای تو پنهان ز قلم داشته‌ایم   چون هلالی ز گدایان سر کوی توایم
دست حاجت بر ارباب کرم داشته‌ایم   بلای عشق دلا سخت جان‌ستان بودست
ز عشق هر چه تو میگفتهٔ عیان بودست   میان خون جگر بوده‌ام ز دوری تو
ز دل مپرس که او نیز در میان بودست   حاصل ز عشق بتان کردم رنگ زرد را
غیر ازین رنگی ز خوبان نیست اهل درد را   خط لعل بتان بین که ز جان ساخته‌اند
چنان
عقد در در دل یاقوت نهان ساخته‌اند **ماتقی** قزوینی از شعرای قزوین است
کم کسی به رتبهٔ شعر او هست این دو مطلع از وست م مه من نشان عید
از گوشهٔ نمود ابرو را   فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را
خوش وقت آنکه یار گذر در چمن کند   گلها بناز چیند و در پیرهن کند
ماتقی سلطانیه شاعر پاکیزه گوی بود اشعار خوب او در میانهٔ مردم آن
دیار هست از جملهٔ اینهاست م جز خدنگی کو نشان از غمزهٔ یارم دهد
هر که در پهلوی من بنشیند آزارم دهد   بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
که بی رفیق بجایی نمیتوان رفتن **هلالی** از خوش طبعان آمد
قزوینست و در هجو خواجه یحیی قمی که در آن محل کلانتر آنجا بوده ابیات
مستوفی دارد ازان جمله این از وست **هجو** ریشش و رویش سیه و هر دو
بناگوشش سفید، چون کلاغیست جناح ابیض و اسود بسر و دم **عزیز بساغ**

خط لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند
بلکه جان را ز لب لعل بتان ساخته‌اند
چون شد خدنگ ناز تو از دور دل نشین
او نیز در قفای تو پهلوی ما نشست
بر پهلوم خدنگ تو با صد جفا نشست
چون نشسته‌ام که به پهلوی من نشست

از بسا

از بساغان شهر قزوینست و در عاشقی ابیاتش بغایت رنگین
و از آنجمله این مطلع که گفته اینست   شب چو از کوی تو آشفته و بی تاب
روم عذر بخود در ره دلی گویم و در خواب روم **ملکی** شیرازی صنعتش از
تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین هموم و غموم اشعارش بغایت
بر چاشنی و صفا و از کمال صفا غم زدا چنانکه از ملاحظهٔ این ابیات معلوم
از این معنی هویدا میگردد م آلوده   آلوده کردی ز پی صید که گشتی
غرق عرقی بر دل گرم که گذشتی ؛ شده روز بخود آنکه گشته ز شراب آزاده   بشنیت
خوش گفته باغبانی که بگلشن آب داده   هر دو تنی چهرهٔ آزاده است
هر قدمی فرق ملک زاده است **رازی شیرازی** از آن شهر شاعری بهتر
از و پیدا نشده طبعش بهزل مایل و راغب بود بدین واسطه
با حکام و اکابر مصاحبت می نمود بلکه اکثر مردم بدین طور زندگانی
میکرده و هجوهای غریب میگفت و مردم هم او را هزلهای رکیک
میگردانید و طرفه تر آنکه بعضی از آن یادگرفته میخوانده و تعریف میکرده
و طبعش در غزل خوب بود اما اشعارش اکثر بر هجو واقع شده و در دیگر
اقسام هم شعر میگفت اما بکاری نمی آید این غزل و چند بیت از اشعار
اوست م سوختیم از غم ز عجب نظری با ما نیست   آه ازین درد که مردم و ترا
پروا نیست   چند و چندین همه هنگام بجوئی بختیم   کرد توفان مطلبی حاجت

این غوغا نیست آن قدر زار بگریم که چو یعقوب شوم ای عزیزان چه
کنم یوسف من نیست پدید آ ای مصور تو بران صورت بامعنی بین صورت
چین اگرت هست ولی گویا نیست مازی امروز غنیمت شمر و باده بنوش
که چنین عیش کم امروز شود فردا نیست این مطلع و دو بیت هم از وست
مصور ار بکشد نقش آن بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شهیدان عشق مطلبید حذر کن ای گل و منمای دست رنگین را
خوش آنکه شب کشی و روز ایم بر آ که آه این چه کسست و که کشته است این را
و در شهور سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه در شیراز فوت شد این مطلع
هم خوب واقع شده شبم فغان ز سپهر بلند میگذرد
عجب شبی بمن دردمند میگذرد **یحیای لاری** از جمله شاگردان
علامهٔ دوانیست و در عروض و علوم سلیقه و صفای خاطر
قرینهٔ فغانی اجیاد آثار ارباب آن دیار از وست و شرف افتخار
آن طایفه بد و چنانچه نتایج طبعش مؤید این مقالست چنانچه گوید
ندانم این که چنین ساخت بدگمان با من • که تند میشوی از هیچ هر زمان با من
منم که از هوای دل خانه بباد داده از سر خود گذشته در پی دل فتاده
اگرچه مستی من صد عذاب می آرد خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن تو شدی یار وی و دشمن من ماند بمن

بهر تو میکشند و تو آهی نمیکنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
[illegible] از قسمت شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید کم است این
دو مطلع از وست بکشت باغ ترا خوی که از جبین بچکد گلاب گردد و
از شرم بر زمین بچکد کسان که از پی تعمیر کاخ و ایوانند مگر خرابی این
خانه را نمی دانند **محوی** اصلش از ولایت بسطام است و در اقسام شعر
سخن بغایت شیرین کلام در خدمت خواجه عبدالله مروارید بوده
این مطلع و بیت از وست دلم ز روز ازل مایل ستم شده است
نشستهٔ و حرانیم غم کم شده است قد تو عمر درازست وه که پیش رقیب
این مطلع نیز از وست نمیخواهم که دل در بند آن زلف دو تا باشد
چرا از پهلوی من دردمندی در بلا باشد **صوفی** از دستان خوانی
خوش طبع و لذیذ بود و باوجود این معنی بغایت فقیر و دردمند بود
این دو مطلع از وست مرشد ماست خم باده که در روی زمین
نیست پیری به از و صاف دل و گوشه نشین ذره ها گر کشش مهر بافلاک شدند
عاشقانند که در راه وفا خاک شدند **میرم سیاه** از شهر هراتست و مردی
بی تعین و خوش مشرب بود بلکه مشرب را بمذهب ترجیح میکرد و اوقات
او اکثر بهزل و فسق صرف شده اشعار او اکثر بدین طور است چون
همیشه طالب پسران سهل البیع بود و این متاع در ماوراءالنهر بیشتر

بصاحب نظر و محبت البته [illegible]

بدست افتاد روی بدان دیار نهاده در بخارا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی نیست از وست **م**

آن سرو قدی که قد رعنا دارد
مانند الف میان جان جا دارد
بالای بتان بلای جانست ولی
من بندهٔ آن کسم که بالا دارد

میر شاهی از اقوام نزدیک یوسف میر ترمانیست زیان موضعیست از اصفهان و در حدت فهم و متانت و فضیلت کمال اسماعیل ثانی این رباعی از وست **رباعی**

عشقی داریم و سینهٔ سوزانی   دردی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی   دردی و چه درد درد بی درمانی

مقصود عبدل از شعرای مشهور مشهد مقدسه این مطلع و بیت از وست

بازداریم دل از دست بجایی که مپرس   سر تسلیم نهادیم ببابی که مپرس
گفتم از یار بپرسم سبب دوری   کرد از دور اشارت بادایی که مپرس

محمد حیران از اولاد شیخ صدر الدین رواسیست و در شعر طبعش بسی بلند افتاده و قصاید که در منقبت امیر المومنین و امام المتقین ع گفته مشهور است و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این مطلع در دیوان غزل او مندرج است **م**

شیرین بسر افسانهٔ فرهاد ندارد   شیرین تر ازین قصه کسی یاد ندارد **م**
افروخته از شمع جمالت نظر ما   در صبح وصال تو منور سحر ما

میرزا محمد امین از جماعت زرگران تبریز است اما از زرگری میل بظرافت بیشتر دارد و در شعر خود را قرینهٔ خسرو و سعدی می پندارد قصیدهٔ ردیف آفتاب را جواب گفته بود و مطلع قصیده تر زبون واقع شده من هر چند سعی کردم که این را تغییر ده مطلع دیگر بگو قبول نکرد و هذا المطلع **م**

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
چون سایهٔ تو سر و ندارد بر آفتاب **م**

و در صدد اصلاح بی فره در آمد اما چون خواست امید که انصافی پیدا کند بهمه حال این چند مطلع نیز از وست **مطلع**

امروز کرده غنچه لبی گفت و گوی ما   زان گفت و گو شکفته گل آرزوی ما **م**
بی واسطه گردید ز ما یار پریشان   گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان **م**
صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم   جز دادن جان در غم او چاره ندارم

شیخ رباعی مشهدیست مرد فقیر و گوشه نشین است و از اقسام شعر برباعی میل بیشتر دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از نتایج طبع گوهر ریز اوست

رباعی
شمعیست رخت برنگ آتش گل ریز   بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا   آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

ادایی از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیهٔ غلط در شعر او بسیار است این چند بیت از وست **م**

کشیدهٔ ز میان تیغ ابدا که بکشی مرا   ز تیغ مترسان که من هلاک همینم
بیوفا بودی و جفا کردی

هر چه میخواستی بما کردی مست بودی و من نمیگویم • که چرا کفنی و چرا
کردی • در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود • بیدار شدم دیده
پر از خون جگر بود • هدهدی گرفتم دهر بغربادی بود • تیشه بر سر زده
مرغ دل فرهاد بود • **بیاضی** مولد او استراباد است و اکثر اشعار او هجوهای
رکیک است که آوردن آن لایق سیاق این کتاب نیست • اما در آن
باب داد سخن داده • و در اواخر عمر بکاشان رفت • در آنجا وفات
یافت و اشعاری که در هجو خواجه مظفر بتکچی گفته بود • لفظ رکیک
نداشت این قطعه نوشته شد **قطعه** شب یلدای بخششت را صبح
چه شود گر دم صبوح دهد   یا مرا بر امید وعدهٔ تو
صبر ایوب و عمر نوح دهد   یا ترا با چنین کرم کردن
مرگ یا توبهٔ نصوح دهد • **اگهی** یزدی بکسب خیاطی اوقات میگذرانید
و در شعر طبعش خوب بوده چنانچه ازین مطلع و بیت معلوم میتوان
کرد **مطلع** منم بردی تو حیران و آن کسانکه نباشند • عزیز بی بصرانند
بهتر آنکه نباشند • مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر • ببین که عاشق
روی تو می توان که نباشند • **مولانا حسین** از شعرای کاشان بود بسیار
خوش صحبت اما بهر کس که صحبت میداشت طمعی میکرد و آخر بجواد او میگفت
اشعار خوب او در میانهٔ مردم هست در شهور سنه احدی و اربعین

وتسعمائه در کاشان فوت شد این چند مطلع از وست • ثنائی
شب چنان در کوی آن سیمین بدن باشیم • که آه آتشین روشن کند جای
که من باشم • ای دل از اندیشهٔ زلف بتان حال تو چیست • من پریشانم
نمیدانم که احوال تو چیست • شده بر فلک حیرات روی عالم از آتش
عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش   حیفست که ارباب وفا را نشناسی
با داغ تو سوزیم تو ما را نشناسی • این رباعی نیز از وست **رباعی**
آن شوخ کشنده تیغ کین میگذرد   ور عاشق خود بخشم و کین میگذرد
بر جان من این عتاب امروزی نیست   دیریست که عمر من چنین میگذرد
مولانا فیضی برادر حافظ باباجان بود و حافظ کلام الله را خط خوب
می نوشت • و جوانی نغم بود و در شعر هم طبع خوب داشت این رباعی و مطلع
از وست **مطلع** از پیش من آن زهره جبین میگذرد • آشوب دل و آفت
دین میگذرد   عمرم همه بگذشت و ندیدم رویش   افسوس ز عمری که
چنین میگذرد   مویی شده ام بی خط مشکین رقم او   کو بخت که
آیم بزبان قلم او • **مولانا قاسم** از طبس است اما اکثر اوقات در کاشان
میگذشت مرد دیوانه وش و بی قید بود • اول صوفی تخلص میکرد •
آخر بنامی نام بر آورده این مطلع از وست • تا بگلشن پرتوی
زان گلعذار افتاده است • مست و بیخود هر طرف چندین هزار افتاده است

[illegible] چنین میگذرد
[illegible]
[illegible] چنین میگذرد

فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا

مولانا انوار از یزد است و خالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا بکعوبت مشهور است و درین باب این قطعه حیرتی راست قطعه

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خرد شمارند ولی کوه را پرتو انوار ز هم میریزد

اما بسیار خوش صحبت و شیرین گفتار است و در شعر هم بد نیست این دو مطلع از وست مطلع

حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست کعبه کجا ما کجا کعبهٔ ما کوی دوست
م ز من آن شوخ بدخو میگریزد غلام ادهم او میگریزد

صبری از بغداد است اما در روم نشو و نما یافته میگویند مرد ندیم و لطیفه گوی بود این مطلع از وست مطلع

تا خاک پایت از نظر آمال در رفت چندان گریست دیده که دریا بگرد رفت

مولانا صبوحی از شعرای ماوراء النهر است مرد درویش نهاد و خوش صحبت و سلیقهٔ شعرش خوب این مطلع از وست مطلع

بدر آ تا یکی همراه آن شیرین پسر بینم الهی باشد آن روزی که او را بی پدر بینم

حیاتی پدرش بنیابت قضات قیام می نمود اما او در آن کار دخل نکرد و خوش نویس و منشی شده این مطلع از وست مطلع

شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم نمیدارد هنوز اندوه تو دست گریبانم

ادهم کاشی از جملهٔ شعرای آنجاست و در جمیع اقسام شعر میگوید اما غزل بهتر از اشعار دیگر است این مطلع و بیت از وست م

دی گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی کرد سوی من دلخسته نگاهی عجبی
می‌شد آن شاه بتان لشکر دلها از پی پادشاه عجبی بود و سپاهی عجبی

این مطلع نیز از وست م

دوای درد دل ریشم از کجا طلبم کجا روم ز که این درد را دوا طلبم

ذهنی نقاش از جملهٔ خوش طبعان و لوندان شهر تبریز است و سر حلقهٔ ارباب سوز و درد و ذهن صافی و سلیقهٔ وافی داشت چنانچه ازین مطلع می توان دانست م

بعد از وفات هر قلم استخوان ما سر بسته نامه ایست ز درد نهان ما

مولانا فضولی بغدادی علیه الرحمه از دار السلام بغداد است و از آن شاعری بهتر از و پیدا نشده بهر سه زبان یعنی ترکی و عربی و فارسی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمهٔ دین است این مطلع قصیده از وست مطلع

بر نیم که از دلبران بر کنم دل نه سهلست کار چنین رب سهل

این چند مطلع فارسی و ترکی هم از وست م

خط که بر پشت لبت همچو هلال افتاده عکس ابروست که در آب زلال افتاده
م مرا ای شمع میل گریه شد در هجر یار امشب تو بنشین گریهٔ دلسوز را با من گذار امشب
م ای مصور یار تمثالن چکن صورت ویرمدک زلف و ابرو چکدک ولی تاب طراوت ویرمدک
م یوزینی ماه مهر زکدن آکو مدام الکا ایدر به شهر گواهمدر تمام

دلدار خوان است

سلام الله علیهم اجمعین

این دو مطلع نیز از [illegible]

94

عبد الله شهابی در اصل از ممالک سادات سفینهٔ قزوینست • اما چون فطرتش بغایت قابل افتاده بود • باندک جد و جهدی در فنون فضایل مثل خط و انشا • و شعر و معما ترقی تمام نموده • در خوش طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع از وست **مطلع** شراب عشق عجب شورشی بجان آورد

شیخ شهاب الدین علی از شیخ زادهای ری است • و از فضایل بهره تمام دارد • و در شعر و قصاید و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع از وست **مطلع** با من سخنت هیچگاه ای تنگدهن نیست • گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست

کوکبی از شعرای ماوراء النهر است • و در علم ادوار از و چیزها در میان هست در اوایل در خدمت یکی از سلاطین اوزبک می بود آخر در خراسان کشته شد این دو مطلع از وست **مطلع**

گله در پیش صباران گل رعنا کردم   بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم
مه من مهربان بودی چه بودی   مرا آرام جان بودی چه بودی

مولانا یارعلی طهرانی در اوایل حال بشیراز رفته مدتها در آنجا کسب فضایل مشغول بود • و چون بعض اوقات خود را در آنجا صرف استفادهٔ طب نموده بود بنابرین طبیب مقرر شده • اکنون صفحات ابدان مردم را مشق نسخهٔ خود ساخته این مطلع از وست **مطلع** ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز • جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز **کاسب**

از جملهٔ خوش طبعان و نادره گویان یزد است • و اکثر اشعار او در غایت سوز و درد • این دو مطلع از آن جمله است **مطلع** ای گل که ضعیفی در بغلت تنگ گرفته • کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته • چون مه چارده از گوشهٔ بامش دیدم • نگران بود بجایی و تمامش دیدم

فانی تبریزی از محتشمان شهر مذکور است • و پیوسته با جوانان ساده معاشرت می نمود • گویند کثرت اموال او بانجدی بود که یک نوبت بر عیش میر یوسف اصفهانی تعرض داد در آن ولا رئیس میر یوسف نقد جان بقابض ارواح سپرد فانی از شنیدن این سخن حیات باقی را وداع گفته این مطلع و بیت از وست **مطلع** شبهای همدم که پیش آن پری افسانه میگفتی • چه می شد گر باو حال من دیوانه میگفتی • گر امیخواستی کز مهربانی باز بفریبی • که گاه از سوز عشق شمع و گه از پروانه میگفتی

بنایی از دار الحرب است • و از جملهٔ اغنیای آنجا بود • و آخر بواسطهٔ شومی بخت زحمت بسیار کشیده پایمال حوادث شده • در آن ولایت شاعری بهتر از وی پیدا نشد این مطلع از وست **مطلع** یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما • خاشاکی رسانکه پاک بسوز گناه ما

شریف محمد از جملهٔ خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیل است • امید که موفق باشد در شعر هم طبعش خوبست

حرص و جمع مال

تخلص او صبریست این مطلع از وست **مطلع**

ماه من تا علم حسن برافراخته   خوبرویان همه را خاک نشین ساخته

سیمابی مشهدیست و در تقلید تقلید تیتال میکند اما بدو نمیرسد • و در ترزیج گویی چنان ماهر شده که صد بیت بلکه هزار بیت در یک ساعت میگوید که اهل این مطلع را نیز گفته ام • اما من باور ندارم **مطلع**

دل صد پاره مرا در غم گل پیرهنیست   گریهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین دهنیست

و میگوید

انصاری قمی از شعرای سلطان یعقوب بوده • و شعرش روان و عام پسند بود این مطلع از وست

م گفتی بداغ هجر بسوز امشب جگر   صد داغ بر دلست مرا این یکی دگر

مولانا جزوی از دار المؤمنین قم است • مرد بی تعین • و بی تکلفست اما در شعر خصوصا در غزل معانی خاص شاعرانه دارد این مطلع از وست

عاشق بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست   عاشقی بدنامی آرد ولی کاری خوشست

قدیمی نقاش • اصل او از کیلانست • مصور خوبیست • و در شاعری خود را کمتر از دیگران نمیداند این مطلع و بیت از وست **مطلع**

دیده ام رویی و عاشق شده جای عجبی   رو نمودست مرا باز بلای عجبی

چاره در عشق تو جان دادنم از درد غمی   طرفه دردیست دلم را و دوای عجبی

مشفقی بغدادیست در خدمت مولانا لسانی می بود بلکه مولانا را بجای فرزند بود بخدمت اصحاب شعر بسیار رسیده • در قواعد شعر وقوفی دارد • و اوقات بسقوی و طهارت میگذراند در جواب غزل شیخ کمال خجندی رحمه الله که مطلعش اینست **غزل**

سرو دیوانه شده از هوس بالایش   میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

غزلی گفته

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش   سر نهد مردمک دیدهٔ من در پایش

سرو بنشیند و لاف زد از رعنایی   باد آمد بچمن تا بکند از جایش

سنبل آشفته شده در چمن از طرهٔ او   آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش

دل دیوانه که آشفتهٔ آن زلف دو تاست   پا برون کی نهد از سلسلهٔ سودایش

بهتر از عمر عزیز است عزیزش دارم   هر بلایی که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پر داغ ترا دید که باز   گل گل افروخته سر تا بقدم اعضایش

مشفقی دل بکسی داده که امروز که او   بکشد زارم و از کس نبود پروایش

این دو مطلع هم از وست **م** اگر از بزم چو خوی کرده آن بی باک برخیزد   بهر جا رو نهد لب تشنهٔ از خاک برخیزد **م** از آن ساعت که بر عارض فکندی زلف پرچین را   چو زلف خود پریشان ساختی تو صورت چین را

جانبی تبریزیست • و بگل کاری اوقات میگذراند • این مطلع از وست

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام   تا بزم آن پری یک لحظه منزل کرده ام

غزالی ابریشم فروشی میکند ظرفا او را میمون شعرا گفته اند • و ازین ردی بدی دارد • هرچند جهد کرد که ازین درگذراند صورت نبست این مطلع

از وست طفل اشک بیقرارم میکند میل کنار زبر کنارم تا نمی اید نمی گیرد
قرار **طفیلی** اصلش از مملوکان جهان شاه بادشاه هست اوقات بر بنای
میکذرانید این مطلع از وست در باغ ناشکفته نه آن غنچه کلست
برچوب کرده کل سر خونین بلبلست **قوسی تبریزی** تخلص او از کشش جن
میدهد چون عامیست در قافیه کاهی غلط میکند این مطلع از وست
نباشد غنچهای لاله هر سو نوبهار انرا دل پرخون ز خاک افتاده بیرون خاکساران را
نوری تبریزی در تابستان سقایی میکند و در زمستان عسل
فروشی اشعار بسیار دارد و مردم شهر بواسطهٔ این با او خوشی
دارند این مطلع از وست چنین کز بهر قتلم تیغ کین آن تندخو بسته
سرم را زود خواهی دید در فتراک او بسته **بامی تبریزی** برادر نوری مذکورست
قصیدهٔ بسیار کفته هیچکس را در شعر قبول ندارد اما هیچکس هم او را
قبول ندارد و بهمه حال این مطلع از وست ای خوش ان ساقی که مارا
جام بیهوشی دهد تا ز مستی یکنفس مارا فراموشی دهد **مولانا عاشقی**
ازارزه است که قریهٔ از ولایت خراسانست ولایتیست میانهٔ
خراسان و سیستان شاعر پاکیزه کوست و درادوار نغمها می بندد
و صوتهای خوب دارد و پیاده بزیارت بیت الله الحرام زاده الله
تعالی شرفا و عزیدا و روضهٔ سید الانام صلی الله علیه و علی آله

مشرف شده و بسیار فقیر و کم سخن واقع شده دیوان غزل تمام
کرده و قصاید خوب هم دارد این غزل و ابیات هم از وست **غزل**
نکنی کوش بفریاد اسیران فریاد ندهی داد مرا چو نکنم از دست تو داد
میرم از رشک که کوشند رقیبان در بیت داد از دست تو و از دست رقیبان فریاد
من که افتاده ام از پا برهت دستم کیر دست او کیر که در راه تو از پا افتاد
نیست کس در غم هجرت بکرفتاری دل کس چو من در غم هجر تو کرفتار مباد
عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چکنم چکنم آه چه سازم که دلم رفت بباد
در غربت و عاشقی این غزل کفته و در بیکاه نقش بسته فی الواقع
که خوب واقع شده **غزل** بغریبم سر و کاریست با بلای غریبی
و ابتلای غریبی فتاده جای غریبی مقیم کوی تو کشتم هوای کعبه ندارم
که هست کعبهٔ کوی ترا هوای غریبی چه دلبری که بیک عشوه میبری دل و دین را
غریب عشوه کری شوخ دلربای غریبی ستمکریست جفاپیشه فتنه ایست جفاجوی
من از بلای چنین میکشم جفای غریبی بلاست درد و غم عاشقی علاج ندارم
ز عاشقیست مرا درد بی دوای غریبی در جواب این غزل مولانا جامی **کرم**
از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها هر دم شکفته بر زخم زان
خارها کلزارها غزلی کفته و این بیت از ان غزل طوری واقع شده
بیت کفتی بباغ ارم کذر بنشیند سرو این را اکر کز شوق دیدار تو بر

برکرده از دیوارها این رباعی هم از وست رباعی افسوس که
از سوز نهان نتوان گفت یک شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
دردیکه توان گفت که گویند زان درد فریاد ز دردیکه از آن نتوان گفت
مولانا درویش از تربت خراسانست تخلصش با طوار مناسب
در طلب علم اندک سعی کرده و گاهی مثل این ابیات میگوید مطلع
تا از رخ چو ماه کشیدی نقاب را تابی نماند بیش رخ آفتاب را
مولانا فنونی اصفهانیست و در صحافی اندک وقوف دارد اما بسیار
لاابالی و هرزه گردست این دو مطلع از وست همیشه یار بما
در مقام کین باشد طریق یاری و رسم وفا همین باشد مولانا صبری
قاضی زادهٔ عراقست و خود نیز مدتی بدان امر خطیر اقدام می نمود
اما درین ولا ترک آن کرده خودرا در زمرهٔ شعرا داخل ساخته
است و در طلب علم زحمتی کشیده و در شعر هم طبعش خالی
از انگیزی نیست این چند از اشعار از وست مطلع خوش انکه بر سر
کویت گذر توانم کرد دران گذر بخجالت نظر توانم کرد حاصلم درد
دلست از دل بیحاصل خویش با که گویم من دلسوخته درد دل خویش
مولانا دایمی از شعرای غیر مشهور اصفهانست مرد بی تعیّن و خیالی
طورست این مطلع از وست مطلع گرم کرد دل ز عشق بتان خون کند کسی

طالع

طالع اگر مدد نکند چون کند کسی مولانا وداعی از ولایت خراسانست
این مطلع از وست م تا زلف دوتای تو بلای دل ما شد سودای دل
ما که یکی بود دوتا شد طاهری پسر مولانا امیدیست این مطلع از وستم
انکه رفت از سر کوی تو بازار منم وانکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم
صبوحی شیرازی بکمربافی اوقات میگذرانید این مطلع از وستم
عاشق تب گرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندانی که آخر خشت بخاکستر نهاد
صفایی یزدی در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند اما
در شعر او المعنی فی بطن الشاعر بحسب ظاهر معانی کم توان
یافت هر چند تخلصش صفاییست خالی شعرش این مطلع از وستم
عاقبت دل کشتهٔ عشق بتان خواهد شدن انچه بهبودست از خوبان خواهد شدن
وفایی سبزه وارست بکسب دالابافی مشغولست و بقدر از تواریخ
نیز وقوفی دارد این مطلع از وست م شد کاسهٔ چشم ز غمت بحر برابی
سرگشته در و دیدهٔ من همچو حبابی جفایی استرابادی مرد یتیم است
و عاشق پیشه و شب گرد بود روزی رقیبی با و رسیده با یکدیگر
بنیاد عربده کردند و هر دو کارد و تیغ بر هم کشیدند بزخم
دریغ از پای درآمدند و مضمون این بیت را بفعل آوردند بیت
بکشتند تیغ تیز و بکشتند یکدگر را رستی تمام عالم ز بند درد سر را

این مطلع از وست مطلع نه محرمی که بگوید بیان حال مرا ● نه همدمی که
ز خاطر برد ملال مرا فردی تبریزیست بکسب علاقه بندی مشغول بود
و در معما و دیگر فنون شعری خالی نبود اخر جذبهٔ باو رسیده ترک
علایق دنیوی کرده و سر و پا برهنه میکشت این مطلع از وست
و مناسبتی باحوال او دارد م سواد خط تو دیوانهام بدینسان کرد
سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد عشقی تبریزی معمایی و کتاب
نویسی خوبست و گاهی شعری میگوید این مطلع از وست مطلع
جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر دهن تنگ توای دوست خیالیست مگر
غریبی قزوینی در تبریز کسب پوستین دوزی اوقات میکذرانید
این دو مطلع از وست غریبم دم دارمن نکرد یاد کسی
به بیکسی و غریبی چو من مباد کسی میروم تا رو براه آن گل رعنا نهم
هر کجا او پا نهد من سر بجای او نهم کلسی شبستری در تبریز بوکالت
و نیابت قضات مشغولست این مطلع از وست م فزون ز عرش
برینست قدر خانهٔ تو ● بر آسمان زده صد طعنه آستانهٔ تو ●
فصیحی تبریزی در شهر مذکور تکمه بندی اوقات میکذراند
این مطلع از وست مطلع ای دلم با غم عشق تو ز هر غم فارغ منم و عالم
غم ز همه عالم فارغ مانی شیرازی شاعر و طالب علم و عاشق پیشه

بود این مطلع از وست م از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار سر دنم برید خراجی تبریزی بصباحت و ملاحت
شهرهٔ شهرست و بحسن خرامش رفتار و شیرین گفتار آشوب دهر
و حافظ کلام اللهست این مطلع از وست میروم از کوی جانان
با دل افکار خویش زانکه برشد دامنم از دیدهٔ خونبار خویش
حقیری تبریزی از شعرا ایست نو پیدا شده طبعش در شعر خوبست
این دو مطلع از وست م چو تیر از دل کشم با تیر آن مه جان برون آید
چو شخصی کز پی تعظیم تا مهمان برون آید دوش در مجلس حدیثی زان
لب میگون گذشت من شدم بیخود ندانستم که مجلس چون گذشت
فقیری عراقی به بهنی بری مشهور است این مطلع از وست م
در نظر دی شب مرا کان طرهٔ پرخم نبود حال من هرگز چنین آشفته و در هم نبود
صیرفی کور تبریزی شاعر بدنیست این مطلع از وست م بیاد نیستی
درداد عشقت خاکسارانرا برقص آورد مهرت همچو ذره شهر یارانرا
آیتی اصفهانی اوقات بمکتب داری میکذرانید و خط نسخ تعلیق را
خوب می نویسد این مطلع از وست م میان ما و سگ یار فرق بسیار است
چرا که ما سگ او ییم و او سگ یار است نازکی تبریزی بتاج دوزی مشغولست
این مطلع از وست م داغ بر دست خود آن سیم بدن میسوزد داغ او می نهد

اما دل من میسوزد رفیقی تبریزی در شهر مذکور بربابی اوقات میگذرانید
و دران کار رقصها و کارها تصنیف میکند اما بسیار خوش ظریف و کج طبیعت است
این مطلع ازوست م غم نیست که من عاشق رخسار بتانم سودا زده
زلف بتان از دل و جانم سیاحی اصفهانی بقابضی زر و بازار اوقات
میگذرانید و بسیار خوردن افیون نزدیکست که جان بقابض ارواح
بسپارد این مطلع ازوست م ازان صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم
که با غمهای هجران هر زمان دست و گریبانم تنهایی استرابادی اوقات
بسراجی میگذرانید این مطلع ازوست م تیر یکی افکند شور کرد و بدید تیر تو در دل
آمد و گذرش کسی ندید جدایی از تجار است مرد فقیر و ندیم و خوش صحبت
بود این مطلع ازوست م مرا ان رقیب بخواری زکوی یار برد برای
خدا نگذارید مرا غزالی ابهری بطباخی اوقات میگذرانید این
مطلع ازوست م ای گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی غنچه لب لعل است
خون جگر دارد بسی میلی تبریزی استاد کلکتو دوزست این مطلع
ازوست م خبری تبریزی از جمله شعرای غیر مشهور است این
مطلع ازوست م بگشایان نگار چو زلف دوتای خویش سازد هزار
دلشده را مبتلای خویش نگاهی نشابوری مرد لوند و میکش بود
و بهر شاعر که میرسید میگفت که تو معلوم و شعر تو معلوم در تبریز فوت

[illegible]

شد

شد این مطلع ازوست م شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان
شعله آتش دمی قرار ندارم جنونی همدانی حافظ کلام است و اوقات
بمکتب داری میگذرانید این مطلع ازوست م نه تنها ابر نیسان بر من
دلتنگ میگرید که بر درد دل بیحاصل من سنگ میگرید رحیمی از شعرای سمرقند

رحیمی ن

است اما در تبریز می باشد این مطلع ازوست م دلا یکدم اگر با یار
بنشینی و برخیزی میان خون چو من بسیار بنشینی و برخیزی محزونی
همدانیست در علم سیاق وقوفی دارد این مطلع ازوست مطلع
چون شمع ز آتش دل سوزی گرفته در من صد چاک در گریبان اشک افتاده بدامن
متینی تبریزی بود در شاعری طبعش خالی از انگیزی نبود این
ازوست م منم پیش خدنگ دلربا لیش چون نشان مانده وجودم
کشته خاک و استخوانی درمیان مانده بابری تبریزی مرد عامیست
اوقات بخرده فروشی میگذرانید این مطلع ازوست م نه تنها دیده
از نظاره روی تو گو بسته چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بسته
عشقی همدانی گاهی بیتی از و سر میزند اما بخود بسیار اعتقاد دارد
این مطلع ازوست م مشتاق بجانم مسیحا نفسی را انی بخت بیا همدم
ما ساز کسی را مولانا بدیهی از همدانست و بدیهه گویی اشعار خود
ساخته این مطلع ازوست م سرو جان داد از هوای قامت جان پرورش

زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش **مولانا طایری** مشهدیست
طالب علم بود و در شعر طبع بانکیز داشت این مطلع ازوست **مطلع**
انگشت بهر عشق چو برابروان نهاد   تیری برای کشتن ما در کمان نهاد
مولانا همدمی همدانی مرد لاابالی و بی قید بود و از بی قیدی اکثر
اوقات در شهر انجا نها بسر میبرد این دو مطلع ازوست م دوش ای دل
دیوانه بدان مست رسیدی • او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی م
یک ره بغلط میل بکاشانهٔ من کن • بنشین نفسی گوش بافسانهٔ من کن
زلالی تبریزی در صاحب حسنی شاعر شد و شعرا درامد میکردند
لاجرم چون رشتهٔ سر زد دیگر ز شعر دم نزد اخر پامال استخاج کشت
بجفائی اقدام نمود این مطلع ازوست م بشنو این نکتهٔ سنجیده ز غم خوردهٔ
عشق که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق **نباتی** تبریزی به نقاشی
ولاجوردشویی اوقات میکذرانید این مطلع ازوست م عکس رخسار ان
پری رو تا در آب انداخته   از خجالت آبرا در اضطراب انداخته
در مقطع این غزل نباتی تخلص بسیار شیرین واقع شده **مقطع** از هوای
ان لب شیرین نباتی روز و شب   چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته
مولانا محنتی اردبیلیست از شاعری همین گدایی یافته این مطلع
ازوست م اه گرم از دل دمادم میکشم   اه اگر در خانه افتم اتشم

مولانا

مولانا رسوایی همدانیست برادر مولانا انوراست مدتی اوقات
بکتابت میکذرانیدند رسوای عالم شده قلندری اختیار کرده
این رباعی ازوست **رباعی**   رسوایی ازین دامگه پراشوب
بگذر که نه رشتست ماند اینجا و نه چوب   از حلقه زدن بر در دونان جهت
مقصود مجوی چو آهن سرد مکوب **مولانا نطقی** شیرازی عاشق و لوند بود
این مطلع ازوست م بکش خنجر که جان بی نوای نامهربان دارم • تو خنجر
در میان داری و من جان در میان دارم **عقیقی** شیرازیست مرد فقیر و محب
اهل فضلست چنانچه قرض میکند و در مصالح این طایفه خرج میکند این
مطلع ازوست م بسا غم ز تو بس داغ اتشین باشد • گواه عاشق
صادق در آستین باشد م عاشقی با تو نه کار من بی سامانست م
ای قلندر بچه درویشی و درویشانست • در سجده گر بکشتن می آزمود
ما را می ماند تا قیامت سر در سجود ما را **وفایی** کور مشهدی بسیار
چرکین بی طهارت و خمار بود این مطلع ازوست **مطلع**
رمضان خوش نشست ای مه که شبی به بی نوایی   بدر سرایت آیم ببهانهٔ
گدایی **مقصود کاشی** از آدمی زادهای شهر مذکوراست و در علم
سیاق وقوفی دارد و در شعر طبعش خوبست این چند
مطلع ازوست م چون شد سرم به تیغ جدایی ز تن جدا سر تو

خون گریست جدا و بدن جدا م صبا دارد بکف چوگان زلف عنبر افشانش
بباری میزند هر لحظه بر گوی زنخدانش م جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفر نشست
گرد گلخن بر سران جامهٔ خاکستر نشست **خاتمی تبریزی** بکتاب فروشی
اوقات میگذراند این مطلع در جواب درویش دهکی از وست م
من که حیران رخت با چشم گریان مانده ام م چشم چون بردارم از روی
تو حیران مانده ام **سائلی** از مشهد است بسیار فقیر و دردمند
بود این مطلع از وست م از خیل بتان دلبر من آه بلائیست
در عشق فزون طعنه که دلخواه بلائیست **غیرتی** استرابادی مفلس و لی
پاک بود و پیوسته با مردم نزاع می نمود این مطلع از وست **مطلع**
چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند نظاره کن که اهل دلان چون
نشسته اند **بیکسی** سمنانی بکرباس فروشی اوقات میگذراند این مطلع
از وست م ز سبزه گلرخ من بر سمن نقاب کشید ز مشک ناب بعناب خطی
بر آب کشید **مولانا حاضری** سمنانی بتجارت در عالم سیر کرده است
این مطلع از وست م زلف شب سیاه و رخت روز روشنست
القصه زلف و روی تو روز و شب منست **مولانا میرزائی** از مشهد ساده است
و وجه معیشت از بنائی پیدا میکند این مطلع از وست م مرا چو مست
به بینی مگو که بیخبرست این که مست عالم عشقیم و عالم دگرست این

مولانا ادائی بخارائی از شعرائیست که نو پیدا شده این مطلع از وست م
زلف ترا برشتهٔ جان تاب میدهیم • وز دیدن تو دیدهٔ خود آب میدهیم
مولانا رمزی همدانی اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این
مطلع از وست م کاکل مشک فشان بر قد نخل آرایش همچو زاغیست که
بر سرو بود ماوایش **مولانا حقیری** از شعرای همدان بود این مطلع که
درین معنی خاص ادا نموده م خاک پایت که درین چشم ما را که در آن
بر مثال شیشهای ساعت و ریگ روان **فتحی** تبریزی از مشک وزان
شهر مذکور است و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزرای صاحب
قران مغفور بود و قصاید میگفت چون معنی شعر از و پرسیدند
بجوابی زبان میگشود که نمیتوان گفت این مطلع از وست م
در شب هجران چراغم عنبر دود آه نیست • آن هم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
عشقی همدانی از شعرای غیر مشهور است این مطلع از وست م
بر شد جهان ز قصهٔ ماه تمام تو خوبی چنانکه ماه فلک شد غلام تو
عبیدی از گیلانست این مطلع از وست م باد هر برگ گلی کز گلستان می
افکند بلبلان را آتش اندر خانمان می افکند **فتحی** قزوینی به بیاعی
مشغولی دارد و گاهی شعری میگوید این مطلع از وست **مطلع**
خواهم ای دیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی

خاک پایت که درین چشمت ما را که در آن
بر مثال شیشه ساعت ریگ روان
بجز از فتحیست
بحار ۱۲

مولانا معروف از شعرای تبریز است دلی کوفته که غلام بود این مطلع
ازوست م روز اجلم ناله نه از رفتن جانست • از یار جدا میشوم این
ناله ازانست قانعی قزوینی بحکاکی مبادرت می نماید و گاهی بگفتن
اشعار زبان میکشاید این مطلع ازوست م دلم ز باده عشق بتی دگر
گرمست مرا خبر نه و در شهر این خبر گرمست اگر در مصراع اول
بتی زاهی خوانند بهتر خواهد بود • مولانا مدامی اصفهانی در اوایل جوانی
ترک وطن کرده در خدمت بعضی از مردم بود بعد ازانکه لیاقت نوکری
نداشت شاعر شد بشیروان رفت و میگویند آنجا کشته شد
این مطلع شعر خود خیال بسته ام م از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست
ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست کیلانی از شعرای لاهیجانست
• این مطلع ازوست م پیشه ام عشقبت روز و شب درین اندیشه ام
بر نمیگردم ازین اندیشه عاشق پیشه ام • رمزی قزوینی بصنعت کفش دوزی
مشغولست این مطلع ازوست م غم آن نازنین دارم که دل برد است و دین از من
نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من • مولانا شهی شیرازی مولویتی دارد
دارد اما نه چنان که بکار آید این مطلع ازوست یاران شوخ مؤذن
چو قیامت برخاست • وه چه آن شوخ چه قامت که قیامت برخاست
جدیدی قزوینی در شهر تبریز می باشد بجزده فروشی اوقات میگذراند

این مطلع ازوست م من که چون مجنون دل از جان و جهان بر کنده ام
پای بر سنگ ملامت میزنم تا زنده ام مولانا زایلی از سبزوار بود
و در هرات بصنعت آهنگری قیام می نمود این مطلع ازوست م
آنکه دو لعل لبش روح روان منست • حقه یاقوت او جوهر جان منست
عشقی درگزینی بمکتب داری روزگار میگذرانید شعر انگیزی جهت
تبریز گفته این بیت ازانجاست بیت هر که او عاشق نشد مالست
بر سر کوی عشق پامالست جنونی از گیلان دیوانه وش و سودایی مزاج
فردیست و از خوردن افیون بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته
این مطلع ازوست م باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست • راحت جان و دل
دل دیوانه یکیست نزالی از شهر یزد است بشرف بیت الله مشرف گردید
و در شعر هم طبعش بد نیست روضة الشهدا را نظم کرده این مطلع ازوست
م من شمع جانگدازم تو صبح دلگشایی • سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ گشایی
حبّی صفاهانی از جملهٔ نو دوران و اعجوبهٔ زمان بود و در انشا
از زبان طیور و وحوش چیزهای غریب نوشته و در شعر طبعش
در جد و هزل بسیار خوبست • این مطلع ازوست م ملک روزی که
در قبر من از بهر سؤال آید • چو بیند کشتهٔ عشقیم رحمش در خیال آید م
از برای خانهٔ دنیا مکن با کس نزاع • خشتها را بین نهاده روبرو بهر وداع

هوس میست و نقلم زد و لعل فتنه جویی چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزویی
وفایی اردبیلی از شعرائیست که نو پیدا است این مطلع از وست م
فدای سرو قدت جان من جوانی من • مباد بی تو دمی عمر و زندگانی من
کلیمی گیلانیست همگی اوقات بمرقع خط و انشا می گمارد و در بعضی
اوقات اقسام حکمت و وقوفی دارد این مطلع از وست م خطش که گرد رخ
همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست مولانا شعوری تبریزی
از رودبار قزوینست خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت و در شعر بسیار
گفته بهترین اشعارش این مطلعست ثبت شدم شو بباد رخت آفت
خزان مرساد غبار غم بهوای سرو از زمان مرساد قبولی از جمله شعرای
یزد است این مطلع از وست م نام رقیب بر لب جانان من گذشت
واقف نشد کسی که چه بر جان من گذشت رزمی سمرقندی بقطعه گویی مشهور بود
و در زمان حکومت اوزبکیه در ارد نق تمام روی نمود این قطعه از وست
قطعه
به پیر خرد گفتم ای راه دیده که چون بگذرم من ازین پر خطر پل
بسم دید از شفقت و گفت با من • پس از فکر بسیار و چندین تعقل
توجه توجه توجه توجه • توکل توکل توکل توکل
مولانا رندی بغدادی مرد بی تعین و هرزه گرد و لاابالی مشرب بود
گاهی بکعبین شعر زبان میگشود این چند بیت از وست م کو طبیبی که دوای

دل زارم بپا زد • درد دل بشنود و چاره کارم بپا زدم چرا بگوی تو از خاک
راه کم باشیم • خوش آن زمان که خرامی و در قدم باشیم م جانا مرا بدیده خود از حمید
کن چشم ترحمی بمن دردمند کن مولانا شمسی بغدادی برادر رندیست
همدانی مشهور است اخر ترک آن کرده بمکتب داری اوقات میگذرانید
مرد خوش طبع و محبت فقرا بود و در شعر ترتیب دیوان کرده و در مثنوی
هم بد نیست این ابیات از آن جمله است نظم منجم در شمار اختران دایم رقم
گیرد • اگر روزی ترا بیند حساب از ماه کم گیرد • وگر حسن خطت را خوش
نویسی در نظر آرد • محالست این که از حیرت دگر دستش قلم گیرد • جهان بنشست
مرغ خاطرم در گلشن کویت • که زانجا بر رود آهنگ گلزار ارم گیرد • جهان سوز دل
صد چاک از هم دم زنان زد • که شبها آتشین آهم ز هر جانب علم گیرد • سینه خشمان
بغدادی شمسی رهنمون گشتند • که در ملک عرب بار ز وطن ترک عجم گیرد •
این چند مطلع نیز از وست م اگر روزی مثال سایه افتم زیر دیوارش
بخیزم تا نیاید بر سرم خورشید رخسارش م دی همچون حباب از جام دیدم کامران خود را
ولی چون چشم بگشادم ندیدم در میان خود را م با بیکسان تو آشنا شدیم
همه آدم شدند و ماندیم م در جواب مخزن الاسرار منظر
الابرار گفته این دو بیت در مناجات از آن کتابست نظم
انکه تو بر داشتن از خاک راه از سر خورشید ربایی کلاه

انکه کنی پست چو خاک درش   هر که رسد پای نهد بر سرش

در تحفة الابرار مولانا جامی صدق و صفا نام کتابی گفته در تعریف
تیر انداختن صفا این چند بیت ازانجاست   برزده دامن و کج کرده کلاه
قد رگل کا بسته و قیمت ماه   غمزه خونریز و مژه مرد افکن
چشمش اشوب دل و آفت تن   آلت جنگ و جدالش در دست
قبضه در قبضه و ناوک در شست   پای در معرض کین بنهاده
ماه در خانهٔ قوس ایستاده   از زبان صدق این هم ازانجاست
ای غمت قد چو کمان ساخته اند   جمله از رشتهٔ جان ساخته اند
سوی خود کش چو کمانم زین بیش   همچو تیرم مفکن دور از خویش
تیر بر خاک جدا را مفکن   تیر خاکی بمن خاکی زن
این رباعی نیز ازوست رباعی چندان ز پی نفس شدیم آزرده
کشتیم ازین شیوهٔ بد افسرده   چون بو الهوسان چند پی نفس دویم
خواهیم دل زنده و نفس مرده رضایی بغدادی ولد شمسی مذکور است
بیکلتو دوزی اوقات میگذرانید و مقدار دو سال در اوایل با من بود
مرد خوش صحبت و درویش نهاد و در شعر طبعش خالی از خیال نیست
این مطلع ازوست   اشک خونین چشم صورت باز را هنگامه ایست
اندران هنگامه هر یک طفل گلگون جامه ایست   بغدادی شمسی

[illegible]

مذکور است جوانیست فقیر و بشعر تازه هوس این دو مطلع ازوست م
با سگان کوی خویشم دیدار من عار کرد   وه که در چشم عزیزان جهانم خوار کرد
کملی شیرازی در کتابی بی بدل ایام این مطلع ازوست م زان بگلخن میروم
کانجا بود اسباب من   شعلهٔ اطلس گشت و خاکستر بود سنجاب من
ساغری کاشانی برتالی مشغول بود و بشاعری نیز گاهی میل می نمود
و مثنوی در تعریف تنگ گفته اینست م گر خنده ننمودی که لب یار نمودی
اسرار معما ز دهانش که گشودی فنایی از ولایت اصفهانست در علم
سیاق وقوفی تمام دارد این مطلع ازوست م در شام عید ساقی
از غیر در فرو کن • دستی بعذر خواهی در گردن سبو کن نشاطی شوشتری
ترک وطن کرده نزدیکی از امرای اوزبک می بود این مطلع قصیده
در نعت ازوست م در پیش دست فیض رسان تو کان جود   بحر محیط را
نبود قطرهٔ وجود شیخی کرمانی در نقاشی بی بدل و در ملایی مکمل بود
این مطلع ازوست م طره ات مار خفته را ماند • چهره ماه دو هفته را
ماند سیمی از فیروزکوه عراقست و در مداحی طاقست این مطلع ازوست م
خو کرده همه اهل وفا با ستم تو • در خانهٔ دلها نه ایستاد است غم تو
مولانا خضری از استراباد بود و اشعار در هزل و جد و تعریف اطعمه
میگفت این مطلع ازوست م زد آتش داغ تو ام از سینه علم باز

[illegible]

مکمل

چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز **مولانا مخفی** از شهر رشت گیلانست
و در خدمت سلطان محمد که بعضی اوقات سلطنت بعضی از ولایت
گیلان تعلق بدو داشت در شعر طبعش موافقت و چون در خطهٔ
مذکوره دختران بند تنبان ابریشمی بافته در پی مشتری بهر بازار رفته
در معرض بیع در می آرند بنا برین مولانا مذکور درین **مطلع** مخفیا دختران
خطهٔ رشت چون غزالان مشک میگیرند از پی مشتری بهر بازار
بند تنبان بدست میگیرند این مطلع ازوست م چون سایه دلا همه
آن سرو روان باش شاید بجائی برسی در پی آن باش **عشرتی** قلندرست
مولدش معلوم نشد در صحافی اندک وقوفی دارد این مطلع ازوست م
کسی مقید عشق بتان تواند بود که پیش تیر ملامت نشان تواند بود
حرفی از اصفهانست خواهرزادهٔ مولانا نیکیست بگیلان رفت
شهرآشوبی جهت آنجا بود مردم آنجا گفت و او را با مریدی ساخته متهم
زبانش را بریدند اما این جایزه او را از برای اشعار دیگرش
می‌بایست نه جهت هجو اهل گیلان این مطلع ازوست م اغیار ببالین
من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل **وصفی** هراتی از
کهنه شاعران آنجا بود این مطلع ازوست م خوبان شهر فتنه و آشوب
میکنند هر کار میکنند همه خوب میکنند **فردی** تبریزی از شعر امیست که

همین تخلص دراین مطلع ازوست م فلک بدست میگردی چو جام سرنگون خود را
اگر خواهی تراهشیار سازم از جنون خود را **نازکی** از اولاد حافظ سعدست
مرد عاشق پیشه و درویش و در سلوک درویشیست اما در شعر خود بسیار
اعتقاد دارد این مطلع ازوست باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویشتن
عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویشتن **حریفی** از نهاوندست در اوایل جوانی
در خدمت اتراک می بود بعد از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست م
بسینه چون آمد تیر او جان کرد آهنگش دلم از رشک او بگرفت در پهلوی خود تنگش
روحی ساوجی حاجراست و شاعر این مطلع ازوست م من کیستم بگوی بلا
خانه ساخته با نامرادی دل دیوانه ساخته **مشربی** نیشابوری بود
و دایم اوقات خود باخذ حرف می نمود این مطلع ازوست **مطلع**
کی دل شکند که ساغر عیشم بدست افتد مبادا دردمندی را شکسته بر سنگ افتد
مهدی میرمراد نام دارد از طبقهٔ نوکاسه فرزندیست این مقطع ازوست
مقطع مهدی اگر آن شوخ کشد بی گنهان را المنة لله که نداریم گناهی
مولانا آزاد یزدیست آزاده وار میگردد و گاهی شعر میگوید
این مطلع ازوست م بطوف گلستان بودم که ناگه دل شد از دستم
عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل بر او بستم **واهی** استرابادی در شیروان
باستیفای شهر شماخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست م

زنکهٔ دهنت مشکلیست در دل من   مکر کند لب لعل تو حل مشکل من
مؤمنی استرابادی از جملهٔ طالب علمان آن ولایتست این مطلع ازوست م
من کیستم غریبی بی اعتبار و خواری   در کوی نامرادی افتاده خاکساری
یاری سپاه خودرای و متعرض بود و مردم را اهاجی رکیک میکرد
و دیگران هم او را درین رنگ ستایش می نمودند از جملهٔ هجوی که حافظ
جرکن جهت او گفته و صوتی بسته مشهور است و دیگر اشعار او بسیار است
اما آنچه بکار آید غیر ازین مطلع نیست   شد خانهٔ من زیر سر من همچو حبابی
مشکل که توان یافت چو من خانه خرابی **مولانا احمد** شیرازی اندک مولویتی دارد
گویند که در آن زمان قحط او را آدمی خوار خوانده اند این مطلع ازوست م
جدا ز شست تو چون تیر تیز از آنم   بهر زمین که نشستم در انتظار توام
حبیبی نیشابوری شاعر متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع ازوست م
زان کمان ابروم اثر نکرد اید بر جکر   زخم او چشمی بود برخون بی تیر دکر
مولانا فتحی کور از قزوینست بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود آخر در جوانی
وفات یافت این مطلع ازوست م بهر زمین که چکد آب چشم گریانم • دمیده
خار ملامت گرفته دامانم **مولانا وردی** از جملهٔ شعرای سمرقند است
دلخوش طبعی و ملایی ممتاز بود این مطلع ازوست م وه چه خرامست
قد یار را   بنده شوم آن قد و رفتار را **مولانا علی حالی** کاشیست

و از موالی خوش طبع و لا ابالی آن شهر است و عاشق پیشه و صاحب
مذاق او تا حدی بود که روزی جوانی با پدر دو چار او شده مولانا
جوانرا آمیکرده پدرش گفته او لایق دعای بد است مولانا دست دعا
بر آورده که الهی پدرش بمیرد و در شعر خوب بود این مطلع ازوست م
دوش میگفتم ز سر عشق جانان در کند • دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت
مولانا محمود خاموشی از شعرای شهر کاشانست و بقدر مولویتی داشت
در اوایل بعمل داری اشتغال داشته آخر ترک کرد بشیراز رفت و هم آنجا
فوت شد از جملهٔ اشعار خوب تتبع دریای ابرار امیر خسرو است که
مطلعش اینست م عالم فانی که در وی شادمانی کم است • حاصلش گر گنج
قارونست خاکش بر سر است این مطلع ازوست م زد راغیار و از
دیوار سنگ یار می بارد • بلای دردمندان از در و دیوار می بارد • بعضی
این مطلع را بضیاء الدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند **مولانا**
شاه بدر از شعرای صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست مطلع
طریق ماه رخان غیر بی وفایی نیست • خوشا کسی که بدین قوم آشنایی نیست
مولانا جالی پسر مولانا حاجی شاه حلاج کاشانیست که هجو گوی
بوده اما جالی بر عکس پدر واقع شده طالب علم فضیلت اندیشه و نیک
حیا پیشه است این مطلع ازوست شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را

بغیر از اشک بر بالین نیاید هیچکس یارا **مولانا احمد کافی** طالب علم بود اما از
شرب مدام صبح و شام بلکه علی الدوام فارغ نبود و در خدمت قاضی حسینی
کاشانی درس میخواند و وظیفه مقرر داشت اما در هر روز توبه میکرد
بار دیگر بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه نمیداد باز توبه میکرد تا قاضی
راضی می شد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده قاضی از وی پرسیده که
چونست درین ایام شراب نمیخوری جواب داد که از شومی تو روزی در ایام
در بزمیکه ساقی توبه شکن ساغر بشیخ و شاب می پیمود و حریفان این
غزل مولانا جامی را خواندند **جامی** ای از مشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر
رشته جان را بهر موی تو پیوندی دگر در میان داشته اند مولانا حسب حال
خود در بدیهه رسانده که اینست **بیت** قاضی شهر غم می خوردن ما سوگند داد
میخورم ای ساقی از دست تو سوگند دگر **ملا جان** کاتبی خوشنویس بود و خطی
اختراع کرده است موسوم بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق
کاغذ تنک که پاره ازین ورق پاره ازان سیاهست چون بر
بالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود و در شعر گفتن و قوت و قدرت
عجبی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض
و معما رسائل دارد و اوقات به تعلیم اطفال میکند این مطلع از وست **م**
ای از رخ تو سوره یوسف حکایتی نون والقلم ز ابرو قدت رد آیتی

علی

عامی کاشی در اول عامی تخلص کرد آخر بعشقی قرار داد در جبل
سالکی عشق خواننده گی پیدا کرد • و آن قدر جهد کرد که مسوده شعر خود
می توانست خواند • اما کاهی شعرهای خوب از و سر میزد این دو مطلع
از وست **م** قدحا تا که از هر جانبی بینم گرفتارش • بدان شاخ گلی ماند که
باشد غنچه بسیارش **م** شادم که دامنم سگ کوی تو میکشد • وین دیگری که
بسوی تو میکشد **مولانا غیبی** کاشانی متقی و پرهیزکار و مؤمن
کم آزار است و شعر و قصاید نیک در منقبت گفته و صد دیوان غزل
تمام کرده و مثنوی در بحر سبحة الابرار گفته و از علم قافیه و عروض
و معما نیز با خبر است این مطلع از وست **م** ما هلال عید را میلیست
با ابروی زیبایش • که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش **مولانا شوقی**
کاشی از شعر اینست که همین اسم شاعری دارد بس این مطلع که هیچ
کار نمی آید تعلق بدو دارد از وست **م** چون سپهر از آتش مهرش تنم
شد داغ داغ • از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ **نجمی**
کاشانی خطوط را طوری می نوشت و به تعلیم اطفال مشغول است
این دو مطلع از وست **م** آنکه بر گریه من خنده بسیار کند • گر بداند
غم من گریه تکرار کند **م** شمع سان یکشب اگر سر در سرای من کنی •
گریه بسیار چون شمع از برای من کنی **جمالی** کرباس فروش کاشانیست

[illegible]

بسیار

108

و وجه معیشت از صنعت مذکور بهم میرسانید این مطلع ازوست م
دستم بدست آن صنم مست داده است • خوش دولتیست این که مرا دست داده است
مولانا غیاث فصیحی از کاشانست • و به تجارت اوقات میگذرانید
این مطلع ازوست م کارم از زلف تو جز بی سر و سامانی نیست •
حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست **مولانا حدیثی** اصل او از ساوه است
اما در کاشان متولد شده اشعار او اکثر ساده است این ازوست م
ای صبا راه در آن زلف دوتا داری باز غالبا قصد پریشانی ما داری باز
مولانا بیانی استرابادی به رمالی مشغولست این مطلع ازوست م
رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند
مولانا حلیمی پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده
ترک آن کار کرده آنچه دارد با مردم در میان دارد و بدین واسطه
بد معاشش میخوانند این مطلع ازوست م راز دل با غنچه بلبل در میان
آورده است • آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است **صبوری**
در طهران بکتابت مشغولست این مطلع ازوست م نیست اشک لاله
گون کز چشم پر خون میرود • از غمت خون شد جگر وز دیده بیرون میرود
مولانا آدمی از دماوند ری است و او را شاعری از آن کار باز
آورده این مطلع ازوست بی گل روی تو گلگشت گلستان نکنم

لب به بندم سخن از غنچه خندان نکنم [illegible] طهرانی میرزا علی نام دارد
این مطلع ازوست م بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است •
یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است **مولانا صفائی** خراسانیست
اما در یزد بسر می برد اوقات او بنگاری میگذشت این مطلع ازوست م
سوختم چندانکه در تن نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ
بر بالای داغ **مولانا سرودی** از خونسار از عراقست و بخوانندگی
اوقات میگذرانید اول امینی تخلص میکرد آخر برای مناسبت سرودی
تخلصش مقرر شد این سه مطلع ازوست **مطلع** مرا بدست خود ای شوخ
سینه چاک مکن • جفا بخود مپسند و مرا هلاک مکن م امروز میان من و نی
فرق بسی نیست • کو را نفسی هست و مرا همنفسی نیست م هر کس که بعیسی
نفسی میگذرانید • مانند خضر عمر ابدی میگذرانند **کلامی خانی** در شعر طبعش
خالی از انگیزی نبود اما بنک او را چنان کله خشک ساخته بود که اگر کسی در
شعر او دخل کردی البته جنگ میکرد و او را کتک میزد بار دو ب
او کتک میخورد آخر بهندوستان رفت و احوالش معلوم نشد این مطلع
ازوست م هر که یاد آن قد رفتار کرده ام • در پای سرو گریه
بسیار کرده ام **نازکی** همدانی اوقات او صرف شعر میشود و هر روز
نزدیک بهزار بیت میگوید و بخود لازم کرده که جمیع کتب نظم را جواب

گوید واز جملهٔ شاه نامه که فردوسی در سی سال گفته است او در سی
روز گفته و در شعر او ردیف و قافیه غلط بسیار است و بغیر
از تخلص یارکی در اشعار او نیست و در شعر او همه چیزها هست بغیر
از معنی چنانچه ازین چند بیت که در شاه نامه در صفت جنگ گفته
معلوم میتوان کرد گرفتند تیر و کمان مردمان گرفتند در یکدیگر
چون دران گرازان دویدند مانند تیر همه زخم خورده گریزان چو شیر

فتادند

همه پردلان لرزه زن همچو بید که ناگه یکی تیر بر بر رسید
از میمنه تاخت مانند پیل یکی نیزه بدستش مانند نیل
چو چشمه زچشمش یکی جوی آو بدستش یکی گرز چون شاخ گاو
کلاه زره بر سرش چون سبد سرش همچو سیبی درون سبد
جوانیان یکی ترکش نام دار درونش پر از تیر چون تیر مار
سمندش چو پیلی بمیدان جنگ ز دو گشته خرطوم دم پلنگ
قطاس سمندش چو ریشش دراز بگردن در آبسته زندان گراز
او تافته بفرقش چو دم روباه ابر فرق او یک کیانی کلاه

باین خوبی اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب
میگوید که میخواهی که من از شعر خود بدر کنم تا بنام خود کنی
قاضی طبسی حافظ کلام الله است و دغدغهٔ خوش خوانی هم دارد

اما همین دغدغه دارد ساز قانون را از بد نوازی از قانون
بیرون برده اما بسیار فقیر و کم آزار است این مطلع ازوست م
هر دم زهجر روی تو فریاد میکنیم سلطان ملک حسنی و من داد میکنیم
دعایی از شعرای مشهد مقدسه است مرد دیوانه و بیحیاست
اکثر اوقات با مردم در جنگ و گفتگو ست و هر گاه که شعر خود را میخواند
فریاد میکند که تحسین کنید که بهتر شاعرانم اما گاهی از و چیزها سر
میزند که خالی نیست مثل این مطلع ازوست م دو لعل یار که با یکدیگر
زبان دارند حدیث کشتن من سر دو در میان دارند **وفایی** تونی
طالب علم و ظریف و خوش طبعست و خوش صحبت و خوش نویس
این مطلع ازوست م نشسته طوطی خط بر لب لعل شکر بارش
به پیش آن دهان بود ولی یارای گفتارش **مولانا شوخی** هروی
در محلی که جانش در مرتبهٔ کمال بود میل شاعری کرد و هر کس که
از شاعران که با دعا شق بودند شعر میگفتند و بنام او میکردند
این مطلع از آن جمله است در واقعه دیدیم که شد یار برین تن
گشتیم ازین واقعه بسیار پریشان **یوسفی** طبیب مولدش خاف
خراسانست و در علم طب سر آمد اقران رساله نظم کرده بود
در علم طب و شعر او خالی از اندک لطافتی نیست این مطلع

[illegible]

از جمله اشعار اوست **م** فکر سامان دارم و از یار دور افتاده‌ام
من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده‌ام **مولانا مقوی تنک** از ولایت
زاده خراسانست از شعرا امینی تخلص داشت چه در غم خود تمینی
یک مطلع گفته دل مانده میبردم ز شهر کوی یار خویش آری بدل
نرفت کسی از دیار خویش اما بخویش آمد کفتن مشهور است با
سید درویش علی زاده مصاحب بود اگر سید مذکور میگفت که
برای من فلان شربت بیاورید او سوکند میخورد که خاطر من همین
لحظه این میگذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی و اگر
میگفت که فلان میوه بیاورید او سوکند میخورد که در دل من میگذشت
دکاهی بود که افیون او را فرو برده بود و کسی باعی میخواند
از وی پرسیدند که چون شعری بود سوکند میخورد که مثل این
قصیده هرگز نشنیده‌ام دکاه بود در دم بداو میگفتند سر آورده
میگفت که عجب شعرهای خوب خواندند آخر از سوگند دروغ بسیار
هلاک شد **فیضی** یزدی در شهر خود بعصاری اوقات میگذرانند
و بسیار فقیر و درویش نهاد است این مطلع از وست **مطلع**
گر نباشد با منت مهر و وفا کین هم خوشست من بایندها پر مقید نیستم این هم خوشست
قطبی خبابدی مرد درویش متقیست و اکثر اوقات بشاعری صرف

میشود اما قوافی غلط بسیار میکند این مطلع از وست **م** اگر صد ره
روم در کوی او نادیده دیدارش دیگر ره باز میگردم که شاید بینم این بار
مولانا غیاث قافیه مولدش هرات بود و وجه تسمیه او اینست که
هر قصیده و غزل میگوید چندانکه قافیه داشت میگفت اگرچه
غزلی صد بیت میگفت و اگر دیگری قافیه پیدا کردی که او نگفته
بودی زر داده میخرید و داخل شعر خود میساخت و اصلا مقید
بمعنی نبود خواجه حبیب الله ساوه که وزیر طورمش خان للّه من بود
غزل ردیف سفید خواجه حسن دهلوی را در میان انداخته بود او
در مدح خواجه مذکور جواب گفته که این دو بیت از غزل اوست **بیت**
خواجه عالی گهر بنشسته با نور و صفا جامه آب نباتی در برش اسپر سفید
آدمی از ساوه خیزد در زهی فضل و حسد عودی تر از خبابد سیب پسر سفید
ظاهرا در خبابد امرود را عودی ~~دهرا~~ عودی تر میگویند و پسر نام
دهیست از ولایت خراسان و احیانا بیت چنین هم میگفت **م**
طعنها دارند بی دردان بآه سرد من دردها دارم که اگر بیستند از درد من
مولانا غیاثی تونی مرد فقیر و درویش نهاد بود و اوقات او بمکتب داری
میگذشت این مطلع از وست بوقت رحلتم چون ضعف بر قوت غالب میشود
غالب من و چشم حمایت از علی ابن ابی طالب **قطبی** تونی ولد

غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده از بدراست این مطلع ازوست م
ز نغرت خانهٔ بیستون فرهاتا نشوی بیتاب • طلب سرچشمهٔ آن از علی بن ابی طالب
مولانا نگاهی مولدش هراست اوقات او بکتابت میگذرانید
و هر روز چهار بار افیون میخورد این مطلع ازوست م با بتان دل گرم
در بی نوایی میکند • بی نوایی از در دلها گدایی میکند عشقی
طهرانی از جملهٔ شعرای هذیان گوست گاهی مثل این شعر میگوید
م اشکارا کرده اشک دیده‌ام عشق نهان • وه شدم افسانه اخر در میان مردمان
افضل سارانی ساران محله‌ایست از قصبهٔ طهران افضل در هجو
و هزل اشعار میگوید این مطلع ازوست م تا باغ حسن تازه شد از
نو بهار عشق • گلها شکفت بر رخم از لاله زار عشق وصالی او نیز از
محلهٔ مذکور است و بزرگ زادهٔ آن محله است این مطلع ازوست م
نازکم کن به تبسم مکش ای یار مرا • پیش اغیار مکش بهر خدا زار مرا
رحمی طهرانی است اندک از علم نجوم و مقدمات مطالع کرده این
مطلع ازوست م طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم • وداع خوشدلی
و ترک آرزو کردم مولانا غیرانی از ری است و در خوانندگی
اندک وقوف دارد این مطلع ازوست م سیرتی کز هست خوبان را
بود بسیار خوب • ور نه صورت مینماید بر در و دیوار خوب حفظی

غروری

طهرانی

طهرانی پدرش معمار انجاست و او جوان فقیر است این مطلع ازوست
م زلف خم در خم او دیدم و از کار شدم • باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم
جانی طهرانی از ملازاده‌های انجاست این مطلع ازوست مطلع
شد عمرها که در ره جانان فتاده‌ام • هر بار بر کف خود جان نهاده‌ام
مولانا دهقانی از ولایت ری بود بمکتب داری اشتغال می نمود •
مرض جوع بر مزاجش غالب • و گویند که در سفری چیزی نداشت که بخورد
جامهٔ خود را خورده این شعر ازوست م لعل لب تو جانا جامیست
پر ز باده • یارب بود که بنهم لب بر لبت نهاده مولانا نیستی
از شعرای ری بود در جوانی فوت شد این مطلع ازوست مطلع
بی لب لعلت به بزمی جام نتوانم گرفت • بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت
روحی برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده
این مطلع ازوست م نشان دهند رقیبان مراد فا از تو • ندیده‌ام
من بی دل بجز جفا از تو مولانا وفایی رازی از جملهٔ مریدان نوربخشیه بود
و خود را در نظر مردمان بلند مرتبه می نمود این مطلع ازوست م ای که گویی
بمن آن عارض زیبا منگر • عاشقم عاشق از آن رو نکنم قطع نظر
مولانا عبدی از شعرای ری است این مطلع برخلاف اشعار دیگر
خوب واقع شده م با درد داغ دیدهٔ گریان نشسته‌ایم در آب

وانس از غم جانان نشسته ام **هوایی** از ریست در بعض از ولایت
مذکور اوقات بقابضی ضایع میکند و اشعار ناهموار میکوید این
مطلع ازوست م نکردم زان سبب نسبت بماه آن روی نیکو را
که میدانم ازین معنی تفاوت میکند او را **مولانا حقی** در ولایت ری
در یکی از مزارات می باشد مرد زبان آورست این مطلع ازوست م
لعل لبت که راحت جانست و کام عمر • یکدم بکام او نرسیدم تمام عمر •
مولانا سائلی زین الدین سلطان نام دارد و کدخدازادهٔ قصبهٔ
طهرانست من درین حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب نامجعول
چون جمع شده • و با این تخلص شعر گفتن چه ضرورست • بهمه حال این مطلع
ازوست م نگارم چو آید پی غارت جان • کشد طرف دامان خرامان خرامان •
بکاکل کند مرغ دل را مقید • زخم کان زند نشتری بر رگ جان **مولانا محمو نسبی**
از ولایت ری است مرد بی تعین این رباعی ازوست **رباعی**
ای درد تو سرمایهٔ درمان کسی • وی جمع تو از دل پریشان کسی •
فریاد ز دست تو که از سنگدلی • یکدم نکنی گوش بافغان کسی •
همدمی زاری در قصبهٔ طهرانست بعطاری مشغولست • این مطلع
ازوست م گر رسد سر دم جفا زان یار خوش می آیدم • هر چه از خوبان رسد
بسیار خوش می آیدم **لطفی** طهرانی پدرش از قصبهٔ مذکور بصراحی

اوقات

اوقات میکذرانید این مطلع ازوست م آه کز دیدن او گریه برآورد مرا
آخر این گریه بلایی بسر آورد مرا **عطایی** سبزواری مرد فقیر بود و گوشه
نشین ترک دنیا کرده اوقات بعبادت صرف می نمود و از مردم چیزی
قبول نمیکرد و شعر او اکثر در منقبت بود و ترجیعی که برای ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیه گفته مشهورست این ازان ترجیعست م یا مظهر العجایب
عون لنا علی اعدوک کل هم و غم سینجلی **مولانا اینی** از قبیلهٔ رس است
میگفت که شاعری را در خواب بمن داده اند این مطلع ازوست م
میکند در عاشقی فرهاد کوه بیستون • صورت شیرین مگر از سنگ می آرد برون
مولانا گناهی از جملهٔ شعرای همدانست این مطلع ازوست که گفته م
بر دیت خط سبز و خال مشکین ای صنم با هم • نشسته طوطی و زاغند در باغ
ارم با هم **مولانا نوری** نیشابوری بحکاکی مشغول بود و با وجود فقر
ببذل درم معقول طبایع نزدیک و دور بود • و در شعر هرگز زبان
بمدح کسی نمیکشود این مطلع ازوست م هلال خواست شود حلقهٔ
درش شب عید • ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید **مولانا جوانی**
قمی اکثر اوقات در گورستانها بسر می برد و عاشق پیشه بود این مطلع
ازوست م بهار و چشم جهان بین جدا ز دیدن یارست • خزان عمر منست
این بهار نه بهارست **زاری** سبزواری پاکیزه گوی بود این مطلع ازوست

[illegible]

بکار رست

که خوب گفته م ز آتش عشق نه تنها جگرم میسوزد • بس که بگریسته ام چشم ترم
میسوزد **مثالی** کاشی طبعش بلند بود و چنانچه میخواست که جواب خمسه
بگوید اما با تمام توفیق نیافت این مطلع ازوست م من و خاک آستانش
تو و آب زندگانی • مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی **مجدی** شیرازی واعظ
خوش خوان بود و گاهی در اثنای وعظ شعر خود میخواند و حال میکرد که
موجب نفرت مردم شد این مطلع ازوست م شد زمانی اورا جستم ز تکیه دانی
گفتار بی نشانی چون • دهن نشانی **مولانا جامی** سمرقندی از شعرای غیر
مشهور است تعلق بدو دارد م بر لب بام از فغان من بناکام آمدی
بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی **عاکفی** او نیز سمرقندیست این مطلع
ازوست م گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم • شعلهٔ آتش خود بر همه
روشن سازم **شیرازی** مرد بی تعین بود این مطلع ازوست **مطلع**
بجانم از غم هجر توای نامهربان امشب • بوصلم شاد کن ورنه بخواهم داد جان امشب
منظری از ولایت ماوراءالنهر است و حرکات او گاهی که تقلید ابوبکر
میکند بسیار خنک و بی مزه است میگویند که این مطلع از منست م
آن خال که بر لعل لب زهره جبین است • مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است
بجودی از جملهٔ شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضل نبود
این دو مطلع ازوست م می نمایی ماه من رخ بار و پنهان میشوی •

کس

میکنی

میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی م هزار گونه بلا از تو در دلست مرا
هنوز دل بجفای تو مایلست مرا **مولانا قاسم ضیائی** بخارایی از جملهٔ دردمندانست
این مطلع ازوست م سوخت مرا مهر کسی گرمی آشنائیت • وه که دلم کباب
شد ز آتش بیوفائیت **مجنونی** او هم از شعرای بخاراست این مطلع بر صفائی
دهنش گواه است م آن گرد باد نیست بگرد سرای تو • سرگشته ایست
رقص کنان در هوای تو **شمسی** بغدادی بنده مالی اوقات میگذراند آخر در
عاشقی رسوا شد این مطلع ازوست م ز من یار اغیار داشت با من یار
بایستی • بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایستی **رهائی** وی از شعرای
تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان خلیل پادشاه شروان
شد و در عاشقی زحمت بسیار کشید تا متوجه عالم عقبی گردید این
مطلع ازوست م تا حلقهٔ گیسوی نگاری نگرفتیم • در سلسلهٔ عشق قراری
نگرفتیم م اگر مانع نگشتی سجده از نظارهٔ رویت • سرم در سجده بودی تا قیامت
پیش ابرویت م با کس ز جور یار حکایت نمیکنیم • صد شکر میکنیم و شکایت
نمیکنیم **واصلی** تبریزی از ابریشم فروشان شهر مذکور است و آخر تاجر
شد این مطلع ازوست م مشکلی هست ز سر دهنت در دل ما • تا نگویی
سخنی حل نشود مشکل ما **گرامی** بغدادی مرد فقیر و بی تعین بود در خدمت
تکلتو خان گناهی کرده به عوض او گوش گرامی را بموجب امر صاحب قرانی

۱۱۶

بریدند بدین واسطه بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این
مطلع از وست م با من آن سرو سیم بر جنگ کند یار اغیار شد دگر چه کند
محرم مندلجینی قصبه ایست از ولایت بغداد و مرد عامی بود اما شعر
بسیار داشت و نظمش شترگربه بود این مطلع و مقطع از وست **مطلع**
هر نفس آه آتشین سر کشد از جگر مرا ۰ میکشم آه و میشود شعله زیاده تر مرا
محرم سوز عشقم و دم نزنم کسی که او ۰ گو بردم چو شمع سر زنده کند ز سر مرا
مولانا بحری اندجانی اندجان قصبه ایست از ماوراء النهر و بحری مذکور
شاعر مشهور بوده این مطلع از وست م بر رخ نشسته گرد ملامت کسی مرا
نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا **بیانی** سحرآبادی از ولایت سبزه وار ست
و بیانی مذکور شاعر بود این مطلع از وست م بسجده که بردم از فراق
دلبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین زنم سر خویش **مولانا نظیری** قمی
قصه خوان و شاعر بود چند روز بخدمت صاحب قرانی میرسید این بیت
دران ولا که در خدمت گفته بود **بیت** شاها بدولت تو چنینم که نیستی هست
هم شاعر ظریفم هم قصه خوان کامل **مولانا عرفی** تبریزی مرد فقیر دردمند بست
در بحر گوی و چوگان مولانا عارفی مثنوی گفته این چند بیت در صفت
حسن از آن کتابست **مثنوی** افراخته همچو سرو قامت
در هر طرفی از و قیامت ۰ از کاکل آن مه دلفروز

[illegible]

در هم شده عاشقی سه روز ۰ بر هم زده کاکل مرصع
بر چهره مه فکنده برقع ۰ از پرتو آفتاب رویش
زرین شده رشتهای مویش ۰ چوگان دو زلف آن جفا جوی
هر سوی دلی ربوده چون گوی ۰ چشمش بکرشمه برده دلها
هر گوشه از و هزار غوغا ۰ هر سو که یکی نگاه میکرد
صد عاشق بیدل آه میکرد ۰ لعل لبش آب زندگانی
گنج ز حیات جاودانی ۰ از گرد لبش خط چو ریحان
خضریست و کنار آب حیوان ۰ خطش که دمیده گرد رخسار
مانند بنفشه است و گلزار ۰ تا بر گل تازه مشک تر ریخت
صد فتنه بهر طرف برانگیخت ۰ آن گوی ذقن کسی که دیده
چون گوی دمی نیارمیده ۰ صد ره بلی گوی آن زنخدان
بشکسته مه بدر گشته چوگان ۰ / **خاوری** خیاط از سلطانیه است
مرد فقیر و عامی بود اما خوش صحبت و محل خوان و اشعار بسیار
از مردمان بخاطر داشت و گاهی شعر نیز میگفت این مطلع
از وست م دمی کز تاب می رخسار ساقی لاله گون باشد ۰ صلاح
اندیشی و تسبیح زنجیر جنون باشد م نه زلفت آنکه دائم سایه بر برگ سمن
دارد ۰ سیه ماریست کز روی تو آتش در دهن دارد **جار دوبی**

لاله گون

هردی مرد عاشق پیشه بود اما عاشقی او نه بصورت خوب بود بلکه
هرکس که او حاکم بود عاشق او بود. چنانکه در قندهار که بود عاشق
بابر میرزا بود. و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی بود. و گویند
با وجود ... بسیار بد قیافه بوده. داد مولانای مذکور را
بدین واسطه ایزای بلیغ کرده بود. و باوجود آن متنبه نشده بود
چنانکه بهرات در آمد عاشق طور مبیش خان شد. و بعد از آن هرکس که
حاکم بود عاشق او بود. در جواب این غزل فغانی که م چو باد از کوی
تو برآشفتم و رفتم. گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم. در مقطع آن
لفظ چاروبی را بطوری آورده مقطع چاروبیم و بسته کمر از پی خدمت
هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم ترزلیقی از دیار خجند است و بتاج دوزی
اوقات میگذراند و در هزل اشعار بسیار گفته ایراد آن لایق این
سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب سحر کرده اما درین اوقات
تائب شده و شعر معقول میگوید این مطلع از وست مطلع
بودم اسیر زلف تو خط بر رخ نمود. شد مهر من یکی دو بار نه از آن چه بود
خالصی تبریزی بود و مرد زردوست و مرد نود ساله کی فوت شد
و زر بسیار باقی ماند این مطلع از وست م جانا غم تو مایه عیش
نهان ماست. درد تو مونس دل بی خانمان ماست مولانا نجیب

از روجرد همدانست مرد فقیر و خوش طبع بود این مطلع از وست م
بطبیب من که گوید مرض نهانیم را • که بعرض او رساند غم ناتوانیم را
مولانا مقصود مولدش از ساوه است این مطلع از وست م
با بوس سگان تو نکویی هوسم نیست • دارم هوس اما چه کنم دست رسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید • اما چه کنم بیکسم و هیچکسم نیست
مولانا شیفی از ساوه است و صنعتش از تخلص معلوم این مطلع
از وست م دل قد ترا بلای جان گفت • بالاتر از آن نمیتوان گفت
قاضی از شعرای تبریز است و مرد عامیست اما شعر بسیار
در منقبت و غیره دارد این بیت از وست بت بتی دارم که از چشمش با
هزاران غمزه پیدا شد • چه غمزه غمزه نرگس چه نرگس نرگس شهلا
مولانا بهاری برادر ادایی اصفهانیست و بشعر خود بسیار
اعتقاد دارد این مطلع از وست م خیال پست که خون ریزد آن
نگار مرا • فغان که میکشد آخر فراق یار مرا مولانا حسینی از ولایت خیال
ریست وجه تسمیه او آنکه بیان واقع بود اما این زمان اگر
هشیاری تخلص کند مناسبت تمام دارد مرد فقیر است اما نعوذ بالله
از فخر گدایی او که اگر کسی چیزی نداشته باشد • وی میگوید بادی
اگر چیزی نداری فاتحه برای من بخوان • از اشعار او این مقطع

نوشته شد **مقطع** مستی سگ دیوانهٔ آن طرفه غزالست • دیوانهٔ
مستاست ندارد خبر از خود **قاضی نخیمی** از نجبا یزداست شریف
طالب علم و در علم سیاق مهارت تمام دارد • و بسیار فصیح و خوش
صحبتست این دو مطلع از وست م بی بکوی دلبر ار دو کمانی بردهام
خانهٔ او را امیدانم کمانی بردهام م شده مردمان چشمم بامیدت اشک
باران • چه شود اگر درایی ز در امیدواران **مولانا احمد فکری**
از همدانست اما اکثر اوقات در هرات میباشد و کسب علوم کوشیده •
و در بعض علوم مهارت پیدا کرده • مثل تفسیر و اعداد • و مرد بی
تعین و درویش نهاد است • و در معما و شعر هم صاحب وقوفی
این مطلع از وست م گر یار بما جور و جفا خواسته باشد • دادیم
رضا هر چه خدا خواسته باشد **مولانا غریبی** استرابادی مرد بی تعین
و فقیر است این مطلع از وست م فریاد که خون شد دل خون پرورم امشب •
جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب • **فکری** استرابادی بصحافی اوقات
میگذراند و گاهی شعر هم میگوید این مطلع از وست م عیدست
و هر کسی بهی شاد و خرم است • بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است •
مولانا فخر اصلش از روستای قزوینست • اما در شهر متولد
شده • و از جمله طالب علمان شهر مذکور است • و بشعر نیز گاهی تشویش

[illegible]

خود میکند این مطلع از آن جمله است م بروز هجر که محروم از وصال
تو باشم • سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشم **فدائی** تبریزی
از خواجه زادهای شهر تبریز است • و شعر خوب داشت این
مطلع از آن جمله است م مردم از حسرت آن شوخ و لبم بر ام نشد •
جان بناکام شد و حاصل از و کام نشد • تا بدنامیم از عشق برامد تا می
چه بلاها که نصیب من بدنام نشد **معروف** رمال تبریزی بود در علم
رمل مهارت تمام داشت این مطلع از وست م روز اجلم ناله نه از
رفتن جانست • از یار جدا میشوم این ناله از آنست **ذاتی** لاری
در تبریز بصحافی اوقات میگذرانید این مطلع از وست م هر طرف
شوخی و هر گوشه بلا انگیزیست • بتماشا قدمی نه که عجب تبریزیست
مولانا رحمی بی تعین و لاابالی بود • و از فسق و فجور اجتناب نمی نمود
اما رحم الهی زیاده از گناه هست • امید که او را بدین رباعی بخشند **رباعی**
خوش نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند • بردند بمیزان عمل سنجیدند •
بیش از همه کس گناه ما بود ولی • ما را بمحبت علی بخشیدند •
م دامن ز اشک پر از لعل بدخشان دارم • کوه غم گشته ام و سنگ بدامان
دارم م دل از عشق به پیرانه سر مشو نومید • شکوفه در چمن زحمتست
موی سفید **مولانا طریقی** در تبریز خورده فروشی اوقات صرف میکند •

این مطلع و بیت ازوست م نه بگریه رحمت آید نه بجامه پاره کردن
نه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن • چو اسیر تست این دل بدگر بتا چه بندم
منم و دلی و نتوان بهزار پاره کردن مولانا غیبی از جملهٔ کاتبان شیراز بود
بسرعت کتابت او کم کسی کتابت کرد و گاهی بشعر میل میکرد این مطلع
ازوست م بی روی دلفروزت عشاق را طلب نیست • با ما شبی
بسر کن یک شب هزار شب نیست الکی تبریزی بسوزنگری منسوب بود
و گاهی بشعر گفتن رغبت می نمود این مطلع ازوست م بگریه موسم گل
در فراق یار گذشت • بکلوخی نشستیم و نوبهار گذشت صفایی
تبریزی بکاغذفروشی وجه معیشت پیدا میکرد و شعر میگفت
این مطلع ازوست م مرا در دیده خون چندان از آن لبهای میگون نیست •
که هر چشمی مرا بر سر مثال کاسهٔ خونیست مولانا صفایی تبریزی
پدرش بشیرابزی معروف بود اما شاعر خوبست این مطلع
مشهور ازوست م شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم •
جام بردارم بجایش دیدهٔ روشن نهم • این مطلع نیز ازوست م
تا بر دو سویش کبوترانه چندان سوده ام • دیده بر پایش که پایش را
بخون آلوده ام باکی غلام در شهر هرات بسرتراشی اوقات
میگذراند و گاهی از نظمی سر میزد • این رباعی ازوست رباعی

[illegible]

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد • این جسم چو موی ما قلم خواهد شد
گر جرم گناه ما بپاکی ببری • از کیسهٔ رحمتت چه کم خواهد شد
محمود مشکی از آدمی زادهای تبریزاست و در شعر مسلم اهل الخ
خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بود این دو مطلع ازوست م
نگران میان هر سو دل صد ناتوان گم شد • دل هرکس بدید آمد دل ما
درمیان گم شدم م بر سر کوی تو آیین دگر خواهم نهاد • پا نهند آنجا
من بیچاره سر خواهم نهاد قنایی مشهدی بعلاقی معاش میگذرانید
این رباعی ازوست رباعی گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد •
دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد • هرگز بجفا ز تو نگردانم رو •
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد خبوشانی به تیرگری موسوم
بود این رباعی ازوست رباعی جانا همه از تو تند خوئی آید •
وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید • گفتی که ز من وفا نیاید هرگز •
بالله که از تو هر چه گوئی آید رضایی گنگ از عراقست کاتب
سریع الکتابتست • چنانچه روزی هزار بیت کتابت می نوشت •
و در شعرشناسی مسلم بود این مطلع ازوست م جام بر کف چشم بر
رخسار ساقی مانده ام • تا بغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام مولانا
تابی از ولایت خوی من اعمال خراسانست • و بتجارت مشغولی میکرد

[illegible]

[illegible]

اخر در سن پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد. این دو مطلع از وست م
شدم بمسجد و دیدم بتی ز دست شدم • بکعبه روی چه آرم که بت پرست شدم
یکشبم گفتی مرو در خواب بیدارم هنوز • سالها شد کین سخن را پاس میدارم هنوز
مولانا شفیعی از جملهٔ شعرای مشهد مقدسه است این مطلع از وست م
منم از عشق بتی شهرهٔ ایام شده • کوس رندی زده در عالم و بدنام شده
مولانا قانعی از خبوشان خراسانست اما در استراباد بود هم در انجا
فوت شده این مطلع از وست م بخم باده نمک محتسب خامی کرد •
با اهل میکده اخر نمک حرامی کرد م جو مرغ نیم بسمل بسته ام دلرا بفتراکش
ولی ترسم بخون آلوده گردد دامن پاکش مولانا رهی مشهدی پسر درویش روغن
گراست اشعار خوب دارد این مطلع از وست که گفته م دیدمش دی
روز عشق آمد گریبانم گرفت • اتش عشقش با دل شعله در جانم گرفت •
مولانا بحری کاشانی بشمشیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند
وشعر بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار بیت متجاوز است
این مطلع از وست م کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود • که خود را
بهاد خواهد نه اورا از برای خود مولانا حیرانی از جملهٔ درویشان شهر
قزوینست و در طالب علمی بقدر کوشیده گاهی بسوزش عشق بتان
اتشین رخ اتش بکانون دل سودایی او زدی چون ماهی که در تابه

بریان با دیدهٔ گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق
دست تصرف در شهرستان دل او کوتاه میکرد در کنج انزوا منزل
گزیده بشعر اشتغال می نمود بواسطهٔ تحیر در افعال خود حیرانی تخلص
میکرد این مطلع از وست م ای زده شمع رخت بر من گریان آتش •
دارم از جور تو بر دل غم و بر جان آتش مولانا یقینی در سمنان بشمشیرگری اوقات
میگذراند • و گاهی بگفتن شعر مشغولی کند • فی الواقع که طبعش خالی
از انگیزی نیست این مطلع از وست م هزار پاره اگر دل به تیغ یار شود
بیار میل دل ما یکی هزار شود • مولانا عماد سمرقندی از قاضی زادهای
ان ولایتست • در طالب علمی طبعش خوب • و در معما ذهنش مرغوب •
و مرد درویش نهاد و عاشق پیشه و لاابالیست • و گاهی بشعر زبان
میگشاید این مطلع از وست م بکویت ای شه خوبان گدای خاک نشینم •
گدای کوی توام پادشاه روی زمینم صدقی مشهدی جوان فقیر و دردمند
و خوش صحبت بود • و طبعش در شعر خوبست • و در معانیه بد نیست •
این مطلع از وست م خوش انکه جای در دل ویران ما کنی مانند گنج
در دل ویرانه جا کنی • مولانا عارفی قزوینی مرد طالب علم فقیر است
این مطلع از وست م هزار ناوک از ان غمزه بر جگر دارم • هنوز از روی
ناوک دیگر دارم فهمی برادر عارفی مذکور است • و اطوار او نیز مثل برادر است

این مطلع از وست م جوانی دل ببر دار من که آیین وفا داند • طریق
مهر و قدر عاشقان مبتلا داند غزالی المشهور بجنک هرویست در محلی که
هنوز سبزه خط بر گرد رخسار او نبوده • برخلاف غزال با سگ صفتان
دون ملاقات نموده • بعد از انکه دیگر روی وطن نداشت بعراق
آمده • شاعر شده • خود را بانک هیئات نوز پیدا کرده بود غزالی
نام نهاده میگویند که • این مطلع از وست م تا در اقلیم جمالت بادشاهی
داده اند • مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند مولانا خاوری
از شعرای تونست • و در شاعری بغایت زبون یکی از ظرفا در باب
مولانا گفته • با جناب مولوی شخصی غریبی گفت • نامت چیست گفت
خاوری اگرچه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از وی چیزی
یاد ندارد اینست م آنها که چاشنی محبت چشیده اند • خون در
پیاله خورده و دم درکشیده اند مولانا نکبتی تبریزیست اوقات بزرگشتی
میگذرانید • و گاهی بگفتن شعر اشتغال می نماید • این مطلع از وست م
بهر طریق که باشیم خلاف رای تو باشد • کسی چه کار کند کان بمدعای تو باشد •
جیبی قزوینیست عامی و خالی از جنونی نبود • اوقات بقصابی میگذرانید
این بیت و مطلع از وست م گاهی مرا درون دل و گه بدیده • از دیده
ظ دلم چه شنیدی چه دیده • مدتی کشیدی از الف تیغ بر سرم • بر سرحرا

تو دولت

تو دولت سرمد کشیده • شعری جهت بزرگی گفته • صله و از نگرفته
و در آن باب میگوید م جیبا از راستی چیزی تمنا کرده • راستی
خوش خوش حریف چرب پیدا کرده • ذاتی گیلانی از شعرای شهر قسبت
و از صنایع شعری صاحب وقوف بود • از اقسام شعر بقصیده و غزل
میلی تمام داشت این بیت از وست بیت بکنه ذات تو هرگز نمیرسد دانائی •
کمی ز ذات تو میگوید از صفات یکی مبارزی میبجه گر قزوینیست • اوقات
بکاسبی میگذرانید • این رباعی از وست رباعی بنوشته بدن با زغم
بار گشتم • وز دیده همه منت دیدار کشتم • جانم بلب آمد و تن از غم کاهید •
اینها همه از دوری دلدار کشتم مرادی بسطامی از نسل بایزید بسطام
بود • مرد درویش و متقی و پرهیزکار بود • و نامراد و هرزه گرد این
مطلع از وست م از کوی نامرادی از هیچ رهگذاری • نگرفته خاطر کس
هرگز ز من غباری • این نیز از آن نامرادست • بسیار نامرادانه واقع
شده است م مرادی در جهان هر چند کردم قطع وادیها • ندیدم وادی خوشتر
ز کنج نامرادیها الفتی از جمله شعرای مشهور شیرازی بود • او را با صبوحی
ابواب هجو مفتوح شده بود • همدیگر را هجوهای رکیک میکردند که ایراد آن
لایق مختصر نیست این مطلع از وست م بر شاخ سرو قمری نالان بند نیست •
او را مکش که عاشق سرو بلند تست • غواصی خراسانی مرد درویش و گوشه نشین

نبنی است • اوقات بخرده فروشی میگذراند • و با آنکه او را هر روز
مبلغی کاغذ باید که شعر خود مسوده کند • از هیچکس طلبی ندارد • و هر روز
پانصد بیت میگوید • و بواسطهٔ آنکه زیاده ازین نمی تواند نوشت •
بدین اختصار میکند • و سن او از نود متجاوز است • و بیش ازین بچهل سال
در یکی از کتابهای خود این بیت گفته • ز شعرم آنچه حالا در حسابست •
هزار و پانصد و پنجه کتابست • از جمله روضة الشهدا • و قصص الانبیا •
و تاریخ طبری • و کلیله و دمنه • و ذخیرهٔ خوارزمشاه در یک جلد گفته •
و آن اشعار موازی دویست هزار بیت میشود • اما اکثر اشعارش
مثل این ابیاتست که در ساقی نامهٔ خود گفته **نظم** بیا ساقی آن کشتی می بدست
که از صرصر نامخالف شکست • مرا کشتی عمر در بحر غم
شده غرق در بادبان بستم • برآیم چو از زورق دریای غم
نهم رو بگرداب دشت عدم • ز دنیا و فیها فراموش کنم
نهم بر لب جام و خاموش کنم • روزی در مجلسی گفته که من
اول شعر نمی توانستم گفت • یکی از بزرگان دین در خواب دیدم
که آب دهان در دهان من انداخت • از آن وقت باز قوت شاعری
پیدا شد • مولانا نثاری تونی در آن مجلس حاضر بوده • گفته که آن
بزرگ آب دهان در ریش تو می انداخت • اتفاق در دهان تو
افتاده • اما چون مداح خاندان آل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بوده • و در وصفش بی زبان هر چه گوید از معقولست این مطلع
از وست • و بهترین اشعار اوست م گر نه هر دم ز سر کوی توام اشک
برد • عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد • **مولانا یقینی** اگر چه سبزواری بود
اما در شیروان می بود • شعر بسیار گفته • این مقطع از وست م سر بپرانه
سر افکند بعشق تو یقینی زانکه در عشق تو دارد سر برافشانی **شوقی**
شیرازی مداح قاسم بیک ترکمان بود • از وصلهای کرامند یافت
این دو مطلع از وست م وقت بردن قدمی نه ببر بالینم • لب و دندان بنما
یاد ده از یاسمینم م چو استاد ازل بهر تماشا است ابین کج • ستونها ساخت
در قصر نکوئی ساق سیمین را • **علا بیک** مشکی تبریزی بمشک فروشی
اشتغال می نماید • و از آنجه خوش طبعی او در مشام انام خوشتر از
مشک و عبیر آید این مطلع از وست م صد بجو مرا عاشق خود ساخته باشی
هر جا که ز رخ پرده بر انداخته باشی • بخاطر خیالان میرسد که اگر مصراع
اول را چنین بخوانند بهترست که م ترسم که ز رخ پرده بر انداخته باشی
بابا صفائی قلندر از ولایت استراباد بود • و به هر کس که اختلاط
میکرد میگفت که زود ترک من چیزی ده تا من بروم که کعبه • و با هر که
مصاحب شده ام • یک ماه نرسیده است که یا مرده یا کشته شده

یاسمینم بود

اما بیشتر سخن وخوش طبع بود این ازوست م دوش ای دل دیوانه
بدان مست رسیدی • اوست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی • **مولانا
سلطان محمد** از شهر سبزه وارست • و از جملهٔ مداحان اهل بیت •
در منقبت قصاید نیکست • و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست م
هر که در خواری عشق تو تحمل نکند • دامن باغ ز وصل تو پر از گل نکند •
مولانا علی از ولایت ابهر است • طالب علم و شاعرست این
مطلع ازوست م ز رنگ زرد حال زار من آن دلستان دانست •
کسی کز عشق دردی دارد ادرا میتوان دانست • **درویش عبدی** نیشابوری
مداح ائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین بود • و در شاعری بی تکلف [illegible]
اشعار او بسیارست • این دو بیت مشهور که هر یک بیت یک ترجیع است •
م یا علی چشم بر حمایت تست • کار موقوف یک عنایت تست م یا علی
کلب ایشان توئیم • نیک و بد هر چه هست زان توئیم **میرزا احمد** برادر بحری
برادر زادهٔ امیدی کاشیست • این مطلع ازوست م از کوی بتان
با دل افگار برفتیم • زین شهر بکام دل اغیار برفتیم • **مولانا صاحب**
از جملهٔ شعرای ری است و کاتب و خطیب انجاست • این مطلع ازوست م
گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم • بدین بهانه که باکش کشم بدیده کشم **خواجه
ابوالقاسم** طهرانیست • و اجدادش متمول بوده اند • اما او را تنبلی از ان

[illegible]

نیست بواسطهٔ ان ترک وطن کرده • در بلاد کرجستان می بود • و در انجا
فوت شد این رباعی ازوست ر تا کی ز غم زمان پریشان باشم • وز جور
فلک بی سر و سامان باشم • از کج روی چرخ بد اختر تا کی • افتاده بخاک ره
یکسان باشم • **مولانا غیاث** از ملازادهای ری است • و بتجارت رنگرزی
میکرده اند این مطلع ازوست م مرا بود دیده و از دیده هم عزیز تری
چه دیده که بر احوال من نمیگری • **میرزا احمد** طهرانی قانعی تخلص اوست
و بامور دنیوی مشغول این رباعی ازوست ر باعی ای دل قدم از دایره بیرون منهی
پای از حد خود یک قدم افزون منهی • از بهر طمع که روی زردی آرد
زنهار که رو بر در هر دون منهی • **هدایت الله** از ری است این مطلع ازوست م
کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد • صد سرو ببالای تو آزاد توان کرد •
هدایت الله از ولایت ری است و بتجارت مشغول این مطلع ازوست م
بحال من نظری کن که عاشق زارم • غریب خسته دل و ناتوان و بیمارم •
خاتم از قبیلهٔ اعراب سعیدیست بسه زبان شعر میگوید کاشکی
بهیچ کدام نمیگفت این مطلع ازوست م اگر آن عهد شکن بر سر پیمان بودی •
کی چنین میل دل او برقیبان بودی • **ادهم** از جملهٔ مردمان بی تعین
ری است • و این مطلع ازوست م هر چند که دلدار بما یار نباشد
ننالیم اگر یار باغیار نباشد • **مولانا عز الدین** از ولایت ری است •

در طهران مکتب داری میکرد مرد متقی و درویش بود • این مطلع ازوست
م مه من کاکل مشکین بروی خود پریشان کن • برای چشم بد خورشید را
در ابر پنهان کن مولانا ابوالقاسم پسر خطیب طهرانست • و در طلب علم
کوشنده • و بسیار درویش نهادست این مطلع ازوست مطلع
صبرم کمست و درد دلم بیش چون کنم • یا درد بیش و صبر کم خویش خون کنم
سجابی درگزینی در تازگی میل بشعر کرد و با شاعران صحبت کرد و شاعر
میگشت کاهی نظمی از وی سر میزد که بکار آید بمقتضای هوای نفس آهنگ روم
کرد شاعر مقرر آنجا شد و بجود اعتقاد کلی پیدا کرد و میگویند این مطلع
ازوست م منم و خاک در میکده و روی نیاز • زاهد ار رو که ندارم
سر سودای نماز احمد الله از ولایت ریست • پدرش متمول بود اما
او درویش گوشه نشین است • این مطلع ازوست م اگر در گل نظر بی
روی نیکوی تو اندازم • چه سان دیگر ز خجلت روی در روی تو اندازم
مولانا قنبر از جملهٔ زرین کمران ریست • قنبری تخلص اوست این مطلع
ازوست م دل که در کوی بتان بی سر و پا میگردد • بهر نظارهٔ آن
شوخ بلا میگردد مولانا نعمت اجدادش بغدادی اند • اما خود
در طهران متولد شده این مطلع ازوست م عشق تو ره نمود باواره کی مرا
آواره ساخت عشق تو یکباره کی مرا مولانا نظام از جملهٔ حفاظ امامزاده

عبدالعظیم است در کتابه نویسی دستی دارد این بیت ازوست
بیت چگونه یاد گران بهمت که نبندم • غبار غیر نشسته بگرد دامانش
شیخ علاء الدوله از ریست مرد خوش صحبت بود دایم خدمت
فقرا میکرد این مطلع ازوست م شب هجرست رحمی کن برای جان من از تن
نجحست رحمی کن برای جان من از تن برون نیست
چو جانان رفت جان گو هم رود آسان بود بر من شیخ جمال الدین از روجرد همدا
وم مرید نوربخشیان بود مرد صوفی و گوشه نشین این مطلع ازوست
ای برده لبت قیمت شکر بتکلم • چشم تو سیه کرده بسی خانهٔ مردم
مولانا رمضان فنایی تخلص میکند • از شعرای استراباد است و بصحافی
اوقات میگذراند این مطلع ازوست م آن لاله رخ که سوخت دل من
بداغ او • روشن بود همیشه الهی چراغ او شیخ فخرالدین احمد نخشبی از جملهٔ
ارباب سیمانست • و شعر بسیار دارد • و حفایی تخلص میکند • این بیت
ازوست بیت طلب عمر من ای سرو قدان بهر شماست • عمر اگر میطلبم بهر شما
می طلبم صحیفهٔ ششم در ذکر ترکان و شعرای عصر ایشان امیر نظام الدین
میر علی شیر از کمال علو قدر و عظم شان محتاج ستایش و بیان نیست
بنایی گوید • ار میر علی شیر را کنی وصف • صورت نام اوست در ازمنه
الملقب بصاحب الخیرات • المقرب بحضرت سلطان • ذی خلف صدف
گنجینهٔ بها دراست • که در ایام سلطان جغتایی بتخصیص در زمان

وصلت ۲

سلطان ابوسعید • از متعینان درگاه ان پادشاه بود • و جد مادرش میر بوسعید
که در سلک اعاظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین میرزا منتظم لهذا
در ایام صبی با پادشاه مذکور در یک مکتب چیزی خوانده اند • و در خلال ان
احوال چنانچه مشهور است • بینهما مبانی عهد و میثاق رسوخ پیدا کرد • در
اوایل نشو و نما ملازمت ابوالقاسم بابر میرزا اقدام نموده • بنا بر وفور قابلیت
از ان پادشاه ملقب بفرزندی گشت • و بعد از فوت او در مشهد مقدسه
بتحصیل کمالات مشغول گشته • بواسطه فترتی که در خراسان واقع شده بود •
بصوب ما وراء النهر رفته • در سمرقند در مدرسه خواجه فضل الله ابو اللیثی به
تکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود • تا انکه سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت
خراسان جلوس نمود • در همان روز مسرعی بجانب ما وراء النهر روانه ساخته
کتابی بسلطان احمد میرزا پادشاه انجا نوشت • و استدعای ارسال امیر
مذکور نمود • ان پادشاه مذکور را با انکه در ان اوقات در کمال فقر و فاقه بود •
یراق لایق نموده بخراسان فرستاد • چون میر بهری رسید پادشاه و ارکان
دولت و اعیان مملکت موردش را بانواع تعظیم و تبجیل تلقی نمود • و در ان
حال مهرداری بدو مفوض گشت • و بعد از انکه اندک فرصتی مقدم امرای دیوان
گشته • بر پشت نشانها مهر زد • و بعد از چند وقت ترک اشتغال دیوانی نموده
اعتکاف و اعتزال اختیار کرده • و ثانیا حسب التکلیف پادشاه متقلد دارایی

ولایت استراباد و ان نواحی گشته • چند گاهی در ان ولایت علم اقتدار
افراشت • بالاخره ترک ان مهم نموده • دامن همت از اشتغال بالکلیه درچید
و مدت الحیوة پیرامن اعمال نگردید • اما در ان وقت بیشتر از پیشتر منظور
اعزاز و احترام بوده • پادشاه و سپاه دقیقه از دقایق عزت و حرمت
او فرو گذاشت نکردند • و اکثر شاهزادهگان ملازمتش نمود • بجذب محبت
تقرب جستند • و قبولش در حضرت پادشاه بمثابه بود • یک نوبتی خواجه
مجدالدین محمد وزیر پادشاه را اضافت کرده بود • و پیشکشی زیاده
از حد کشیده • هر چند که در ان زمان دستور نبود • چهار رقت بتاج بیک
دهند • اما بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شده
چنانچه بوزه ایشانست • در مجلس نه جانزا نوزده • بعد از ساعتی
هم در ان مجلس میر فرجی خود را که مشهور است که با جامه بیست ده سکه
و دو میری برجی جهت خواجه مذکور فرستاد • خواجه برابر بالای جارقب
پادشاه پوشیده • با انکه تا زانوی او بود جهت ادب دستور نه جازه نوزد
بی تکلف همچنین در دولت هیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت • او
فی الواقع بمجوا و صاحب توفیق کم بصحیفه ظهور آمده • از جمله توفیقاتش
انکه مدت العمر الحیات لحظه اوقات را بتعطیل نگذرانیده • بلکه همواره مستغرق
تحصیل کمالات بوده • بتصنیف و نظم اشعار ابداز که تا قیامت از و بر صحیفه

روزگار باقی خواهد بود • به بذل جهد جمی نمود تصانیفش بدین موجبست نظم
الجواهر فارسی نثر اللآلی نسایم المحبة خمسة المتحیرین • قصهٔ شیخ صنعان •
منشئات ترکی • مفردات در فن معما • عروض ترکی • تواریخ • وقفیه •
حالات سید حسن اردشیر • حالات پهلوان محمد ابو سعید • محبوب القلوب •
مجالس النفایس • حیرة الابرار • فرهاد و شیرین • مجنون و لیلی • سد سکندری
سبعهٔ سیاره • وی را پنج دیوانست • و چهار ترکی • اول غرایب الصغر
دوم نوادر الشباب • سوم بدایع الوسط • چهارم فواید الکبر • و در شعر ترکی
مطلقا تخلص ایشان نوایی است • و در دیوان فارسی که قریب شش هزار
بیت باشد تخلصش فانی • دیگر در رعایت اهل فضل و استعداد باقصی
الغایه کوشیده • بیمن تربیتش هر یک در فنی نادرهٔ عصر گشته مصنفات
غرا بنام آن امیر توفیق آثار نوشته • باب خیرات و مبرات مفتوح داشته
بتعمیر سیصد و هفتاد بقاع خیر که از آن جمله یکی رباط است که در اکثر
انها در ایام او آش به صادر و وارد می داده اند • باقی مساجد و مدارس
و خوانق • و پل گردیده • و دیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت
چون مصوّر • و مذهّب • و محرّر • و خطّاط • و نقّاش و سایر اهل
صنایع در آن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیده یگانهٔ روزگار
گشتند • آخر الامر دست قضا و قدر بساط کثر انبساط آن امیر نیکو سیر را

موفق ۲

در نوردید • و در روز یکشنبه جمادی الاولی سنه ست و تسعمایه
کلیات احوالش بشیرازهٔ اختتام رسانیده • از دیوان فارسیش
این دو سه بیت ثبت افتاد م خیال طاعت حق میکنیم بروز پیری •
چو شب رسید ربود از خودم خیال کسی • دلم بدست توام غنچیست در کف طفلی
که نی کشد نی گذارد نی سازدش شکفتنی • این مطلع از نو مشهور است م
نه دل بباغ کشد نی بلاله زار مرا • بی رخ تو بعیش و طرب چه کار مرا
این مطلع قصیده در تتبع دریای ابرار است م آتشین لعلی که تاج
خسروانرا زیور است • اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
در محلی که جامی از حجاز معاودت کرده میر این رباعی را در سلک
نظم کشیده باستقبال فرستاده رباعی انصاف بده ای فلک مینافام •
زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام • خورشید جهانگرد تو از مطلع صبح
یا ماه جهانتاب من از جانب شام • ایراد اشعار ترکیش بنابر فرط
وضوح مناسب ندیده • بهمین یک معمای ترکی باسم محسن اختصار
نمود معما باسم محسن مجلسده شیخ لوتن کیجه کوب سین باشلادی
یا~~نغور~~دی شمع نغلی حوض ایچره تاشلادی • مولانا صاحب دارا
قصیدهٔ در مرثیهٔ او گفته هر یک بیت از آن یک مصرعش تاریخ ولادت
که در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه روی نمود • و یک مصرعش

شمع
ا
مجلس
[illegible] محسن ماند
شمع را که القاب است [illegible] حوض
[illegible] اسقاط است [illegible]
عجب [illegible] نقطه [illegible]
وحی [illegible] فلک
سندوردی
[illegible] حسن
نیز ازو
حاصل

تاریخ وفات این چند بیت از انست تاریخ ای فلک بیداد و بی رحمی
بدینسان کردهٔ . ای اجل ملک جهانرا باز ویران کردهٔ . کردهٔ کاه
از جفا خیران دل صد اهل فن . که زکین قصد هلاک صد مسلمان کردهٔ .
کردهٔ بر جان کمین بنهادهٔ دام عنا . هر زمان از کینه جویی صید صد جان کردهٔ .

شیخ نظام الدین احمد المشهور به سهیلی از نژاد اتراکست و در غایت
دقت طبع و صفای ادراک اختراع اختتام راسخ روی تمام حاصل
جبینش زهد اشراری طلوع چون قوت سهیلی در شاهوار اشعا
ان خلاصه روزگار که ببرکت سهیلی آثار از معدن یمن خاطر بر سر
بازار اظهار آورده . چون عقیق یمانی آبدار است . و همچون لعل بدخشانی
نامدار . در تذکرة الشعرا مسطور است . که منشاء تخلصش انست که
وی را خلوص اعتقاد بشیخ آذری بود . از خدمتش دریوزهٔ
تخلص نمود . بنا بر التماس او شیخ تفاؤل بکتابی که در نظر داشته
کرده . در سطر اول لفظ سهیلی بر آمد لاجرم بدین تخلص مسمی
گردید . مولانا حسین واعظ علیه الرحمة انوار سهیلی را باسم ان
امیر کبیر مرقوم ارقام بلاغت انجام گردانیده . همانا که اینشانرا دو
دیوانست یکی ترکی . و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او
ثبت افتاد م انشام غم چو من دردی کشی کاندر شراب افتد . ازین کمتر که

تارو

تا روز جزامست و خراب افتد . گویند این مطلع گفته بر طرفی
ظریف میخواندهٔ م شب غم دیو باد اسم از جا کند گردون را .
فرو برد اژدهای سیل چشمم ربع مسکون را . گفت میر شعر میگویی
یا ادم مجرسانی این تیر از وست م بروز غم کسی جز سایهٔ من نیست یار من
ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من . آخر در مشهور سنه ثمان عشر
و تسعمائه کوکب عمرش بمغرب فنا فرو شد **میر محمد صالح** پسر امیر
نور سعید است که از اعاظم امرای جغتای بود نبیرهٔ امیر شاه ملک
که رکن السلطنت امیر تیمور گورکانست . و خود بنجابت قابل خوش
فهم بسوز درد بوده چنانکه توان شناخت ز شوری که در سخن باشد
این مطلع از وست م هر زمان عاشقش در نالهٔ زار آورد . ترسم
این نخل بلا دیوانگی بار آورد . این مطلع مشهور نیز از وست م
اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستم . فتاد طرح جدایی بهر که پیوستم

آهی از ترکان جغتای است و در زمان سلطان میرزا در جرگهٔ
امرا مهر می زد عاشق پیشه و لوند مشرب بود . ابیات نیک او مشهور
این چند بیت از آن جمله است م آهم چو گرد باد فنا می برد مرا .
از کوی یار آه کجا می برد مرا م شدم سرشک فشان چون برخ نقاب
گرفت . شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت . بی قد تو دل بسته بند

بلا شد • کی شود وا آن غنچه که از شاخ جدا شد م جهان کهنه خلقی را بدل داغ

هوس مانده • بیا ساقی که این ویرانه از بسیار کس مانده م وارسته

کجاست که راه عدم رویم • با یکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم •

بر ما چه میکشی قلم رد بملک عشق • ما هم کمینه چو درکش این قلم رویم •

من بودم و رقیب که آن مه سلام کرد • مردم زغم که آه کرا احترام کرد •

هر جا بتان بجانه گلگون نشسته اند • تا گردن از فراق تو در خون نشسته اند •

رحمی که عاشقان همه شب تا به مه رخت • تا روز چشم بر مه گردون نشسته اند •

خوش آن مجلس که انجا توبهٔ خود چون کنم ظاهر • مرا ساقی گریبان گیرد و می در گلو ریزد •

گر در غم عشق استوار آید دل • بر مرکب آرزو سوار آید دل •

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق • ور عشق نباشد بچه کار آید دل •

امیر حسین جلایر طفیلی تخلص میکرد • از امراء سلطان حسین میرزا

با وجود امارت فانی مشرب و بی تکلف و خوش طبع و خوش

صحبت بود • در آن زمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول

دارند و این قصیده از و مشهور است م سرو قدت جلوه کرد

قدر صنوبر شکست • لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست • هندوی

دربان او چوب سیاست بقهر • از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست •

و این بیت او در قصیده دیگر است • در تعریف دهان بسیار خوب •

گفته

گفته م مانند نقطهٔ دهنش در غبار خط • لیکن چو نقطهٔ که بود در خط غبار

در آخر بعراق افتاده در خدمت امیر نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور

بود بقدر رتبت یافت • و چند قصیده بنام او گفته • میان او و مولانا

امیدی در قصیده گوئی نزاع بود • و هجو یکدیگر کرده بودند • از آن جمله

قطعه

این دو سه بیت امیدی که باسم امیر نجم مذکور گفته بود و تعرض باو

عیبم اینست کز دیار زریم • نه خراسانی و بخارایی • یاوه گویان دکان

هرجایی • تنه تر زبان بغرایی • که طفیلی خوان طفلانش

گسترانند بساط بابایی • هر که بیتی سه چار موزون کرد • کی مسلم شود باستادی

وفات او در سنه خمس و عشرین و تسعمائه و قوعی انجامید این مطلع

از وست م تنی کز گل بود آزار با در کشت لب پیاپش • چه سان در دیده

خواهم با وجود خار مژگانش **حسین قولی** میرزا از جماعت ترکان نیاتلو

پدرش امیر آخور حضرت صاحب قران مغفور بود • او نیز چندی روز

در خدمت حضرت صاحب قرانی دران منصب دخل کرد • اما بواسطهٔ

سعایت بعض مفسدان از آن منصب اخراج شده • متوجه خدمت

همایون پادشاه شد • حالا یکی از امرای معتبر اوست • طبعش در

شعر خوبست • و سلیقه اش در اکثر استعدادات تمام • این مطلع

از وست م تار طنبور که راز دل من میگوید • گوش کن گوش که از پرده

سخن میگوید

برون می آید **ایوب** میرزا ابیسر بایزید سلطان نبیرهٔ چاپان سلطان
استاجلوست. جدش امیر الامرای حضرت صاحبقران مغفور بود
با حسن سلوک و عدالت جمع نمود پدرش بعد از پدر چند روز
علم امارت افراخته. متظهر این مهم گشت اخر رخت بقا بباد فنا داد.
و او خود نیز چند روزی در سلک امرا درآمده از آن مهم معاف
گردید. و در شهور سنه ست وخمسین وتسعمائه وفات یافت.
ذهنش در نظم بغایت ملایم افتاده بود. اکثر کتب تواریخ را بنظر
امعان دیده. مورخ نیکی بود. و بغیر دو زبان شعر میگفت این رباعی
از وست **رباعی** چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست. خورشید فلک چون
مه تابان تو نیست. سرچشمهٔ آب خضر ای غنچه دهن. چون لعل حیات
بخش خندان تو نیست. این مطلع نیز از وست **م** سرم زخاک ره آن سرو
ناز برنگرفت. نگر نیاز من خاکسار برنگرفت **یوسف بیک** از شعبهٔ
چاوشلوی طایفهٔ استاجلوست. اگرچه ترکست اما اطوار
او در میانه واقع شده. در تقوی و طهارت. و اجتناب
از امور نامشروع. چندانکه تعریف کنند زیاده است.
چه حالیا مدت دوازده سال است که با من می باشد.
هرگز امری که منافی شرع و عقل از و مشاهده نیفتاده. و در

شجاعت

و در شجاعت و سپاهی گری کامل است. و در شعر ترکی
و فارسی طبعش بسیار خوب. حاصل که درین زمانه مثل او کسی
در ترک بلکه در تاجیک کم پیدا میشود. این دو غزل و چند مطلع
ترکی و فارسی از وست **غزل** تا کار دل ز عشق تو مشکل نمیشود
آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود. دل قطره قطره خون شد و از راه دیده
رحمت هنوز بر من بیدل نمیشود. اهم بگردباد فنا میکشد اگر
از آب دیده خاک تنم گل نمیشود. یوسف کجا بتخت رسیدی ازکجا
هرکس که بندهٔ گشت چو قابل نمیشود **م** چو من سر باختن در کار آن سیمتن دارم
برگ خود نمی بینم سر کار دیگر من دارم. نشانها که کونکل آه عاشقانه جگر
علاج ایله که گر بیز ایستی فغانه جگر. اقیتما کویید اکستاخ کوب سرشک ای
بو ماجرا صوک اوچی آب خدر که فانه جگر. یا پیشته زلفینه شمشاد شاخی شانه بولوب
کوزک بکا جر یده شاخ شانه جگر. غمیده یار بکابی تا بیلیه طعن تیلی
زمانه زمان بوکه کوکلم اوتی زبانه جگر. چگر که آه وکنی غصه که غم اوتی
کونکلدین اولمسه یوسف تو غونهی تانه جگر **م** دیمکیل کم کوزمنی قیلمش گرفتاری کونکل
کوزنی هم سین ایلس شن بیله خونبار ای کونکل **خیالی** در خدمت امرای ترک
بسر میبرد. در خدمت حضرت صاحبقرانی سرافراز شده از جملهٔ
مخصوصان گشت. و فی الواقع جای آن داشت. بسیار مرد درویش

رفت

[illegible]

هنوز

نیک نفس و خیرخواه بود • و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب میرفت
از شعرای ترکی گوی کم کسی را رتبهٔ شعر او بود • دیوان غزل تمام
کرده • و قصاید نیز دارد • و در مثنوی نیز خوب بود • جواب گوی
و چوگان گفته • این بیت در تعریف جیغه از آن کتابست بیت
باشید اجیغای عنبر افشان • خوبلر بیر زلفی تک پریشان •
در شهور احدی و خمسین و تسعمائه در قزوین فوت شد • در مشهد
مقدسه رضویه مدفون است • این مطلع و بیت از وست که گفته
مطلع نارنجی لباس ایچره کیلور اول مه تابان • التونغه توتولمش
صناسین بر در غلطان • در درا صیلور هر سر کو شنده نگارک • یا آیه
دربن بولمیش ایکی کوکب رخشان • میر دوست طارمی از جملهٔ خدام
عالی مقدار ملایک پاسبان امام انام مقتدای اهل اسلام علی بن
موسی رضا علیه السلام است • اصلش از امیرزادهای جغتای است
و خود نیز در خدمت بابر میرزا رتبهٔ عالی داشت • شبی امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام را در خواب دیده • و آن حضرت او را بترک دنیا که
ترک الدنیا راس کل عبادة • و حب الدنیا راس کل خطیئة •
و توجه بآستان عالی شان امام همام اشارت فرموده • بنا
بران ترک امارت کرده • و بدرگاه شاه عالم پناه روی آورد

و مدت ده سال انجا اوقات بعبادات و طاعات صرف می نمود
و معاش از وجه کتابت گذراند • از هیچکس طمعی و توقعی نکرد •
بعد از ان باین رتبهٔ عالی سرافراز گشت • و حالا چند سالست
بدین خدمت مشغولست • خط را خوب می نویسد • و در علم اعداد
مهارت تمام دارد • و در شعر و معما نیز طبعش خوبست • و با این
همه درویش و دردمند بسیار • خوش صحبت و شیرین سخن واقع
شده • این مطلع از وست م جا کجایی کز جدایی در گریبان منست
هر طرف راهیست کز جان سوی جانان رفتنست • میر شاه علی او از امیر
زادهای جغتای بود • و جوان رشید و هنرمند • و خط تعلیق را
طوری می نوشت • و در کمانداری سرآمد زمان خود بود • و من
در کمانداری شاگرد اویم • و دیگر در معما و عروض و حدت ذهنی
از تولیف زیاده بود • و در سپاهی گری بی بدل • و در شهور
سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه فوت شد • قصیدهٔ در جواب مولانا اهلی
گفته بود که این مطلع و بیت از آنجاست م ای رخت بر سپهر
زیبایی • آفتابی بعالم آرایی • تو ببازار حسن یوسف مصر • ما تهی
کاسهای سودایی • امیر مقبول اصلش ترک بود • و چون در بلدهٔ قم
مقیم شده بود مشهور بقمی شده است • و در اوایل شباب

قدم بسپاهی گری نهاده • در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع ارزد
ترقی زاده است • و بعد از آنکه شبابش بشیب تبدل شد ترک آن
امر خطیر کرده • در شهر مذکور می بود • او را در اکل و شرب شهره
تمام بود • اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود و غزل
پردازی • و عشق بازی او مشهور نزدیک و دوست • اما در آخر
از آن وادی دور افتاده بود • چنانکه خود گوید م عاشقانه کم
ازین پیش سخن میگفتم • عشق میگفت و جوانی نه که من میگفتم •
و فی الواقع که او را در غزل و ابیات خوب بسیار است از جمله
این چند بیت سمت تحریر یافت اینست م ای دل که تا کیان
بتو چندین بلا رسید • فکری بکن ببین بتو این از کجا رسید •
نه کسی که بهر دردم رود و طبیب جوید • نه کسی که گر بمیرم کفن غریب جوید •
پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من • یکی بر روز من گرید یکی بر
روزگار من **همایی** اصلش ترک بود • و در جوانی ترک
ترکی کرده • در ترقی احوال در عجم بملک اصفهان مقیم شد و هم انجا
فوت شد • شعر خوب و بسیار است • این دو مطلع از وست **مطلع**
چنان زرد و ضعیفم از فراق لاله رخساری • که می افتم اگر چون کَه نمی جسمم
بدبو آری م علی الصباح که هر دم بکار و بار روند • بلاکشان محبت

بکوی یار روند **یوسف بیک** توشمال از اقوام جغتای است اول
در خدمت صاحب قرانی بود و متعلق است • اوقات بتقوی و طهارت
میگذراند • قوت مطالعه عجبی دارد • اکثر خطوط مثل معقلی و کوفی
و خط نصارا را میتواند نوشت • با وجود اشتغال بخدمت
لحظه بیکار نماند • و پیوسته کتابت کتاب فقهی و حدیث و تفسیر میکند •
و طبعش در شعر ترکی و فارسی هم خوبست • این مطلع ترکی برای
خلق نام گفته نوشته شد م ای خلف زیبا یارتمش سنی رب العالمین •
صورتنک نقشینی یازن نقاشنه یوز مینک آفرین **اسد قورچی** اصلش
ترکست اما خود بتاجیکان شبیه ترست که ترکان در اصفهان
بقا بعضی اشتغال دارد • این مطلع و بیت از وست م حال مجنون
دگرست و من دیوانه دگر • قصهٔ عشق دگر باشد و افسانه دگر •
زاهد بدر مسجد و میخانه گذر کن • هر جا سخن حق شنوی مگذر از آنجا •
بوداق بیک ولد حصار بیک بهارلوست • که امیر خور نواب صاحب
قرانست • و خود نیز در خدمت آن حضرتست • با وجود ترکی و فارسی
در رشتهٔ نظم کشیده م کرده کاکل را پریشان عزم میدان میکنی •
باز از سر خاطر ما را پریشان میکنی **طغیلی** ابدال از اتراک استاجلوست
اول در کسوت درویشان میگشت • و الحال در خدمت یکی از امرای

ترکی می باشد ندیم مجالس و مصاحب او نیست چون او فرد حسیم است
این قلعه را جهت خود بنظم آورده قطعه میر طفیلی که بیمک وقتیده
بنک ایلیلینک رستم دستانی در • هیئت ایله رستمه تکزرولی •
بیغینه بابا خراسانی در شوقی در صاحب حسنی با شاعران
ملاقات داشت • بنابران شاعر شد • این مطلع از وست م
با رقیبان سخن از کشتن من میگوئی • کشتنی نیست که با غیر سخن میگوئی •
مطیعی اصلش از ترکست • اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته
این مطلع از وست م وا آدمی تا مرا آدمی دارم • بخدا نیک و آدمی دارم
دقایقی در اصل ترکست • و پدر او در خدمت امرای ترکی بوده
این مطلع از وست م دگر ای همنشینان خار خاری کرده ام پیدا
عجب نازک نهال گلعذاری کرده ام پیدا • حاجی قلی لرست خود میگوید
که از نسل اتابکان لورستانم • مردیست که خود را در اکثر امور
داخل میداند • اما در هیچ امر دخل ندارد • اول مهمان دار حضرت
صاحب قرانی بود • بعد از آن یوزباشی و خلیفهٔ قورچیان شد •
اگر شعر نفرماید بسیار خوب این از وست نظم روی شه را
ز دور دیدم من • سر بر اوج فلک کشیدم من • روی شه دائما چو
باشد • روی شه هر که دید شه باشد • مطلع آخر در کتابت غلط شده

بلکه

بلکه شاعر چنین گفته من گفتم که نه و شرف چگونه قافیه باشد گفت
چگونم که با زین قافیه نیافتم شاهزاده بهرام از برای او دو بیت گفته
بود بسیار خوب واقع شد در اینجا ثبت شد نظم پدر تو لرست و مادر
کرد • چون تو شاعر شدی بگردن خورد • شاعری کار دردمندانست •
شاعری پیشهٔ لوندانست میرزا بوداق اگرچه ترکست اما مدتهاست
که در میان تاجیکان می باشد • این مطلع از وست م وفا و مهر پیشین آورده
برد از دل برون کین را • خدا انداخت گویا در دل آن نازنین اینرا •
کلامی اصلش از جغتای است • جوان عاشق پیشه بود • و هنرمندی
ید بیضا می نمود • مثل خاتم بندی و نقاشی • و طبعش در شعر ملایم است
این مطلع از وست م فلک روزیکه از کوی توام آواره میسازد •
فلاخن از تو بسنگ آن سیاره میسازد • امتی در خدمت داروغه
قراش خانهٔ حضرت صاحب قرانی می بود • جوانی بتقوا و طهارت
و عاشق پیشه • طبعش نیز نیکست • اول لعلی تخلص میکرد • آخر بامتی
قرار داد • و در شهور سنه خمس و خمسین و تسعمائه • در دست
قطاع طریق شهید شد • این مطلع از وست م شکون تون ایچره دیدیم
قاتیم توکرا قامت • دیدی تبسم ایلاب کم یوق قراقیامت م اول آسیجا
اغلاتور بیزنی رقیبی کولدورت • اولوبی جانلاندورور اول یار بیزنی اغلدورت

موسی بیک اگرچه اصلش کرد است • اما در تبریز متولد شده
علم سیاق و حساب خوب میداند • و بدین واسطه بشرف آشنائی آستان
منوره صفیه صفویه خفت • بالانوار القدسیه مشرف شده • و در
نوشتن خطوط و شعر و انشا سبق از اقران و امثال برده • این از وست مطلع

بدل تیری گران ترک کمان ابرو کند منزل • نهان گردد و تخم محبت پابندش حاصل

مولانا پیرملیش از ترکان چمشکزک است • در کمال عجز • ندیم مرغوب بود
اما بجد طور واقع شده بود • و شعرهای طرفه میگفت • و ادعای
کیمیاگری و علوم غریب نیز معلوم میکرد • این چند ظرفه بیت از وست

سنکدر یا الهی جمله فرمان • کمینه در در دیر حسین کیمه درمان
کمی یوزی قرادر قویونک آغ • سنک چکمکدر کم یوز اولغ باغ
دده لی اغلادرسن کولدوررسن • یا توران یا جغه سن قالدوررسن
بوز اوی امانسندن ما غلادر • اکا یازق دکلمی اغلادرسن

کیجی
آگردی
حلبه و برقاری چوق چرخ
مصرده برکیجی قورضی یکردیا

جدیدی اصلش از امیرزادهای ترکمان بود • و خود نیز در اوایل
بخدمت سلاطین ترکمان می بود • بعد از انقراض آن دولت بمصاحب
امیر نجم ثانی وزیر صاحب قران مغفور شد • بعد از آن در اردوی عالی
با امرا و اهل دولت ملاقات میکرد • و در اواخر در خدمت صاحب
قرانی بسر می برد • تا در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه در گذشت

مرد هزال و شیرین سخن بود • و در ندیمی و شاعری گوی سبقت
از اماثل و اقران می ربود • این مقطع از وی بخاطر بود ثبت افتاد

بیت

جدیدی جاننه یوز بیک بلالر • کورک کیمک بیله همراز اولبدر

چیپی از ترکان آذربیجان است • اول در خدمت حضرت سلطان
یعقوب می بود • آنچه آخر بخدمت صاحب قران مغفور بود • آن حضرت
او را ملک الشعرائی داده • از روی هزل او را کز الدین بیک نام نهاده
در اوایل حال بواسطه فقر شیفانی اوقات میگذرانید • گویند سبب
تربیت او این شد که سلطان یعقوب روزی در شکارگاه او را
دید که بره چند میچرانید • پرسید که این برها از کیست و جواب
نداد باز پرسید • گفت بره از گوسفند است • آن ترک بار دیگر نه
پرسید • یکی از ملازمان را فرموده که از این پسر بپرس که این برها
از کیست • آن ترک نزد حسینی آمد و پرسید که بزرگان ده شما کیستند
گفت گاوان بزرگتر از همه اند • دیگر گفت نه من اینها میگویم که از ده
پیشوا از مردم میروند جواب داد که سگها اند که همچون تو عزیزی که
می آید به پیشواز میروند • ترک در قهر شد به ترکی گفت ای به جاندا
سنی گفت جا با کورکه بولدشلرکه کتدی • این ترک قیل و قال را
بعرض پادشاه رسانید • پادشاه را خوش آمد • او را تربیت نموده

چیپی

بواسطهٔ لطف طبع شاعر شد این بیت از وست م سیندین اوزگه
یارم اولسه ای پری وش سیمتن ۰ کورم اولسون اول قبا اکینمه
پیراهن کفن ۰ چقمیه سودای زلفک باشدین ای کز یوز ایل استخوان
کلم ایکره طوته عمر بر وطن ۰ **سوسنی** از ترکان اق قویونلوست
اول در سلک قورچیان حضرت صاحب قرانی می بود ۰ اخر بواسطهٔ
امر نا ملایم ازو سر زد ۰ ازان درگاه محروم شد ۰ و با وجود انکه شعری
نمی تواند گفت که توان گفت ۰ اشعار مردم را باسم خود میخواند در محلی که
من بجمع این اشعار و اوراق ابتر مشغول بودم ۰ ازو شعری طلب
می نمودم ۰ این مطلع سوسنی قدیم را که گوکلکزی جالیسین النفاس است
نوشته فرستادم م مجردان که ز قید زمانه ازادند ۰ نه صید گشته
بدام کسی نه صیاد اند ۰ دیگری نقل کرد که ۰ با چند جوان دلاور
در شهر تبریز ۰ با سوسنی سیر میکردیم ۰ و الزام کرده بودیم که بهر جوانی
که میرسیم براسم مناسب او شعری گوییم ۰ اتفاق بجوان قصابی
رسیدیم ۰ و در فکر شعرش شدیم ۰ سوسنی بیتی از نیمه این شعر را خواند
که کمال گفته م هر گه ان قصاب خنجر بر گلوی من نهد ۰ میزنم سر
بر زمین تا پا بروی من نهد ۰ بعد ازان چنانکه شعرا در شعر فکر کنند
هر لحظه اندک تأمل کرده سر بر میداشت و یک بیت میخواند و یاران

مسوده

مسوده میکردند ۰ تا انکه غزل هفت بیت بتخلص سوسنی تمام خواند
یاران انصاف داده تحسین بلیغ میفرمودند ۰ غزل هفت بیت بدین
خوبی در بدیهه گفتن بسیار مشکلست ۰ بعد ازان بر سبیل سیر اتفاقا
بر صفهٔ دکان دلاکی بر آمده نشستیم ۰ قضارا کتابی در طاقچهٔ دکان
بود ۰ یکی از یاران کتاب برداشته بکشود ۰ دیوان کمال بود ۰ اتفاقا در
صفحهٔ اول غزل سوسنی که در بدیهه گفته بود بنظر در آمد ۰ چو یاران
بنیاد تعرض کردند ۰ او از کمال بیحیایی که داشت ۰ سوگند یاد میکرد که توارد
واقع شده ۰ و گرنه من این غزل را در هیچ دیوانی نخوانده ام
و از هیچکس نشنیده ام ۰ من این نقل را باور نداشتم ۰ اگر ان مطلع سوسنی را
بخود نوشته بمن فرستاد ۰ این ترکی خاص از وست مطلع
یولغالی هر زنک جیب قبا دین طالع ۰ آی و گون بولدی گوکل منظره سیندین لامع

صحیفهٔ هفتم در ذکر ظرفه گویان مقبول الکلام و ایراد سایر عوام

احمدی سر دفتر ظرفای عالم و در اشعار مضحک مقبول عرب و عجم است
معانی کثیر را در اندک عبارت فصیحی بر وجهی که بغیر از خودش دیگری
فهم نمی نموده ۰ درج کرده بر صفحهٔ ظهور میرسانیده است ۰ ازان جمله
این بیت در هجو مولانا سلطان احمد گوشه سمرقندی املا نموده م
غلام گوشه زرد شبان جنگر ایلی ۰ مثال ریش اوکفتم حسن ما سوجه قندیلی

چون دستارش در مدرسهٔ جامی دزد برده این قطعه را درین باب
گفته م بر در مدرسهٔ جامی جم بحر و بری • دزد برد از سر من فوطهٔ شیر
و شکری • فوطه ام برد و هوا سرد و سرم دزد گرفت • دزدک روی سیه را
چه غم از دردسری • اما چون این ابیات نیز گاهی میگفته اینست م
از موشوان ساخت میانی که تو داری • وز غنچه شیر آب دهانی که تو داری
شبها نکنی گوش با آواز اسیران • فریاد ازین خواب گرانی که تو داری
لیکن آخر مقطع را بمقتضای سلیقهٔ خود فرموده اند اینست مقطع
دستار فرست احمدی بی سرو پا را • از تیره همن الجه کتانی که تو داری
قاسم تو تنوق از جغتاییان شهر هراتست • و بسیار لا قید
و لاابالی • و مردم شهر با او هزلهای قبیح میکنند و او نیز در عوض
دشنام های کم ندارد • و در محلی که من در هرات بودم شعرا این
غزل مولانا جامی را جواب میگفتند مطلع از عشق تو شوریست عجب
در سرم امروز • دا آدست غمت بیخودی دیگرم امروز • این غزل
در هجو شعرای آن زمان گفته غزل دیوانه و آشفته دل و ابترم امروز
در پیش رقیب تو زسگ کمترم امروز • تا نشنوم آواز نالالی و نبینم
کورم چو زلالی و چو قوسی کرم امروز • حیدر که بهر کوچه دویدی بکلوچی
درخانهٔ خود ره ندهد حیدرم امروز • در میان این یک بیت او خوب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واقع شده • دم ادا از ایراد این غزل همین بیت است بیت
فردا نکنم آرزوی سایهٔ طوبی • گر سایهٔ سرو تو فتد بر سرم امروز
مولانا حسن زار و ناتوان • از شیخ زادهای سپهسالار ممالک است •
و مزار مذکور در قریهٔ جهارده واقع است از اعمال طبس کیلک بزعم مردم
آنجا یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بوده • والعلم عند الله تعالی
اما مولانا حسن مذکور مردکه سخت جان سگ های مبرم است • و از طبس
پیاده بعراق آمده جهت مهم سپازی و با مردم او در دو بواسطهٔ
ابرام آشنا شدند تا مهم سپازی او کردند چون اوقات او در نهای خفا
مردم بنوا انغت تراز شهر خودش میکند زد الحال دوازده سال شد که
مهم سپازی کرده اما در اردوی کنز است • و با این همه خونی
دعوی شاعری نیز مبقر مانند قصیده گفته بود م تا از حیات
در تن من یک رمق بود حب علی و آل علی ام سبق بود و درین
قصیده ابیات طرفه گفته از جمله در صدق اعتقاد خود بنسبت
بحضرت صاحب قرانی بر طبق این مقال مرا پیش صدر شاه .
سوگند قل اعوذ برب الفلق بود بواسطهٔ این مقطع ظرفا
او را مولانا سوم زار و ناتوان کردند اینست مقطع رحمی کنید بر حسن
زار و ناتوان تا کی پیاده پیر و باد ق و لق بود مولانا پیره
ی

مرزابله وساده است • وبغایت از وادی شاعران دور افتاده
خوبیش آنکه از قم است • وخس پوشی معایب آن مردم چنانکه میفرمایند
م مردمان گویند بی علت قمی • راست میگویند بی علت قمیست •
ازین رهگذر منت بیشتر بران طایفه زاده که قرنهاست در میان
اهل سودا و بازار این مثل که بیعلت قمی اشتهار دارد • ومن اورا
تاویل کرده • این علت را از ایشان رفع نموده ام یکباری روز
روز چندی بیماری کشیدند این بیت را بعد از صحت فرموده اند
اینست م اربعین لوم است بیره خفته است • و زدم مرگسته
بیره خفته است • از قصیدهٔ که گفته موسوم بید دو دکیه مطلع
بیغم و غصه بیمجو دوک شده • ناله ام از غمش دو دوک شده
باقی ابیات را ازین قیاس توان • احیانا این نوع شعری
هم از وسر میزند م غم خورم هر که سخن با مه میگوید وه چرا
با مه من غیر سخن میگوید مولانا کرمانی از شعرای عجیب و بلغای غریب
است • چه در شعری که شکایت اهل کرمان گفته رتبهٔ سخن او معلوم
میشود نظم مارا دو انده سی رود • باشد و زیر سر رود • تا زر گرفته
وی رود • آه نیلیم واویلوا استاد نوری قفل گر از بزرگ زمان
و نوادر دوران است • دران صنعت بمرتبهٔ ماهر بود که دوازده

قفل

قفل از پولاد ساخته بود که در درون پوست پسته می گنجید و همه را
کلید بود • از هفتاد سال بخاطر شریف ایشان رسید که شاعر می باید
شد بنیاد شاعری کرد • و با وجود آنکه شعر او ناموزونست معنی
هم ندارد این مطلع زادهٔ طبع لطیف ایشانست • خوش گنبد بست
گنبد نقاشی دل • در صفان سبز رخ با بگل • در جواب مطلع خواجه
حافظ • مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو • یادم از کشتهٔ خویش آمد
و هنگام درو • استاد مذکور این مطلع را فرموده اند • گرهٔ تند
فلک دیدم و او در تک و دو • گفتمش تند مرو جو جو جو جو جو جو
در محل خواندن مصراع ثانی بهر دو دست دامن خود را گرفته
می جنبانند چنانچه با سبب گریخته جو در دامن نمایند طهوری
کرمانی مرد درویش و عامیست این مطلع از وست • حشمت
بی خونریزی صاحب نظرانست • بر من نظری کن که مرا جسم برانست
ساکنی قمی ولد انصاریست • از عدم فضیلت بحجامی گری قیام نمود
این مطلع از وست م اگر نظر سوی غمخوارهٔ کنی چه شود • با لطف چارهٔ
بیچارهٔ کنی چه عجب شمایی کاشی قصه خوان و مداح و خواص گوست
و در شاعری نیز دخل میکند این مطلع از وست • تا بکی از من جو عمران
نازنین خواهد گذشت • آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت

[illegible]

ترزیقی اردبیلی در شماخی بدلالی اوقات میگذرانید دشنامهای
بدمزه میگوید این مطلع ازوست م روم در پشته کوهی چو اشتر خار
می چینم ۰ زشادی بشکفم چون گل که در گلزار می بینم **کلیمی** المشهور به پینه دوز
او علی تبریزیست مرد فقیر دعامیست و بد دو زبان که عبارت
از ترکی و فارسیست شعر میگوید این مطلع ازوست م بهر گلشن که
نخل قامت ترا یاد میکردم ۰ دران گلشن دل ناشاد خود را شاد میکردم ۰
پسیلی کله پز در شهر قزوین بکله پزی مشغولست ۰ و اعتقاد بسیار به
طریق سلوک کرده ۰ و از کسی چیزی طلب نمیکند ۰ قریب بده هزار بیت
شعر اوهست ۰ این دو مطلع ازوست م مرا از سر هوای آن لب میگون نه
خواهد شد ۰ نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد م دلا در عشق
خوبان همدم غم ساختی ما را ۰ بی نظاره رسوای عالم ساختی ما را ۰
مولانا حسین مشتاقی مولدش دار الملک شیراز است و اوقاتش
بقصه خوانی میگذشت و درین کار بسیار شیرین و تیز زبان بود
و در شهر خود فوت شد این رباعی ازوست **رباعی** هر لحظه زمن
روایتی می شنوی ۰ در قصه من شکایتی می شنوی ۰ سوز دل من فسانه
می پنداری ۰ من مردم و تو حکایتی می شنوی **پهلوان محمد تیم** مشهدی
بود ۰ و مرد شجاع و کریم طبع بود ۰ و در زمان خود سرآمد تیمان بود آخر

بدست داروغه مشهد مقدس کشته شد م بخاک ره فتاده استخوان جسم
غمناکم ۰ بامید یکه بردارد سگ کوی تو از خاکم **اسپاهی سجاج** بکسب تاج
دوزی اوقات میگذراند گاهی شعر نامشهور از مردم میخرید این مطلع
از برای علا نام جوانی گفته و خالی نیست م اسیر نرگس مستانه علا است
شده ام به فتنه عجبی باز مبتلا شده ام **لوندی** قصه خوان از روجرد
که قصبه ایست از ولایت همدان عوامیست و اطوارش از تخلص معلوم
از عمر نود سال را ضایع کرده و میکند این مطلع ازوست زخاک
کشتهای عشق اگر خود لاله میخیزد بس از مردن ز خاک من فغان و ناله میخیزد
شناهی پسر لوندست که مذکور شد حیثیتی که دارد اینست که در یک روز
از روجرد بهمدان که بیست فرسخ است پیاده رفته و بدان مباهات
نموده این مطلع ازوست تا ز سوز سینه آتش در دل زارم فتاد
سوختم یکبارگی در هجر چون کارم فتاد **کلو بهی علی** از کلویان شیراز است
و بسر تراشی اوقات ضایع میکند و میگوید که این مطلع را من گفتم
و من باور ندارم خواهم که بدان سینه نهم سینه خود را تا دل ببر
گوید غم دیرینه خود را **حاجی روشنی** بغدادیست و مرد گوشه نشین
و فقیر است این مطلع ازوست هر شبنمی که بر ورق گل چکیده است
خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است **پهلوان میرزا علی** بیلدار تبریزیست

با من می باشد و در کار خود پهلوانست و نقشها را طوری میخواند و باوجود
که عامیست گاهی ازو شعری بسر میزند این مطلع ازوست باکشته مرا
دل ز غم یار پریشان جمعیت خاطر شده بسیار پریشان جانا نشوی
همدم اغیار که آخر گل میشود از همدمی خار پریشان **شاه وردی**
پسر مولانا سلطان علی بیلدار سبزواریست اما او را در بیلداری
دستی نیست خط نسخ تعلیق را بد نمی نویسد این مطلع و بیت ازوست که
گفته شام هجران چند باشم بی گل رخسار او ای خوش آن صبحی که بینم
یکنظر دیدار او میکشد دور از گل رویش بصد خواری مرا گاه بند
دوستان گه طعنه اغیار و **پهلوان** قزوینی بزرگی مشغول می بود و
بی تعین و لاابالی بود این مطلع ازوست م نکوروی بناز حسن
خط و خال می باید • خط و خال بتان خوبست اما حال می باید **درویش**
عبدی از تبریز است و مرد دیوانه صفت این مطلع ازوست م
آن آه آتشین که بود در جگر مرا • هر لحظه سوزد آه بنوعی دگر مرا •
ولی خیاط از ولایت ساوه است • این مطلع ازوست م کسی کو دلربای
خویش را با دیگری بیند • درون سینه هر دم ناوکی یا خنجری بیند **حسینی**
هروی تونی تخلص است و خود را مرید حیرتی میداند این مطلع ازوست م
براه عشق اگر پای دلم در گل نمی بودی • درین محنت سرا یکدم مرا منزل نمی بودی

حافظ

حافظ پیر علی همانا که از ولایت عراقست مرد درویش و فقیر است
و در شعر فراقی تخلص میکند این ازوست م گفتم از راه خدنگش
غم ز دل بیرون کنم • آه کز دل بر نمی آید نمیدانم چون کنم **میرک** کاشی در شهر
خود بقصابی اوقات صرف میکند این مطلع ازوست م رقیب
خواست که با یار همنشین باشد • خدا نخواسته باشد که اینچنین باشد **فردی**
از استراباد است • قصه خوان و زراد بود • مسافرت بسیار کرده زحمت
بیشمار کشیده • اما علمی که فائده دین و دنیا داشته باشد • ازو بصدور
نیامده • این مطلع ازوست م بس که دل از دست آن گل خواری هجران کشید
غنچه سان سر در گریبان پای در دامن کشید **حافظ عصار** از قزوینست و مرید
نوربخشیانست این رباعی ازوست **رباعی** ای دل هوس عشق مجازی نکنی
چون بوالهوسان بعشق بازی نکنی • ره در حرم کعبه وصلت ببیند
تا جامه خویش را نمازی نکنی **خواجه علی** استرآبادی بازاری تخلص میکند
این دو رباعی ازوست **رباعی** جانانه قلندریست و من بازاری
او در طلب زر است و من بازاری • گر زانکه دل از جنگ غمش باز آری
صیدیست که آن از دهن باز آری • با دل گفتم ای دل احوال تو چیست
دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست • گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را بمراد دیگری باید زیست **خواجه فتح الله** از قزوین است

و بتجارت مشغولی دارد • این مطلع مشهور از وست م من که چون نی زغمت چهرهٔ زردی دارم گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم استاد شاه قولی نقاش از شهر قمست • در نقاشی و رمالی وقوف تمام دارد • و در شعر خود را یگانهٔ آفاق میداند • و تخلص او الوانیست این مطلع از وست م ماهی که او نظر بمن خسته داشت رفت • یار آمد ظلم رقیبان گذاشت رفت • استاد خلیل تبریزی خبیر و عالم بود و بجهت خود مسجدی در شهر تبریز ساخته این مطلع از وست م مرا چون بیند از غیرت شود شرمنده یار از من الهی کم شوم تا او نگردد شرمسار از من قرداش چینی فروشیست در تبریز در محلی که صباحت رخسارش تر و طراوت عذارش غیرت ماه و خور بود مردم شهر بنام او میگفتند این مطلع از آن جمله است م تا کاکل او شد رسن باز پریشان چون کاکل او شد دلها باز پریشان مولانا عبدی از کاشانست در شهر خودش کاغذ فروشی میکند و گاهی شعر میگوید از وست م اگر صراحی زرین جام نیست بدستت • کدو قرابه کن و از سرش بر آر پیاله • محتشم از کاشانست و ببزازی مشغول طبعش در شعر بد نیست این مطلع از وست م تا چین یار از خط مشکین نشان گرفت • منشور خوبی از همه مشکین خطان گرفت • مولانا غیاث الدین باغبانی از قریه کن است

از قرای ری و در باغبانی بی بدل و داعیهٔ شاعری هم دارد • این مطلع از وست م در وفاداری سگ او غمگساری بوده است من ندانستم او را طور یاری بوده است • حسین ابدال تبرائی از شهر حلّه است و در اوایل بصورت قلندران بر آمده گرد جهان میگردید حالا ترک آن کرده در خدمت صاحب قران می باشد این مطلع از وست م تویی چو دیده مرا بلکه بهتر از دیده • منم قلندر و گوید قلندر از دیده • مقصود بنّا پسر عبد السلام معماریست که معمار تبریز بود مرد آدمی کاسبست و کتابهٔ ایوانی که بسرکار حضرت صاحب قرانی ساخته خود گفته این مطلع از وست م قصر که عکس شمسهٔ آن مهر انور است • از خاک بر گرفتهٔ دارای کشور است • و در مقطع این قصیده لفظ مقصود طوری واقع شده مقطع مقصود رخ نتافت ازین در بهیچ باب • معلوم شد که قبلهٔ مقصود این در است • مولانا دیو از طبس خراسانست و اطوار او از اسم او معلوم میشود این مطلع در تعریف کلنبو که طعامیست مخصوص انجاست از وست م در شهر طبس خورم کلنبو ادررت و شلغم اربلم بو • خواجه خرد بیلدار پهلوان زمان و استاد بیلداران عراق و خراسان بود • و در رقص با وجود قامت و جثه چنان صاحب اصول بود که ظرفا او را

[illegible] من السماء ماء
[illegible] من السماء
[illegible] السماء [illegible]

کوه اصول می‌کفتند و در کمانداری نیز استاد بود و در اکثر اوقات
تلاوت قران میکرد و بطاعت مشهور بود اما در اواخر از وی چیزهای
غریب نقل میکردند ایراد آن لایق نیست در شهور سنه ثلث
وخمسین وتسعمائه فوت شد و از زبان مردم هنوز خلاص نیست
نوبتی در افلاس مدح بیلداران بطریق نظم عرضه داشتی کفته بود
این مطلع وبیتی از آنجاست رباعی بیلداران که در جهان فاشند
مفلسند و غریب و قلاشند • از پی غربت و جکر داری
سنگ خارا به بیل تراشند استاد قاسم کمانکر از هراتست
در کمانگری وچابکری سرآمد کمانگران زمان در صنایع
نیز وقوفی دارد زهگیر را خوب می‌تراشد این مطلع خود را بر کوشهٔ
کمانهای خوصی نویسد م آنکه اولاد علی را خادم است
خاک راه دردمندان قاسم است محمود زهگیر او نیز از آن طائفه
است • وقطار و ترازو را خوب میسازد • و آواز بابم را تقلید
میکند بسیار بد و بی مزه • در حسب حال خود ~~کفته~~ این مطلع را کفته •
کهی محمود زهگیرم کهی محمود قطاریم • کهی اسبم کهی استر کهی کاو و کهی خریم •
پیرزاده حسینی ولد نجفی قلندرست • در اصفهان به تکیه داری اوقات
میگذراند این مطلع را می‌کوید که من کفته‌ام م تویی که میل تو با من

بآشنایی نیست منم که از تو مرا طاقت جدایی نیست دیوانه نقاش
از شهر تبریز است کویند در مجلس سلطان یعقوب درباره ندیمی
بود این مطلع از وست م غلط کرده طلب کردیم جاه و سربلندی را
دریغا ماندایستیم قدر دردمندی را بحمدالله که در رغم زمانه
بپایان آمد این گلشن فسانه المنة لله تعالی که با وجود کثرت
موانع و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان با تمام این جریده
که لا تکلف گلدسته ایست از گلستان کرام چیده نوبهاریست
در بوستان اجلهٔ اخوان و خلان صفا و وفا کشیده شرف توفیق یافت
چون مدتی بود که بنا بر عدم توجه و مساعدهٔ وقت بل بمحض ناموافقت
طالع و بخت این عروس حجلهٔ خیال گاهی از شقهٔ جا در اختفا
نموده بنا بر تحریر من صنف فقد استهدف سر نقاب احتجاب
میکشید و گاهی این فکر بکر از روزنهٔ ظهور سر میزده رخ نموده
دیگر در پس پردهٔ انزوا مختفی میکردید • بیت مخدرات سخن دیر
دیر از آن آیند که خار خار خسان کرده با ایشان افکار تا آنکه
درین اوقات فرخنده ساعات خلخال اختتام بر سر پای
اهتمام افکنده و در شبستان وصال خرامیده و دیدهٔ رمد
دیدهٔ منتظران را از مشاهده و مطالعهٔ آن رخسار صفحات یعنی

خوشی وصفا رسانده لمؤلفه لله الحمد که این طرفه نگار
از پس پرده نماید رخسار   این نسخهٔ دلپذیر را حیثیت استغنا
بدین فقیر وحقیر است   لیکن جهت اقتباس فضلای گرامی گهر است
جامی عمریست که بی برگ و نوا میکردم   در پیروی نفس دغا میکردم
چون سر نزند از صفای خاطر سخنم   ره گرد سخن اهل صفا میکردم
چون بر مقتضای فرح افزای من تشبه بقوم فهو منهم از غایت
شدت مناسبتی که بدین زمرهٔ عظیم الشان پیدا کرده اگر
خود را ذیل ایشان منتظم گرداند وصدف ریزهٔ بی قدر و قیمت
خود را در دکان ایشان در معرض در آورده بمنصهٔ ظهور رساند   عرض
می تواند بود از انجمله دو سه مطلع و رباعی وقصیده باصطلاح
ارباب فهم وذکا واصحاب فطنت وصفا میرساندم م حاصل عمر
نثار ره یاری کردم • شادم از زندگی خویش که کاری کردم •

بدل غمیست چرا از سپهر کج رفتار • که نیست چارهٔ آن غیر مرگ آخر کار
پابوس سگ یار نکویی هوسم نیست • در سر هوسم هست ولی دسترسم نیست
کند سگ زنقا میل دوستداری من • عجب که عار نمی آیدش زیاری من
خون در جگرم ز لعل جان پرور تست • تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکلت جدا فتنه گریست • حاصل که تمام فتنها در سر تست

قصیده

قصیده لمؤلفه در تعریف بهار

خوشست گشت چمن با نگار فصل بهار   که گشت روی زمین چون بهشت دیگر بار
بسوی باغ گذر کن نظر بسبزه افکن   که باز میدمد از قد یار گلرخسار
چو بلبل از بر گل یکنفس مشو غافل   چو سبزه از طرف جویبار باز مدار
چرا که عمر چو باد بهار میگذرد   غنیمتست دمی صحبت گل و گلزار
سپیده دم گذری کن بسوی باغ ببین   که روح بخش بود چون نسیم دیگر بار
گلست غنچه و خوبان ببلبلش شاغ   زهی طراوت حسن و لطافت گفتار
بگوش عارض گل قطره قطرهٔ باران   چو گلرخان که ببندند لؤلؤ شهوار
دگر بباغ ز خجلت شکوفه سر نزند   اگر زند نه منی گل بگوشهٔ دستار
زبان گشاده بگل بلبل این سخن می گفت   بیا که عمر چمن تازه کرد باد بهار
دمیده سبزهٔ تر در چمن چو خط بتان   تبارکست چمن را طراوت رخ یار
جهان بدین صفت اما چه سود چون خاطر   مرا دمی نبود فارغ از غم و آزار
دمی فراغت خاطر نبوده است مرا   همیشه در غم و دردیست خاطر افگار
ز حادثات جهان چند درد و رنج کشم   بمقتضای زمان حال خود کنم اظهار
برم پناه بشاهی که از شرف مه و مهر   بر آستانهٔ قدرش نهاده لیل و نهار

شه سریر ولایت علی بوطالب
که کرده اند سلاطین بشاهیش اقرار

١٤٥ ult.

سچقان ییل اود ییل بارس ییل
توشقان ییل لوی ییل یونت ییل
ییلان ییل قوی ییل بیچین ییل تخاقو ییل
ایت ییل تنگوز ییل

[illegible]

УНИВЕРЗИТЕТСКА БИБЛИОТЕКА
„СВЕТОЗАР МАРКОВИЋ" – БЕОГРАД
II Инв. Бр. 43.574

خلیل خوان و مسیحا دم و محمد خلق کلیم دست و سلیمان مکان و خضر لقا
سکندر رایت و جمشید فر و ماه علم ستاره خیل و ملائکه سپاه و کوه وقار
حدیث حکمت طی بر زبان او آمد نشد ز بهر کسی دیگران سخن تکرار
ز بعد احمد مرسل میان اصحابش نبود چون تو شهی در صلاح و انصار
محبت تو اگر در دل همه بودی یقین خالق عالم نیافریدی نار
ترا چو حضرت حق وصف گفت در قرآن کسی چگونه کند وصف این شه ابرار

اگرچه گفت مطول سخن بیاسایم
ز شوخ حالی این بنده حسب حال بیا

اگرچه گفتن بسیار زیبنده نیست ولی تو در ثنای تو بایند نکو بود بسیار
شها گناه بسی کرده ام درین عالم یک هست امیدم بحضرت غفار
که روز حشر شفیعم شوی ز روی کرم چرا که هست گناهم برون ز حد و شمار
همیشه تا که چمن را کند بهار آراسته مدام تا که شکوفه در رم کند اینار
محب آل علی باد سرفراز جهان
عدوی آل علی باد سبب وزار و نزار

کاتبه الفقیر

امید هست که بر من دعا خیر کند رحیمی آنکه بخواند خط شکسته من
امیدم آنکه کند فتح باب رحمت و لطف رحیم بر دل زار و امید بسته من
هر که رحمت کند
آل شیعه
محبان ....

لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله النار صدق رسول الله صلعم

تاریخ تحریر این کتاب در سنه ۹۵۷ [illegible]